

آیت اللہ العظمیٰ مکارم شیرازی

جلوہ حق

بحثی پیرامون
«صوفیگری» درگذشته و حال

مقدمہ و پاورقی از : داوود الہامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

جلوه حق: بحثی پیرامون صوفیگری در گذشته و حال / تألیف مکارم شیرازی؛ مقدمه و پاورقی داود الهامی. - [ویراست ۲]. قم: نسل جوان، ۱۳۸۴.

ISBN - 964 - 6275 - 35 - 4

۲۰۸ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیها.

کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. تصوف - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. ۲. تصوف - منشأ. ۳. تصوف - تاریخ.

الف. الهامی، داود، ۱۳۱۶ - ۱۳۷۹، مقدمه نویسی. ب. عنوان. ج. عنوان: بحثی پیرامون "صوفیگری"

در گذشته و حال.

۲۹۷ / ۸۶

ج ۸ / م ۲ / ۲۹۵ BP

۱۳۸۴

کتابخانه ملی ایران

م ۴ - ۲۶۱۳۵

شناسنامه کتاب

نام کتاب:

جلوه حق

نویسنده:

حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی (دام ظلّه العالی)

مقدمه و پاورقی از:

داود الهامی

ناشر:

انتشارات نسل جوان - قم - خیابان شهدا - تلفن ۷۷۴۳۱۱۸

شمارگان:

۳۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ:

چهارم

تاریخ انتشار:

۱۳۸۷ ش

صفحه و قطع:

۲۰۸ صفحه - وزیری

چاپ و صحافی:

نینوا - قم / ۷۸۳۳۴۳۳

شابک ۹۶۴-۶۲۷۵-۳۵-۴ - ۹۶۴ - 6275 - 35 - 4 ISBN

قیمت ۲۰۰۰ تومان

پیشگفتار

انسان وقتی آثار صوفیه را ورق می زند و با تأمل و کنجکاوی در نوشته های آنان تأمل می نماید به دو نوع مطلب بر می خورد:

۱- مطالبی ساده و در خور مطالعه و احیاناً سودمند که از مذاهب وادیان مختلف و اندیشه های گوناگون گرفته اند؛ و در این راه، نظرشان تنها محدود به اسلام نبوده، بلکه از آئین «مسیح» و «بودا» و «خسروانی» و «زرتشت» و «مانی» و «مزدک» و اندیشه های «افلاطون» و «فلوین» و دیگران اقتباس کرده و از ترکیب آنها مسلکی به عنوان «تصوف» ساخته اند؛ زیرا به قول بعضیها: «صوفیان پخته و وارسته معتقداند که هر یک از مذاهب و مسالک دارای جزئی از حقیقت است ولو آن حقیقت به مقدار بسیار کمی باشد. نتیجه چنین عقیده ای این است که صوفی روشن ضمیر غیر متعصب حاضر است آن حقایق را در هر جا و نزد هر فرقه ای ببیند اخذ کند و التقاط نماید»^(۱) و از این راه، کوشیده اند با سخت گیریهای همه مذاهب و مرام ها مقابله و مخالفت کنند.

۲- مطالبی که نادرست و نابخردانه و خرافات آشکار است. و در این باب نوشته های صوفیها به درجه ای مشوش و درهم است که گاه به خوابهای پریشانی بیشتر شباهت دارد و ادعاهای عجیب و غریب که انسان سخت در تعجب فرو می رود.

از این گونه است «معراج نامه با یزید بسطامی»^(۱) و شطحیات حلاج و الهام وارد بر جنید^(۲) و الهام وارد بر ابوالحسن فرقانی^(۳) همچنین حکایات گوناگون بسیار در مثنوی مولوی، الهام آمدن به شیخ اعظم... (نقد العلم و العلماء / ۳۱۰) همچنین دعاوی شگفت ابن عربی و از همه عجیب تر کرامات شیخ احمد جامی است که «محمد عزنوی» در کتاب «مقامات ژنده بیل» در حدود ۴۰۰ کرامت و خارق عادت بر شیخ احمد بر شمرده که می توان شاهکاری از هذیانش گفت.

بالاخره تعلیمات مذکور با قرآن و حدیث و سیره پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم (علیهم السلام) و یاران آنها سازگار نیست؛ و آنچه خلافاکاری صوفیان را بزرگتر گردانیده، آن است که دستبردهایی در اسلام کرده و گویا خواسته اند تا بتوانند به اسلام رنگ صوفیگری بزنند و به جای آنکه خود پیرو اسلام باشند، اسلام را پیرو خود سازند. اگر کسی بخواهد خلافتهای صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود. این است که یسویان دین که حافظان دین و نگهبانان اعتقاد و ایمان مردم هستند با بدعت صوفیگری مبارزه کرده اند، و شیعیان و پیروان خود را از پیروی صوفیان بر حذر داشته اند.

برای پی بردن به ماهیت صوفیه کافی است روایاتی را که از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه اطهار (علیهم السلام) وارد شده است ملاحظه کنیم، صاحب وسائل الشیعه مرحوم شیخ حرّ عاملی (۱۱۰۴ هـ) در کتاب «الائتی عشریه» دهها روایت در مذمت صوفیه نقل کرده است.

۱. تذکرة الاولیاء جلد ۱ صفحه ۶ - ۱۷۲.

۲. همان مدرک جلد ۲، صفحه ۱۳.

۳. همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۲۱۲.

همچنین علماء و فقهای بزرگ شیعه که مرزداران ایمان و اعتقاد مردم می باشند با این بدعت آشکار در طول تاریخ به مبارزه برخاسته با نوشتن کتابها و رساله ها عقاید انحرافی آنان را نقد کرده اند. از جمله کتابهایی که در نقد عقاید صوفیه به قلم روز نوشته شده، کتاب کم حجم و پر فایده «جلوه حق» به قلم استاد ما و استاد بزرگ حوزه و زعیم عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی است. این کتاب را استاد گرچه حدود ۴۰ سال پیش در دوران جوانی نوشته و ظاهراً اولین اثر چاپی او است؛ ولی در نوع خود کتاب بسیار ارزشمند و مفید و «مؤثر می باشد؛ و در این اواخر در آن تجدید نظر کرده و تغییرات و اصلاحات فراوانی در آن کردند و بر ارزش آن افزودند.

این کتاب که مدت ها است نایاب شده بود به در خواست علاقه مندان هم اکنون به زیور طبع آراسته می گردد و این چاپ نسبت به چاپهای قبلی مزایایی دارد که از جمله: افزودن یک مقاله مفصل زیر عنوان «عرفان اسلامی و عرفان التقاطی» توسط خود استاد بر اصل کتاب است. و دیگر مقدمه و مقاله ای به نام «پیدایش تصوف در جامعه اسلامی» و پاورقی هائی است که توسط نگارنده این سطور بر این چاپ افزوده شده است.

لازم به یادآوری است منظور ما این است کسانی که میل دارند با یک مطالعه کوتاه، اطلاعات قابل توجهی از طرز فکر و عقاید صوفیه به دست آورند، گمشده خود را در این کتاب به دست آورده، درباره آنها به قضاوت بنشینند. امید است این خدمت ناچیز مقبول درگاه حضرت احدیت و موجب خشنودی حضرت ولی عصر امام زمان (روحی له الفداء) باشد و باعث بیداری و آگاهی همگان مخصوصاً نسل جوان و تحصیل کرده گردد.

أَنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ

قم - حوزه علمیه - داود الهامی

۷۳/۴/۲۱

مقدمه چاپ جدید

هشدار به جوانان

حدود چهل و چند سال پیش که بخش اول این کتاب را که نخستین اثر حقیر بود نوشتم جنب و جوش صوفیان در بعضی از شهرها بسیار زیاد بود؛ و حکومت آن زمان نه تنها آنها را آزاد گذارده بود؛ بلکه گاهی رجال دولت خودشان دست در کار ساختن خانقاه داشتند و اهل خرقة و در سلک درویشان بودند!

دلیل آن هم روشن بود، آنها مذهبی را می خواستند که به «سیر درون» پردازد و کار به «بیرون» نداشته باشد، در سیاست دخالت نکند؛ و اصولاً سر از سیاست بیرون نیاورد؛ از «ناسوت» بگریزد و به «لاهورت» و «جبروت» پناه برد.

علاوه بر دین، از روحانیون بکلی جدا باشد تا خطری را که همیشه از محور بودن علما در جامعه احساس می کردند پیش نیاید و کابوس بزرگی که سرانجام دامانشان را گرفت، رخ ندهد.

آن زمان با تمام تلخی هایش گذشت؛ باز امروز می بینیم دستهایی از خارج و داخل درست به همان ادله، در ترویج صوفیگری می کوشند؛ حتی کار به جایی رسیده که در بعضی از دانشگاهها، از سوی بعضی از اساتید تقویت می شوند!

و این کار دو دلیل دارد: نخست اینکه گروهی که با حکومت روحانیت مخالفند ولی مخالفت با اصل دین و مذهب را غیر ممکن می بینند به صوفیگری روی می آورند که رنگ و لعابی از مذهب دارد و درست در نقطه مقابل روحانیت و مذهب است.

دیگر اینکه مذهبی می خواهند که با همه چیز بسازد، نجات را فقط در صفای دل بداند و بس!

و در انجام تکالیف اسلامی سختگیر نباشد و راه را بری ارتکاب بسیاری از اعمال باز بگذارد، اینها پوست است نه مغز!

اینها همه در صوفیگری پیدا می شود، چیزی که بوی اسلام می دهد، اما اسلام نیست! و برای ضربه زدن به اسلام ابزار خوبی است.

با مطالعه این کتاب که در آن تجدید نظر فراوان شده و مطالب بسیاری بر آن افزوده شده است، به خوبی پی به اهمیت این «کانون خطر» خواهید برد، هر چند هوشیاری عمومی تا حد زیادی - بحمدالله - از این خطر کاسته است.

در این کتاب به عجایی از حالات و افکار و عقاید صوفیان، برخورد می کنید که شاید باور کردن آنها برای شما مشکل باشد، ولی مسأله باز از این هم فراتر است که ما برای رعایت اختصار از ذکر همه آنها صرف نظر کردیم.

در اینجا یادآوری دو نکته لازم است:

۱- بعضی از ناآگاهان، یا دشمنان آگاه به شگردی دست زده و از پاره ای از تغییرات امام راحل (قدس الله نفسه الزکیه) و نکات عرفانی ایشان در نظم و نثر، سوء استفاده می کنند؛ در حالی که آن مرد بزرگ یک «عارف بزرگ اسلامی» بود و افکار بلندش از افکار «عرفان التقاطی» هزاران فرسنگ فاصله داشت. او از عرفان ادعیه امیرمؤمنان علی (علیه السلام) و دعای عرفه امام حسین (علیه السلام) و صحیفه سجادیه و زیارت شعبانیه ائمه هدی (علیهم السلام) سیراب شده، و از کوثر آیات قرآن نوشیده بود؛ ولی التقاطیها از جوکیان هند، و تفاله های رهبانیت راهبان!

او از خطر فرقه گرایی تصوف کاملا آگاه بود و از آنان اظهار تنفر می کرد، و بسیار از خانقاهها که مرکز این گروه بود بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی، به عنوان مراکز استعمار بسته شد؛ و جلو فعالیتهای تخریبی آنها در عصر ایشان گرفته شد. (جزاه الله عن الاسلام خیرالجزاء) و اگر گاهی سخنی درباره بعضی از مشایخ فرمود، نظر به یک بُعد از وجود و معلومات آنها داشت، نه همه ابعاد.

۲- مسائلی در این کتاب می خوانید که درباره ریشه های تصوف و صوفیگری است و درباره همه کسانی که به تصوف گرایش دارند صادق نیست؛ زیرا چه بسا جوانان پاکدامن و

با ایمانی فریب آنها را خورده و در دام آنها گرفتار شده اند و گناهمشان، نگاه به ظاهر و غفلت

کردن از باطن است، ما آنها را از زیاد نکوهش نمی کنیم و بلکه برای نجاتشان دعا می کنیم.

من مطمئن هستم آنها هر گاه بدون تعصب این کتاب را مطالعه کنند تحوّل خواهند یافت.

اللهم اهدنا الی سواء السبیل

مرداد ماه ۱۳۷۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

روش ما:

یکی از عیبهای بزرگ کتابهایی که در پاسخ دور افتادگان و فرق منحرف نوشته می شود، این است که نویسندگان آنها غالباً تحت تأثیر احساسات مذهبی واقع شده، و از حدود بحث های علمی و منطقی خارج می شوند، و در وادی تعصبات خشک و غیر علمی قدم می گذارند.

لذا بعضی از این کتابها بیش از آنچه جنبه «راهنمایی و هدایت» دارد، جنبه «انتقام و کینه توزی» را دارا است و به همین دلیل کمتر اثر عمیقی از خود می گذارد، و با کمال تأسف باید اعتراف کرد که قسمت قابل توجهی از کتابهایی که در این قسمتها نوشته می شود کم و بیش از این نقطه ضعف خالی نیست.^(۱)

بدیهی است این طرز نویسندگی علاوه بر این که گمراهان را هدایت و راهنمایی نمی کند موجب تحریک جنبه های منفی آنها شده و شاید آنها را متصلب تر و عصبانی تر هم می کند! بنابراین لازم است نویسندگان این کتابها، تمام حملات و بدگوئیهای ناروای مخالفین را (به خاطر هدایت آنها) تحمل کرده و بدون تعصب و عصبانیت، بلکه با دلسوزی و حسن نیت، به تشریح نقاط ضعف و اشتباه طرف پردازند.

همچنین نویسندگان این کتابها باید هیچ مطلبی را بدون مدرکی که برای افراد بی طرف قابل اعتماد باشد ذکر نکنند؛ و عقاید مخالفین خود را حتی الامکان از کتابهای خود آنها نقل

۱. از این بدتر، بعضی از نویسندگان از مرز ادب خارج شده، تعبیرات زننده و کلمات رکیک بکار برده اند.

کنند، به علاوه باید هرگز تنها به قاضی نروند بلکه همیشه فکر کنند که دسته ای از مخالفین سر سخت جلو روی آنها نشسته و نوشته های آنها را کنترل و نقادی می کنند. البته انکار نمی توان کرد در برابر بعضی معاندین جز بحثهای کوبنده ثمر بخش نیست! ولی این امر جنبه استثنائی دارد.

اگر تمام این نکات در این گونه نوشته ها رعایت شود مطمئناً خیلی مؤثرتر خواهد افتاد. «نگارنده» سعی کرده است که این کتاب را که به منظور «راهنمایی صوفیه» است طبق همین نظر بنگارد، امید است موفقیت حاصل کرده باشد.

این کتاب نخستین بار در حدود ۳۴ سال پیش نگاشته و منتشر شد و اکنون با تجدید نظرهای فروان انتشار می یابد. این کتاب علاوه بر اینکه راهنمای خوبی برای «شناخت طرق مختلف صوفیه» است، اطلاعات قابل توجهی برای کسانی که می خواهند با یک مطالعه کوتاه به اصول عقاید و افکار آنها آشنا گردند در بردارد.

عرفان اسلامی و عرفان التقاطی

سخن را از «عرفان» شروع می‌کنیم:

روح «عرفان»، تلاش و کوششی است برای معرفه‌الله از طریق سیر درون، و شهود باطنی، و جلوه‌های معنوی و روحانی، با استفاده از تهذیب نفس و زهد و پرورش فضائل اخلاقی. انسان همیشه آرزو داشته است غیر از راه استدلال و فلسفه و کلام، راه دیگری به سوی معرفه‌الله بگشاید، و از طریقی نزدیکتر، و شاید مطمئن‌تر و آرام‌بخش‌تر به معبود و معشوق حقیقی خود نزدیک و نزدیک‌تر شود.

جمال و جلال او را ببیند.

در اوصاف او غرق شود.

به او دل ببندد و عشق بورزد.

و هر چه غیر او است پیش پای او قربانی کند.

این حقیقت تقریباً در اعماق جان همه انسانها وجود دارد، منتها در بعضی بسیار کم‌رنگ و تقریباً فراموش شده، و در بعضی بسیار پررنگ و داغ و آتشین.

اما انسان برای پیمودن این راه همیشه طریق صحیح را انتخاب نکرده است، گاهی آنچنان در بیراهه‌ها سرگردان مانده و گرفتار دام شیاطین مختلف شده که درست در جهت ضد این مقصود قرار گرفته است.

برای رسیدن به این هدف بزرگ سه راه وجود دارد:

۱- راه وحی، راهی که انبیاء و پیامبران الهی و خلفای معصوم آنها پیشنهاد می کردند؛ راهی که دلیل و مرشد و راهنمایش آنها بودند.

۲- راه غیر معصومین (علیهم السلام)، راه ارباب ریاضت، و جمعی از فلاسفه اشراق و مانند آنها، که بدون استفاده از اشعه وحی در این مسیر پر خطر به راه افتاده اند، و بی همراهی خضر راه ظلمات را پیش گرفته اند، و در بیراهه ها سرگردان مانده اند و گاه چنین می پنداشتند که به مقصد و مقود رسیده اند و چنان از پیروزی خود سرمست می شدند که می گفتند:

آن را که پیر دیر به ماهی کند تمام *** درسی هزار سال ارسطو نمی کند!

۳- راه تصوف، که راهی است «التقاطی»، بخشی از از تعلیمات انبیاء (علیهم السلام) گرفته و بخشی را از ارباب ریاضت، و با دخل و تصرفهایی که هر گروه با ذوقیات و سلیقه های شخصی در آن کرده اند، فرقه های زیادی را به وجود آورده که تعداد آنها از حدّ و حساب می گذرد.

و هدف این است ه در این بحث کوتاه و فشرده به بررسی این عرفان التقاطی پرداخته، و مشکلات کار آنها را در این مسیری که در پیش گرفته اند، مورد بررسی قرار دهیم.

۱- تصوف در گذشته و امروز

از گرایشهایی که کمتر محیطی از آن برکنار مانده، گرایشهای مربوط به تصوف یا شبه آن است که در هر جا اقلیتی را به خود جذب کرده، منتها ممکن است همه جا به این نام نباشد.

تاریخ نشان می دهد که این گرایش خاص، حتی قبل از اسلام در یونان و هند و کشورهای مختلف اروپا و آسیا وجود داشته، طریقه کلبیین در یونان قدیم یکنوع روش صوفیانه بوده، و

گرایشهای مرتاضان هند و رهبانان مسیحی نیز آب و رنگ تصوف دارد. در قرن اول اسلام اثری از گرایشهای صوفیگری در محیط اسلامی دیده نمی شود؛ ولی از قرن دوم که اسلام گسترش زیادی پیدا کرد و به دنبال آن علوم و تمدنهای بیگانه از طریق ترجمه به محیطهای اسلامی راه یافت، مترجمین که خود دارای گرایشهای خاصی بودند در انتقال تصوف به محیطهای اسلامی سهم فراوانی داشتند.

اصولاً در این قرن (قرن دوم هجری) و آغاز قرن سوم که «بنی عباس» سخت بر نشر علوم دیگران، و ترجمه آنها به زبان عربی تلاش می کردند، بازار مذاهب و فرقه های گوناگون رونق گرفت و از جمله، مسلک تصوف تدریجاً در میان مسلمین نفوذ پیدا کرد. می گویند اولین کسی که بذر این مسلک را در سرزمین اسلام پاشید ابو هاشم کوفی بود^(۱) و در بعضی از روایات آمده است: «هُوَ الَّذِي ابْتَدَعَ مَذْهَبًا يُقَالُ لَهُ التَّصَوُّفُ وَ جَعَلَهُ مَقْرَأً لِعَقِيدَتِهِ»؛ «او همان کسی است که مذهبی به نام تصوف بدعت نهاد و آن را قرارگاه عقیده خود ساخت».^(۲)

از شواهد این موضوع این است: احادیثی که در ذم صوفیه و انتقاد از روش آنان وارد شده نوعاً از امام صادق (علیه السلام) به بعد است که مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار قسمت زیادی از آن را جمع آوری کرده است.^(۳)

مورخان می گویند قبل از زمان مذکور اسم و رسمی از تصوف و صوفیگری در میان مسلمین نبود، و اگر احیاناً لفظ صوفی در بعضی از کلمات پیشینیان دیده شود دلیل بر وجود

۱. جاحظ، البیان و التبيين، جلد ۱، صفحه ۲۳۲، چاپ مصر.

۲. سفينة البحار، جلد ۲، صفحه ۵۷.

۳. به جلد ۱۱ و ۱۵ و ۱۷ بحارالانوار مراجعه شود. مرحوم محدث قمی بسیاری از این احادیث را در جلد دوم «سفينة البحار» در ماده «صوف» آورده است.

این مسلک در قرن اول نمی شود چون عرب این لفظ (صوفی) را بر شخص پشمینه پوش اطلاق می کنند.

فی المصل از حسن بصری نقل کرده اند که گفت: «رَأَيْتُ صَوْفِيًّا فِي الطَّوَّافِ وَ أَعْطَيْتُهُ شَيْئًا فَلَمْ يَأْخُذْهُ»: «پشمینه پوشی را در طواف دیدم و چیزی به او دادم و نگرفت».

پیدا است که منظور او پشمینه پوش فقیری بوده (به قرینه کمک کردن به او).

بعضی مدعی هستند که لفظ صوفی در عصر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نیز متداول بوده و بر زهد و عباد اطلاق می شده است، و شاید تنها مدرکی که برای این استنباط ذکر کرده اند روایتی است که در کتاب «عوالی اللثالی»^(۱) از آن حضرت نقل شده است که فرموده است لفظ صوفی مرکب از سه حرف است (ص، و، ف).

«صاد» بر سه پایه قرار داد صدق و صبر و صفا «واو» نیز به سه پایه است ود ورد و وفا «فا» هم بر سه پایه قرار دارد فرد فقر و فنا.

کسی که این معانی در او موجود باشد صوفی است «والا کلب الکوفی افضل من الف صوفی»!

ولی می دانیم کتاب «عوالی اللثالی» از کتب معتبر نیست و نویسنده آن نیز از بعضی جهات متهم است که احادیث صحیح و ضعیف را به هم آمیخته است. به هر حال همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد تصوف شعبه های بسیار زیادی پیدا کرده و با از میان رفتن یکی از اقطاب و سر

۱. عوالی اللثالی نیز خوانده شده، (الذریعة، جلد ۱۶، صفحه ۷۱).

سلسله های آنها، گاه چند نفر خود را به جانشینی او معرفی می کنند و از یک سلسله چندین سلسله متولد می شود.

هم اکنون فرقه های متعددی از «صوفیه» در مصر و عراق و شام و ایران و سایر ممالک اسلامی وجود دارد که با یکدیگر در تعارض و جنگ و پیکاراند و باید توجه داشت که تصوف در میان اهل سنت گسترش زیادتری دارد.

بلکه می توان گفت تقریباً تمام مشایخ معروف تصوف مانند «بایزید بسطامیها»، «نید بغدادیها»، «شیخ عطارها» و... همه از میان اهل سنت برخاسته اند، و حتی جالب اینکه مشایخ فرق صوفیه موجود در شیعه نیز غالباً به مشایخ اهل سنت منتهی می شوند!

یکی از عوامل مهم تشعب زیاد در سلسله های آنان این است که معیار روشنی برای شناخت «قطب سلسله»، و «پیر» و «مرشد»، و «دلیل راه» ارائه نمی دهند. فی المثل یکی از معیارهای مهم آنها «مکاشفه» است و خواب و رویا را نوعی مکاشفه می دانند، بسیاری از آنها برای شناخت قطب و مرشد خویش پناه به خواب و رؤیا می برند و می گویند باید در عالم مکاشفه (خواب) رهبری ما به ما معرفی شود!

و پیدا است که نتیجه چنین معیار سنجشی چه خواهد بود!

در قرن اول هجری بر اثر عواملی که از توسعه جامعه اسلامی به وجود آمد گرایش به «زهده» فراوان شد؛ و گروهی از زهاد معروف اسلام در این عصر ظاهر شدند ولی هیچ اثر از پدیده تصوف در این گرایش نبود. (دقت کنید!)

و به گفته مؤلف «تاریخ تصوف»:

در آثار و کلمات زهاد و نساک این عهد، به جز آنچه گفته شد (گرایش به زهد بر اثر ظلم و فساد دستگاه اموی) چیز دیگری دیده نمی‌شود، نه از عشق و محبت که در قرون بعد مدار صحبت صوفیانه است، اثری می‌بینیم و نه از افکار وحدت وجودی، نه از فنا و بقاء سخنی هست، و نه از صحو و سکر و امثال آن از قبیل قبض و بسط و وقت و حال و وجد و جمع و تفرقه و ذوق و محو و اثبات و تجلی و محاضره و مکاشفه و لوائح و طالع و تمکین و غیر ذلک.

ابوالفرج بن الجوزی می‌گوید: اسم صوفی اندکی قبل از ۲۰۰ هجری پیدا شد (و شهرت

یافت).^(۱)

...جنید بغدادی می‌گوید: «تصوّف یعنی بیرون آمدن از هر خلق و خوی بد، و داخل شدن

در هر خلق خوب...».

آری این قوم در اول چنین بودند و بعد ابلیس آنها را فریفته، هر روز تلبیس تازه ای برای

آنها پیش آورد، و در هر قرنی این تلبیس ها بیشتر شد، اصل تلبیس ابلیس این بود که صوفیه

را از علم بازداشت، و به آنها گفت مقصود اصلی عمل است. و چون چرخ علم نزد آنها

خاموش شد، ظلمات جهل مسلط گشت، و دچار اشتباهات گوناگون شدند.^(۲)

۱. تاریخ تصوّف، صفحه ۲۳.

۲. تلبیس ابلیس، صفحه ۱۷۳.

بعضی صوفی را مشتق از صوف می دانند به خاطر پشمینه پوش بودن آنها در آغاز پیدایش و بعضی آنها را به طایفه «بنی صوفه» نسبت داده اند که جماعتی از عرب بودند که در زندگی روشی زاهدانه داشتند و به همین جهت صوفیه را به آنها نسبت داده اند.^(۱)

بعضی نیز می خواهند این کلمه را مشتق از «صفا» بدانند در حالی که واضح است کلمه صوفی از صفا مشتق نمی شود (زیرا از نظر ادبی صوفی اجوف است و صفا ناقص و اوی) و اگر از صفا گرفته می شد باید «صفائی» گفته شود نه «صوفی»!

و نیز بعضی میل دارند آن را منسوب به اصحاب «صُفَّه» بدانند که آنها جمعی زاهد و فقیر و غریب، از مهاجران اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) بودند که چون در مدینه خانه ای نداشتند روی سکوی بزرگی در کنار مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله) زندگی می کردند. ولی این نیز یک اشتباه بزرگ است زیرا «صُفَّه» از ماده «سَفَّ» (و به اصطلاح مضاعف است) در حالی که صوفی از ماده صوف است و ربطی با هم ندارند.

بنابراین حق این است که از همان صوف به معنی پشم گرفته شده و به خاطر پشمینه پوش بودن آنها در اوایل پیدایش است.

بعضی از «متصوفه» سعی دارند تاریخ خود را به آغاز اسلام برسانند و حتی به اصطلاح «خرقه را از علی (علیه السلام) بگیرند!» و سلمان و ابوذر و مقداد را از مشایخ خویش بشمرند!

ولی همانگونه که قبلاً نیز اشاره شد در تاریخ اسلام هیچ شاهی بر وجود این ادعاها نیست؛ بلکه مدارک روشنی در دست داریم که تصوف از قرن دوم هجری از خارج مرزهای

اسلام، از اقوامی مانند هندوها و یونانیان و مسیحیان به مرزهای اسلام نفوذ کرد و با معتقدات اسلامی آمیخته شد و به شکل یک فرقه التقاطی درآمد.

تاریخ تصوّف شاهد نوسانهای زیادی است. گروهی از رجال سیاست در گذشته و حال ترجیح داده و می دهند^(۱) که مذهب در شکل تصوّف عرضه شود به دلایل خاصی که به خواست خدا در بخشهای آینده به آن اشاره می شود، و لذا گاه در اثر حمایت رجال متنفذ سیاسی و یا حتی سلاطین! تصوّف در بعضی از مناطق دامنه وسیعی پیدا کرده، و مردم شاهد ساختن خانقاههای بزرگ و رونق بازار اقطاب و مشایخ صوفیه بوده اند.

ناگفته نماند که عوامل اجتماعی نیز تأثیر فراوانی در این نوسانها داشته و کلّ این مباحث را می تون در کتب تاریخ تصوّف مطالعه کرد.^(۲)

۲- تضادهای درونی ناشی از التقاط

هر مکتب التقاطی خواه ناخواه گرفتار انواعی از تضاد می شود و به اصطلاح این از قبیل قضایایی است که قیاساتها معها (دلیلش با خودش می باشد) زیرا طبع التقاط، گرفتن اصول مختلف از سرچشمه های ناهمگون است، فی المثل کسی که بخواهد کمونیسم را که بر اساس ماتریالیسم بنا شده با اسلام که بر اساس خدا پرستی است بیامیزد، و به اصطلاح نوعی کمونیسم اسلامی! به وجود آورد، خواه ناخواه گرفتار انواع تضادها می شود، چرا که ماتریالیسم نمی تواند با خداپرستی قرین گردد.

۱. منظور قبل از انقلاب است.

۲. برای شرح بیشتر درباره پیدایش تصوّف در جامعه اسلامی و منابع مهم خارجی تصوّف، به تاریخچه تصوّف در همین کتاب آمده است، مراجعه فرمائید.

اگر بخواهیم تضادهائی را که تصوف با آن گرفتار شده بشمریم سخن به درازا می کشد و نیاز به تألیف کتاب مفصلی ارد، در اینجا تنها به چند قسمت اساسی اشاره می کنیم:

اول- از کار انداختن استدلالهای عقلی و کنار گذاشتن «پای چوبین استدلالیان» و دوری از مدرسه و درس و بحث به عنوان اینکه از قیل و قال مدرسه چیزی حاصل نمی شود و... .

بشوی اوراق هم اگر همدرس مائی *** که درس عشق در دفتر نباشد!

آنها در مخالفت با علم و استدلال و درس و بحث و دفتر و قلم، آنچنان راه افراط را پوئیده اند که بعضی رسماً با خواندن و نوشتن و کتاب و همه مظاهر علم، اعلان جنگ داده اند. که نمونه ای از سخنان عجیب سران بزرگ آنها را در اینجا می آوریم:

الف- جنید بغدادی که از مشایخ معروف تصوف است معتقد بود که خواندن و نوشتن سبب پراکندگی اندیشه صوفی است.^(۱)

ب- شیخ عطار در شرح حال بشر حافی می نویسد او هفت صندوق از کتب حدیث داشت همه را در زیر خاک دفن نمود.

ج- شبلی می گفت کسی را سراغ دارم که وارد صوفیه نشد مگر اینکه جمیع دارائی خود را انفاق کرد، و هفتاد صندوق کتاب (آری هفتاد صندوق کتاب) که خود نوشته و حفظ کرده، و به چندین روایت تصحیح نموده بود، در این رودخانه دجله که می بینید غرق کرد. (مقصود شبلی از این آدم خود او بود!)

۱. مدرک این سخن را به طور مشروح در بحثهای آینده آورده ایم.

د- احمد بن ابی الخواری که از بزرگان طریقت است کتب خود را به دریا ریخت و گفت:

«نعم الدلیل كنت و لكن الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال»؛ «تو خوب دلیل و راهنمایی

بودی، ولی پرداختن به دلیل و راهنما بعد از وصول به مقصد محال است»!... .

این کار و این سخن اگر چه در کتاب تاریخ تصوف به این ابی الخواری نسبت داده شده

ولی بعضی دیگر نظیر آن را از ابوسعید نقل کرده اند که او کتابهایش را به دست خود زیر

خاک دفن کرد و گفت: نعم الدلیل....

ه- و نیز از ابوسعید نقل شده که گفت: «راس هذا الامر كبس المحابر و خرق الدفاتر و

نسیان العلم»؛ «آغاز این برنامه برگرفتن دواتها، و پاره کردن دفترها، و فراموش کردن علم

است»!

ز- و نیز از «ابوسعید ابوالخیر» نقل شده که گفت: چون حالت به ما روی داد دیگر از کتب

و دفاتر خود راحت نمی یافتیم، از خدا خواستم که مرا آسایش خاطری دهد! خداوند به من

تفضل کرد کتابها را از خود دور ساختم! و به تلاوت قرآن مشغول شدم از فاتحه الکتاب شروع

کردم می خواندم تا در سوره انعام به این آیه رسیدم (قل الله ثم ذرهم) اینجا کتاب را بنهادم هر

چه کوشیدم که یک ایه دیگر پیش روم راهی نیافتم و آن را (یعنی قرآن را) هم به گوشه ای

گذاردم!

یکبار دیگر آنچه را در بالا آوردیم مطالعه کنید سپس ببینید آیا این گونه تعلیمات ممکن

است از متن اسلام برخاسته باشد؟

آیا قرآن که نور مبین و هادی به کل خیر و به تعبیر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه (بهار دلها و سرچشمه دانشها) در آن است و بهترین جلا دهنده قلب است «فیه ربیع القلب و ینایع العلم و ما للقلب جلا غیره».

باید در مراحل سیر و سلوک کنار گذاشته شود؟

این در حالی است که حدیث معروف و متواتر ثقلین می گوید برای حلّ همه مشکلات به قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) پناه برید آیا قرآن و علم که راه شناخت خداوند است و راهنمای طریق حق، می تواند منفور باشد و مانع راه سیر و سلوک الی الله؟

می دانیم در روایت معروف از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود: «من حفظ

علی امتی اربعین حدیثا یتنفعون بها فی امر دینهم بعثه الله یوم القیامة فقیها عالما».

مطابق این روایت «هر کس چهل حدیث نافع دینی حفظ کند (خواه از طریق کتاب باشد یا نقل یا حافظه) و به امت اسلامی برساند، روز قیامت در صف فقیهان و عالمان خواهد بود»، و به همین دلیل بسیاری از علمای بزرگ برای عمل به این حدیث معروف نبوی کتابهای اربعین نوشته اند. اینگونه تعلیمات کجا و آن تعلیمیاتی که می گوید باید کتابهای حدیث و غیر حدیث را در رودخانه و دریا افکند و غرق نمود و یا زیر خاک دفن کرد کجا!

اینها خود اسناد زنده ای است بر وارداتی بودن این تعلیمات و بیگانگی آن از تعلیمات

اسلامی که شرح بیشتر آن در بحثهای آینده خواهد آمد.

حجامی در «نفحات الانس» در شرح حال عین الزمان می نویسد: او از خلفای شیخ «فضل الدین» و بسیار فاضل و دانشمند بود؛ اوائل که عزیمت صحبت شیخ کرد به کتابخانه آمد، و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه ای انتخاب نمود که در سفر مونس او باشد.

می گوید: چون نزدیک خوارزم رسیدم شبی در خواب دیدم که شیخ می گفت ای گیلک! پشته را ببنداز و بیا! چون بیدار شدم اندیشه کردم که پشته چیست؟ من از دنیا چیزی به همراه نیاورده ام و حتی اندیشه آن را نکردم، شب دوّم باز همین خواب را دیدم، شب سوم از شیخ پرسیدم شیخنا پشته چیست؟ گفت آن مجموعه ای است که جمع کرده ای (از علم و دانشها)! چون بیدار شدم آن را در جیهون غرق کردم، چون به حضرت شیخ رسیدم گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی تو را هیچ فایده ای نمی بود!

این طرز تفکر و این گونه تعلیمات را با تعلیماتی که در اسلام درباره حفظ کتب و سپردن تعلیمات اسلامی به آیندگان آمده است مقایسه کنیم تا تفاوت میان این دو روشن شود.

از جمله در حدیث معروفی که مرحوم شیخ حرّ عاملی در جلد ۱۸ وسائل الشیعه و مرحوم شیخ انصاری در کتب رسائل از امام صادق(علیه السلام) نقل کرده اند می خوانیم که امام به یارانش فرمود: «**احفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها**» طبق این حدیث امام(علیه السلام) دستور مؤکد در زمینه حفظ کتابها می دهد.

باز در همین منبع در روایت دیگری از همان امام(علیه السلام) می خوانیم که به مفضل بن عمر دستور داد و فرمود «**اكتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بینک فانه**

یاتی علی الناس زمان حرج لا یانسون الا بکتبهم».

این حدیث معجز آسا و نظایر آن اهمیت حفظ موارث اسلام و آثار ائمه هدی (علیهم السلام) را به خوبی روشن می سازد، و دستور می دهد و به هر قیمتی باید آنها را حفظ کرده و به نسلهای آینده مسلمانان برسانند زیرا زمانی فرا می رسد که تنها پناهگاه امت اسلامی کتابهای آنها است.

خلاصه و نتیجه گیری

به این ترتیب یکی از بارزترین خصیصه های عرفان التقاطی یعنی «تصوف» مبارزه و ستیز قاطع با علم و دانش و کتاب و اندیشه است، در حالی که خصیصه عرفان اسلامی در تمام مراحل پشتیبانی از علم و دانش است.

تا آنجا که قرآن مقام خشیت را که مهمترین مراحل عرفان است منحصر به علماء و اهل دانش می شمرد (إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ)^(۱) و مشاهده آیات عظمت حق را در پهنه آسمان و زمین مخصوص «اولوالالباب» و اندیشمندان می داند.^(۲)

در حدیث معروفی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می خوانیم که: معرفت خداوند از طریق علم حاصل می شود و اطاعت و بندگی خدا نیز از همین طریق صورت می گیرد، حیات دلها در علم است و نور بصیرت زائیده آن است: «ان العلم حیات القلوب من الجهل و نور الابصار من العمی... و بالعلم يطاع الله و يعبد و بالعلم يعرف الله و يوحد»: «با علم اطاعت خدا می شود و با علم معرفت پروردگار و توحید حاصل می گردد».^(۳)

۱. سوره فاطر - ۲۸.

۲. سوره آل عمران - آیه ۲۶۹.

۳. معالم الاصول، صفحه ۸.

اصولا عرفان صحیح راهی جز علم و آگاهی ندارد، و به همین دلیل یک فریضه بزرگ الهی

شمرده شده که حدیث: «طلب العلم فریضه» شاهد گویای آن است.^(۱)

و کمال دین در علم شمرده شده: «قال امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اعلموا ان کمال الدین

طلب العلم و العمل به».^(۲)

آنها که علم را سدّ راه سلوک الی الله می شمردند، و کتاب و دفتر و قلم و دوات نزد آنها

موجوداتی ممنوع و قاچاق محسوب می شود مصداق بارز حدیث امام صادق (علیه السلام) هستند

که می فرماید: «العامل علی غیر بصیره کالسائر علی غیر الطبق لا یزیده سرعة السیر

الابعدا».^(۳)

کسی که بدون آگاهی عمل کند مانند مسافری است که از بیراهه می رود، هر قدر سریعتر

در مسیر خود راه برود از مقصد اصلی دورتر می شود و به فرموده پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله):

خرابی کار چنین افرادی از اصلاحشان بیشتر است «من عمل علی غیر علم کان ما یفد اکثر

مما یصلح».^(۱)

دوّم عرفان التقاطی، حریم احکام اسلامی را می شکند.

در عرفان اسلامی احکامی که از قرآن و سنت به دست آمده کاملا محترم است، و یا به

تعبیر دیگر رعایت اصول و احکام شریعت گام اول برای سیر و سلوک است، و سالکان

طریقت هرگز به خود اجازه نمی دهند که برای وصول به حقیقت کمترین تخطی و انحرافی از

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳۱، حدیث ۵.

۲. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۳، حدیث ۴.

۳. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۳.

احکام شریعت پیدا کنند، در حالی که در عرفان التقاطی (تصوف) این معنی نه تنها مجاز شناخته شده، بلکه احیاناً مورد توصیه نیز قرار گرفته، و به عنوان یک الگو مطرح شده است.

نمونه های روشن این معنی را در کتاب احیاء العلوم به نقل از مشایخ تصوف و عرفان می توان یافت، و شاید همان سبب شده است که بعضی از دانشمندان معروف اهل سنت مانند ابوالفرج ابن الجوزی الحنبلی که به گفته مرحوم محدّث قمی ید طولانی در تفسیر و حدیث و وعظ و سایر علوم اسلامی داشته، کتابی به نام اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء نوشته و قسمتی از این گونه انحرافات را بر او خرده گرفته، و در کتاب دیگری بنام تلبیس ابلیس قسمتهایی از کتاب احیاء العلوم را با ذکر اسناد و مدارک مورد انتقاد شدید قرار داده است که قسمتهایی از آن را به عنوان شاهی برای موضوع مورد بحث در اینجا می آوریم.^(۲)

ابو حامد غزالی می گوید:

۱- یکی از شویخ در آغاز کار چون از شب خیزی کسل می شد بر خود الزام کرد که شب را تا به صبح روی سر بایستد! تا اینکه نفس او از روی رغبت و میل به شب خیزی مبادرت کند!

۲- دیگری برای اینکه دوستی مال را از دل بیرون کند تمام اموالش را فروخته و در دریا ریخت زیرا می ترسید اگر به مردم ببخشد گرفتار ریا شود!

۳- دیگری به منظور عادت کردن به حلم و بردباری کسی را استخدام کرده بود که در میان اجتماعات او را به باد فحش و دشنام بگیرد!

۱. اصول کافی، جلد ۱، صفحه ۴۴، حدیث ۳.

۲. تلبیس ابلیس، صفحات ۳۷۹ و ۳۹۷.

ابوالفرج پس از نقل این داستانهای عجیب، می نویسد: تعجب من از ابو حامد عزالی بیشتر است تا از کسانی که این اعمال خلاف را انجام می دادند، زیرا او پس از نقل این داستانها نه تنها هیچگونه مذمتی از آنها نکرده، بلکه این حکایات را برای تعلیم و تربیت دیگران بیان کرده است!

آیا جایز است کسی شب را تا به صبح روی سر بایستد تا خون به صورتش باز گردد و تولید بیماریهای خطرناک کند؟

مطابق کدام قانون می توان اموال را به دریا ریخت با آنکه پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) از اتلاف مال نهی کرده است؟

آیا بدون جهت دشنام و فحش به مسلمان دادن جایز است؟ و آیا استخدام مسلمانی برای این عمل زشت روا است؟

او در پایان این سخن می گوید: ابوحامد فقه را به تصوف بسیار ارزان فروخته است!

۴- داستان لص حمام (دزد گرمابه) یکی دیگر از داستانهایی است که عزالی از یکی از شیوخ به نام «ابن کزینی» نقل می کند که: من زمانی وارد یکی از مناطق شدم و در آنجا حسن سابقه ای پیدا کردم و به خوبی و درستکاری معروف شدم. برای نجات از این حس شهرت روزی به گرمابه ای رفتم و لباس گرانبهائی را دزدیده، و زیر لباسهای کهنه و مندرس خود پوشیدم، از گرمابه خارج شدم آهسته راه می رفتم، مردم دویدند مرا گرفته و جامه های کهنه را از من برکنند، و آن لباسهای پر قیمت را بیرون آوردند، پس از این واقعه در میان مردم به دزد حمام مشهور شدم و به این وسیله نفس من راحت شد!!

غزالی پس از نقل این حکایت می گوید این گونه خودشان را ریاضت می دادند تا از توجه مردم و نفس راحت شوند، و ای بسا «اهل حال»! این گونه کارهائی که بر خلاف دستور فقه است برای اصلاح قلب مرتکب می شدند و بعداً این تقصیر صوری! را جبران می کردند، همانگونه که آن مرد در حمام کرد! ابوالفرج ابن الجوزی پس از نقل این سخنان می گوید: سبحان الله چه کسی غزالی را از دایره فقاہت بیرون کرد و به تألیف این کتاب وادار نمود؟! تعجب در این است که تنها به نقل آنها قناعت نمی کند، بلکه از آنها مدح و تمجید کرده، و صاحبانش را اهل حال می نامد!

چه حالی از این بدتر که شخص صلاح و درستی خود را از در مخالفت با دستورات شرع بدانند؟! بداند!

آیا هیچ راه صحیحی برای اصلاح قلب نبود که به اینگونه امور پردازند؟ و آیا روا است که مسلمان نام دزد را بر خود بگذارد و خودش را سارق معرفی کند؟ آیا جایز است در اموال مردم بدون جلب رضای صاحبانش تصرف کند؟ با آنکه «احمد» و «شافعی» (پیشوای غزالی) تصریح کرده اند اگر کسی جامه ای که نگهبان بر آن است از حمام بدزدد باید دست او را قطع کرد (پایان سخنان ابوالفر ابن الجوزی).^(۱)

وجود این گونه تضادها در یک مکتب التقاطی عجیب نیست؛ از یک سو سخن از اسلام در میان است، و از سوی دیگر تعلیمات وارداتی غیر اسلامی ایجاب می کند که این سدها شکسته شود و راه به سوی هدفی که دارند باز گردد.

آیا ممکن است شکستن حریم احکام مسلم اسلامی، آن هم به این صورت زننده و غیر منطقی، حمل بر آزادنگری و آزاداندیشی شود؟ مگر یک فرد مسلمان می تواند در برابر احکام خدا و در جهت مخالف آن آزاد باشد؟

سوّم عرفان التقاطی بنیان گذار «تفسیر به رأی» است.

در عرفان اسلامی همه جا سخن از محتوای وحی و تعلیمات قرآن و سنت است، و یک مرد عارف مسلمان هرگز به خود اجازه نمی دهد افکار خود را بر قرآن و سنت تحمیل کند، و آن را به آن گونه که میل و خواست او است، تفسیر کند.

او در تفسیر آیات و روایات معتبر اسلامی ضوابطی را رعایت می کند که با قواعد ادبی و مفاهیم لغوی و قرائن حالیه و مقالیه و متفاهم عرف در باب الفاظ و خلاصه آنچه که در فهم مقاصد از الفاظ و عبارات معتبر است سازگار باشد.

ولی در عرفان وارداتی و تصوّف الفاظ از این قواعد و ضوابط آزاد می گردد، و مانند موم به هر شکلی لازم باشد در می آید، و تفسیر به رأی بر متون اسلامی حاکم می شود، و الفاظ به صورت کنایات و مجازات در می آید، و مفاهیم ذوقی و شعری جانشین مفاهیم اصیل و واقعی می شود و به این ترتیب پیش داوری ها بر آیات و روایات تحمیل می گردد، و متون اسلامی همان می گوید که آنها می خواهند. تعریفی که شیخ عطار در آغاز کتاب تذکره الاولیاء درباره مشایخ صوفیه دارد می تواند پرده از روی مطالب زیادی بردارد، او می گوید: چون از قرآن و حدیث گذشتی هیچ سخنی بالای سخن مشایخ طریقت نیست... که سخن ایشان نتیجه کار و حال است، نه ثمره حفظ و قال! و از عیان است نه از بیان است، و از اسرار است نه از تکرار

است، و از علم لدنی است نه از علم کسبی است، و از جوشیدن است نه از کوشیدن است، و از عالم ادبانی ربی است نه از عالم علمنی ابی است.^(۱)

دعوی اینگونه مقامات برای غیر پیامبر(صلی الله علیه وآله) و امام معصوم(علیهم السلام) میدان وسیعی به دست مشایخ و سران آنها می دهد که به عنوان علم لدنی و آگاهی بر اسرار و نتیجه کار و حال به هر گونه تفسیری برای متون اسلامی دست یازند.

مطالعه بعضی از تاسیر قرآن که به این سبک نگاشته شده (مانند بخشهایی از تفسیرروح البیان فاضلبرسوئی) شاهد گویای این مطلب است.

بدیهی است هر گاه الفاظ از قید و بند قواعد و دستور زبان و مفاهیم لغوی و عرفی جدا شوند، تمام اصالت و ارزش خود را از دست می دهند، و هر گروهی آنها را بر طبق میل خود تفسیر می کنند، و قرآن و سنت به جای این که رهبر و راهنما و الگو و اسوه باشد، توجیه گر، دنباله روافکار این و آن خواهد شد، و وضع بسیار خطرناکی به وجود می آید که نیازه توضیح و شرح ندارد.

گرفتار شدن عرفان التقاطی در این دام خطرناک نیز به خاطر همان طبیعت التقاط است که وقتی افکار وارداتی بر متون اسلامی تطبیق نکرد، لاجرم باید به کمک تفسیر به رأی آنها را با یکدیگر هماهنگ ساخت.

یکی از دلایل پیدایش فرقه های زیاد در تصوف این آزادی در تفسیر آیات و احادیث است که هر گروه طبق میل خود نصوص اسلامی را تفسیر و مطابق سلیقه شخصی خود توجیه می کند.

ممکن است بعضی از این فرقه ها پیروان چندانی نداشته باشند ولی با این حال همان فرقه نیز بعد از مدتی احتمالاً به چند فرقه دیگر تقسیم می شود، بعضی از این فرق پس از مدتی منقرض می شوند و در عوض فرقه های دیگری به وجود می آید.

۳- انگیزه های گرایش به «تصوف»

عرفان التقاطی مانند هر پدیده اجتماعی دیگر از یک علت معین سرچشمه نمی گیرد، بلکه همه این پدیده ها معمولاً علل و عوامل متعددی دارند که دست به دست هم می دهند و آنها را به وجود می آورند.

در تحلیل نهایی عوامل پیدایش تصوف در جوامع اسلامی، امور زیر قطعاً دخالت دارد هر چند نمی توان گفت منحصر به اینها است:

۱- گرایشهای شدید مادی

در بسایری از جوامع، گروهی را که نمی توانند با علائق مادی اشباع شوند به سوی عرفان سوق می دهد، و هنگامی که دست به عرفان اصیل نیابند طبعاً در اثناء راه گرفتار عرفان التقاطی می شوند.

لذا می بینیم هر زمان اقبال به مادیات در جوامع اسلامی اوج گرفته و پس از مدتی مردم سرخورده شده اند بازار تصوف گرم شده است.

بدون شک علایق مادی نمی تواند روح تشنه آدمی را سیراب کند، ولی مهم این است که باید در هر جامعه ای گروهی از دانشمندان آگاه به وضع زمان موجود داشته باشند و قلوب مردم را با عرفان صحیح الهی سیراب کنند تا گرفتار دام التقاط نشوند و این خود حدیث مفصلی دارد.

۲- اسلام منهای روحانیت

که باب طبع رجال سیاست در بسیاری از جوامع است، همانها که از قدرت روحانیت بیم دارند و در عین حال می خواهند با گرایش اسلامی جامعه هم صدا شوند، یکی دیگر از عوامل توجه به تصوف است، زیرا تصوف، روحانیت را همیشه کنار زده، و زمام امر را به دست پیر و مرشد و ولی و قطب می سپارد که غالباً غیر روحانی هستند.

لذا یکی از شرایطی که بسیاری از مرشدان و شیوخ تصوف به مریدان خود می کنند این است که از روحانیون فاصله گیرند، و سعی می کنند آنها را به عنوان «علمای قشری»، «زاهدان ریاکار» و «واعظانی که در خلوت کار دیگر می کنند» از نظر مریدان خود بیندازند.

می دانیم اسلام منهای روحانیت مزاحم هیچ کس نیست نه سیاستهای استعماری، نه سلطه های جبار و رژیمهای طاغوتی، و نه هیچ دستگاه جبار دیگر لذا در زمان طاغوت جمعی از مهره های اصلی درستگاه سلطنت صوفی یا متمایل به تصوف بودند.

فراموش نمی کنم یکی از چهره های خطرناک ساواک که: در یکی از دستگیریهای رژیم سابق با او روبرو شدم به من می گفت: «ایمان من از ایمان شما مسلماً ضعیف تر نیست، من درویشم دم از مولی می زنم و هر چه خواسته ام از او گرفته ام، این از یک طرف، و اما از

طرف دیگر اگر بینم کسانی با شاه مخالفت می کنند یک میلیون نفر از آنها را به گلوله ببندم پروایی ندارم!»- دیدم این درویش کلمه یک میلیون را چه آسان می گوید؟!

۳- آزادی عمل

بسیارند کسانی که به خاطر انگیزه فطری و درونی، و یا تربیت خانوادگی و شرایط محیط، می خواهند دارای مذهبی باشند، ولی از سوی دیگر از احکام به اصطلاح دست و پاگیر مذهب و حلال و حرام که مزاحم امیال آنها است ناراحت اند. در اینجا به سراغ مذهبی می روند که بیشتر آنها را به سیر در باطن سوق می دهد، و همچون تصوف زیاد به ظواهر شرع مقید نمی کند.

درون و حال را می نگرند، نی برون و قال را و به گفته خودشان به مغز اهمیت می دهند نه به قشر.

به همین دلیل در گذشته یک مشت خوانین ظالم، و کسانی که شغل‌های نامشروعی داشتند در زمره درویشان، و یا لاقل در سلک ایشان در می آمدند، و پای بند نبودن آنها را به قسمتی از احکام شرع، یک نوع آزاد منشی و قابلیت انعطاف و وسعت مشرب، و به عکس تقید متشرعین را به احکام الهی یک نوع خشکی و خشونت می پنداشتند.

و نیز به همین دلیل بسیاری از جلسات صوفیان کانونی بود از وجد و سماع و مطالب دیگر!

۴- تلاش‌های استعمار

عامل دیگری برای اشاعه تصوف در بسایر از مناطق محسوب می شود، چرا که صوفیان به حکم درون گرایی، چندان کار به برون ندارند، و به حکم «صلح کل» که مذهب صوفی است

مایلند با همگان کنار بیایند و در صلح و صفا زندگی کنند، و در تعلیمات آنها مسائلی همچون جهاد و برخورد قهرآمیز با دشمنان حق و عدالت، و پنجه افکندن در پنجه ظالمان و ستمگران، و قیام و شورش پرخروش بر ضد آنان محلی ندارد، به عکس خزیدن در گوشه خانقاه، و چشم برداشتن از جهان ظاهر، کاملاً با افکار آنها سازگار است.

چه عاملی برای تخدیر توده‌ها از چنین تفکراتی بهتر می‌باشد؟ و لذا جای پای استعمار در تاریخ تصوف به خوبی نمایان است، مخصوصاً در عصر و زمان ما. برای اینکه مذهب - مخصوصاً اسلام - را از صورت فعال بیندازند، و آن را به یک عامل تخدیر مبدل کنند اصرار بر تقویت خانقاهها، و رهبران این فرق داشته و دارند.

البته شرح هر یک از این عوامل نیاز به بحث مستقل و مفصلی دارد و مقصود ما در اینجا تنها یک اشاره بود و عاقلان را اشارتی کافی است.

جنب و جوش اخیر صوفیان

قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی فعالیت‌های زیادی از فرق مختلف تصوف مخصوصاً در کشور ما دیده می‌شد، ساختن خانقاهها، اشغال بعضی از مقامات حساس، همکاری عده‌ای از رجال با آنها، توسعه تبلیغات و دعوت علنی به تصوف حتی نصب شعارهای مخصوص بالای سر درب خانه‌ها، همچنین نشر کتابها و جزواتی به نفع آنان و بالاخره کشیدن دامنه مطلب به صفحات روزنامه‌ها و امثال آن، همه شاهد یک جنب و جوش و «نهضت صوفیانه» بود، امروز هم در گوشه و کنار این فعالیتها از سر گرفته شده است.

بعضی ممکن است تعجب کنند که چرا در عصر و زمان ما که عصر فعالیت و کار محسوب می‌گردد هنوز تعلیمیاتی همچون تعلیمات متصوفه که یادگار قرون تاریک زندگی انسانها است، و افراد را از مواجه شدن با حقایق زندگی به سوی یک سلسله تخیلات دعوت می‌کند، خریدار دارد. به عقیده ما، این مسئله ساده نیست و در واقع معلول یک سلسله عامل روانی و اجتماعی می‌باشد که در ذیل به آن اشاره می‌شود.

۱- عده ای تردید ندارند که این جریانات مانند بسیاری از حوادثی که در اجتماع ما می‌گذرد، عامل و انگیزه سیاسی دارد و همکاری عده ای از رجال طاغوتی هم که معمولاً شترشان به این وادیه‌ها نخفته است دلیل بر این موضوع می‌دانند، و خلاصه این سیاست را جزیی از سیاست کلی «تقویت اقلیت مذهبی» و ایجاد تضاد و تفرقه و اختلاف که در نقاط مختلف اجرا می‌شود، می‌دانند.

بررسی تاریخ معاصر نشان می‌دهد که همیشه دشمنان شرق، سعی داشته اند افکار مردم شرق را به یک نوع بی تفاوتی در برابر حوادث سوق دهند و مطمئناً هیچ چیز بهتر از افکار صوفیانه و صوفی مسلکی و خزیدن در گوشه خانقاه و پناه بردن به یک سلسله تخیلات نظر آنها را تأمین نمی‌کرده است، لذا آنها مروج این افکار و تعلیمات بوده و هستند و مطمئناً هر قدر مردم این سامانها به این مسلکها روی آورند بار آنها سبک تر و مقاصد آنها عملی تر خواهد شد.

این یکی از عوامل گرایش و گسترش این مسلکها در کشورهای شرقی است که آثار آن در کشورهای مختلف شرق به صورتهای گوناگون به چشم می‌خورد، حتی اگر در اعماق بعضی

از مذاهب ساختگی که در قرون اخیر به وجود آمد دقت کنیم خواهیم دید که در همه آنها یک نوع ریشه صوفیگری و افکار صوفیانه وجود دارد.

اگر راستی کسی بخواهد امروز به دستور «جنید بغدادی» عمل کند باید تمام کتب و مطبوعات را بدور بریزد، با اینکه می دانیم تمام کشورهای دنیای امروز می کوشند که عظمت خود را با نشر و توسعه علم و دانش و مبارزه با جهل بیشتر کنند.

بنابراین باید قبول کرد که اینگونه سخنان یادگار دورانهای تاریکی بوده که مبارزه با علم احیاناً امکان داشته و خریدارانی برای تعلیمات غلط پیدا می شده است.

۲- بعضی دیگر معتقداند که این جریان یکی از لوازم و آثار تمدن جدید است؛ زیرا بسیاری از مردم (مخصوصاً مردم مشرق زمین) روی اقتضای تربیت خانوادگی و محیط، به مسائل مذهبی علاقه مخصوصی دارند و خلاصه میل دارند مسلمان و دیندار باشند، از طرفی بهره برداری کامل و بدون قید و شرط از وسایلی که تمدن جدید در اختیار آنها قرار داده محتاج به یک آزادی عمل بی حساب است که با مذاق متشرعین و دستورات مذهبی که محدودیت هایی در هر قسمت قائل است، وفق نمی دهد، لذا عدّه ای که نمی خواهند از هیچ یک از این دو قسمت چشم پوشی کنند یعنی: به اصطلاح می خواهند هم دیندار باشند و هم آزاد، دست به دامن تصوف می زنند که بیشتر آنها به «سیر در باطن»! سوق می دهد و نسبت به ظواهر شرع آنقدر پافشاری که متشرعین دارند، نمی کند مخصوصاً بعضی از فرق آنها نسبت به ظواهر دستورات دینی کاملاً بی اعتنا می باشند، یا به قول بعضی: «درون و حال را می نگرند، نی برون

و قال را» و به گفته بعضی دیگر: «به مغز اهمیت می دهند نه به قشر!» که نمونه های متعددی از آن با ذکر مدارک روشن در همین کتاب خواهد آمد.

وجود یک عده از افراد بی بند و بار و یک مشت خوانین ظالم و کسانی که شغل های نامشروعی دارند در «زمره درویشان» یا لاقل «درسلک ایشان!» دلیل بر این مطلب می دانند.^(۱) البته آن آزادی نسبی که صوفی ها برای پیروان خو قائلند برای اینگونه افراد بسیار غنیمت است و نام آن را یک نوع «لطف»! و «قابلیت انعطاف و وسعت مشرب» در مقابل خشکی و خشونت اهل شرع می دانند! و همین ها است که جمعی از این قماش اشخاص را سر سپرده سلسله های گوناگون تصوف کرده است.

از همه گذشته راستش را بخواهید مجامع صوفی ها خالی از تفرّج و تنوع هم نیست، مخصوصاً برای افرادی که کار روزانه خشن و سنگینی دارند وسیله خوبی برای رفع خستگی های روحی و فکری و مایه تجدید نشاط است!

اشعار ذوقی آنها که معمولاً با آهنگهای و صداهای دلنوازی خوانده می شود انسان را در عوالم دیگری سیر می دهد. چنانچه در بحث «وجد و سماع» (رقص و موسیقی) خواهد آمد این دو در میان بسیاری از فرق تصوف در قدیم بوده و حتی امروز هم وجود دارد که به اصطلاح به آنها حال می دهد.

بسیاری از آنها بکار گرفتن مواد مخدر و استفاده از آن را در مجالس خود مجاز می دانستند و نشئه حاصل از آن رایج نشئه روحانی! می پنداشتند.

بدیهی است که این گونه جلسات باب طبع عده ای است و آن را بر جلسات مساجد که خالی از همه اینها است ترجیح می دهند.

۳- دسته ای هم معتقداند که جنبش تصوّف یک جنبش ملی و ادبی است!

زیرا بعضی از بزرگان شعر و ادب ما در زمره متصوفه بوده اند و احیاء آثار آنها بطور غیر مستقیم با احیاء تصوف ارتباط دارد، و چون بعضی برای زنده کردن اینگونه آثار کوشش بیشتری می کنند، تصوف هم مورد توجه زیادتری واقع شده است!

۴- بعضی هم عقیده دارند که پناه بردن به بعضی از مردم به سلسله های تصوف عکس العمل تندروی های دسته ای از منتسبین به روحانیت است؛ این دسته با اینکه به طور مسلم جزء روحانیون واقعی ما نیستند و افراد مطلع و آشنا به اوضاع نیز هرگز آنها را به این مقام نمی شناسند؛ اما در عین حال از نظر افراد بینخبر و ساده لوح اعمال آنها مقیاس سنجش حال دیگران محسوب می شود؛ لذا وقتی ملاحظه می کنند که برخلاف دستورات عالی دینی، این دسته توجه خاصی به جار و جنجال های مادی پیدا کرده اند؛ نسبت به علماء بدیین شده به خانقاه پناه می برند.^(۲)

۱. در میان صوفیان کسانی بودند که از دنیای بی بندو بار خویش به تصوف می گریختند. ابراهیم ادهم و شبلی امارت و حکومت را رها کردند و پناه به تصوف بردند، شقیق بلخی از مشغله تجارت و قیل و قال بازار به خانقاه صوفیه روی آورد، ابومحمد سنبلکی از راهزنی توبه کرد و درزی صوفیه درآمد، شیخ احمد ژنده پیل هم گویند که از شرابخواری و تبهکاری خویش به تصوف گریخت (ارزش میراث صوفیه ۱۶۶).
 ۲. ممکن است این پرسش مطرح شود که چه عواملی موجب گردیده تا عده ای از مسلمانان از دیگران جدا شوند، سپس همین افراد مجدداً به صورت گروهی با هم جمع آمده و مسلک تصوف را پایه گذاری کنند؟ برای پاسخ چنین پرسشی، در برخی از کتابهای تحقیقی به علتهای مختلفی استناد شده است که از جمله در سرگذشتهایی که به استحاله آرمانی بعضی از صوفیان مربوط می شود آمده است که صوفیان به علت تزکیه نفس، زهد شدید، توبه و بازگشت از گناه، راحت طلبی، گریز از مسئولیتهای اجتماعی، فقر اقتصادی، وضع روانی، خیال پردازی، درون گرایی، خویشتن بابی، و خودآگاهی، تازه جویی، خستگی روحی، وازدگی علمی، گریز از مذهب مختار، تجدید حیات ملی، وضع جغرافیایی منطقه ای، تأثیر مذاهب غیر اسلامی، واکنش در برابر فرمانروایان ستمگر، مخالفت با سیاست روز و بسیاری علل دیگر به مسلک تصوف روی آورده اند.

این بود علل عمده ای که برای این جریان ذکر می کنند.

ممکن است که همه این جهات در این جریان بی تأثیر نباشد، اما گمان می رود عامل

اساسی و اصلی از موضوع اول^(۱) و دوم خارج نباشد، قرائنی هم که گفته شد آن را به خوبی تأیید می کند.

شاهکار صوفیان!

صوفیها هم برای خود شاهکارهایی دارند و مانند همه اقلیتها بیشتر از راه همین فوت و

فن ها موجودیت خود را در مقابل مخالفین خود حفظ می کنند.

در اینجا نمی خواهیم همه آنها را شرح دهیم، زیرا بعضی از آنها باید در ضمن بحثهای

مناسب خود بعداً عنوان شود، چنانچه در بحث «عقل و عشق» نمونه آن را خواهید دید، ولی

از طرفی، هم این عوامل متباین و مختلف و انگیزه های انفرادی موجب شده، تا نوعی تساهل و تا حدوی عدم تعصب در بین افراد و اعضای گروه صوفیه به وجود آید و خود سبب پیگیری و دوام مسلک تصوف در بین مسلمانان و سرزمین های اسلامی گردد و دنباله آن تا عصر حاضر نیز کشیده شود.

در اینکه چرا این مسئله تا این حد در بین مسلمانان تأثیر داشته، لازم است، در اینجا برای آگاهی بیشتر به نمونه ها و جاذبه های دیگر مسلک تصوف نیز اشاره شود.

در تمام دوره هایی که مسلک تصوف رایج بود، بی شک، برای آن جاذبه های متنوعی نیز وجود داشت که عده ای آن را می پذیرفتند. که از جمله مسئله «سماع» بود، موسیقی همراه يك سلسله سخنان عرفانی و محرك، افراد پر شور و حساس را به خانقاهها دعوت می کرد که در مقایسه با دعوت ساده مذاهب و پند و اندرز اخلاقی، دارای جاذبه و تحریک بیشتری بود، همچنین جادوی کلام، از طریق نظم و نثر و تبلیغات مؤثر و اشاره به کرامات بزرگان صوفیه و بیان عشق و محبت الهی، موجب تحریک احساسات گردیده عده ای را به خانقاهها می کشید.

همچنین گریز از مسئولیتهای اجتماعی و گرفتاریهای زیستی مضاعف نیز یکی از عوامل بود تا کسانی را که زمینه داشتند منزوی کرده و آنان را به گوشه آرام خانقاهی بکشاند و اصولاً خانقاه پناهگاه مناسبی برای این نوع افراد بود. (دکتر محسن کیانی، تاریخ خانقاه در ایران صفحه ۲۰ و ۲۱).

۱. ناگفته نماند قوی ترین عامل این جنب و جوش صوفیان در ایران، جنبه سیاسی دارد و جزء نقشه های استعماری است، بدین جهت ترویج صوفیگری در جان سیاست رژیم طاغوتی پهلوی قرار داشت و از سالها دیده میشد که شرق شناسان از شرق و غرب و وزارت فرهنگ از ایران دست به دست هم داده بر اوج آن می افزودند. مثلاً «تذکره الاولیاء» شیخ عطار را از تلت به اصطلاح مرحوم «گیب» در اروپا چاپ کرده به ایران می فرستادند! «اسرار التوحید» ابوسعید خاورشناسی روسی «والنتین ژوکوفسکی» در پترزبورگ (لنین گراد) پس از تحقیق چاپ می کنند به ایران می فرستند! وزارت فرهنگ ایران (در عصر طاغوت) صوفیگری را درسی در دانشگاهها می گرداند و سالانه بودجه هنگفتی در راه کتاب صوفیان خرج می کرد (تحفة الاخیار، مقدمه ۱۰۸).

آنچه را در اینجا تذکر آن لازم به نظر می رسد این نکته است که رؤسای صوفیه با تمام قوا می کوشند که خود و هواخواهان خود را یک طبقه عالی و ممتاز اجتماع معرفی کنند و خود را اهل یقین، اهل دل، اهل معنی، اهل الله، و دیگران را اهل ظاهر، اهل صورت، و قشر بی مسلک قلمداد کنند.

ولی با همه این دعاوی، چون افراد باسواد و دانشمند در میان آنها کمیاب است^(۱) (البته دانشمندانی در میان آنها بوده اند که در بنیه علمی مسلک آنها کوشش فراوان کرده اند اما غلبه با کم سوادها یا بیسوادهاست) لذا با تشبث به همان دعاوی سعی می کنند افراد پیروان خود را از علماء و روحانیان بزرگ دور نگاه دارند، زیرا ممکن است آنها با منطق نیرومند علمی زحمات فراوان آنان را در جلب اتباع خود درهم بریزند، لذا از نخستین موعظه های پیر می فروش یکی همین است که از این «معاشران ناجنس» احتراز کنند.

حربه های مهمی که صوفیها همیشه برای بدبین ساختن توده مردم نسبت به علماء دین که یگانه سدّ راه پیشرفت آنها محسوب می شوند به کار می برند، این است که آنها را اهل دنیا و آلوده به ریا و خودنمائی و دورروئی معرفی کنند و به این گونه اشعار متمثل شوند:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند *** چون به خلوت می روند آن کار دیگر

می کنند

۱. در میان صوفیه کسانی از مشایخ بودند که حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند و این راه عیب نمی شمردند، ابوعلی سیاه از مشایخ قدیم، امی بود، نه چیزی می توانست بنویسد و نه چیزی می توانست بخواند. (تذکره الاولیاء جلد ۱، صفحه ۵)
صلاح الدین زرکوب از مشایخ «مولویه» امی بود و حتی به موجب روایات به لفظ درست هم سخن نمی گفت، شیخ داود کبیر از مشایخ شاذلیه خواندن و نوشتن نمی دانست. (طبقات شعرانی، جلد ۱، صفحه ۱۸۸)
نزد بعضی از صوفیه اشتغال به علم، حجاب راه بود و در احوال عده ای از مشایخ هست که دفاتر و امالی حدیث فرو شسته اند و به خاک کرده اند! (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۶۷)

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس *** توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود *** تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

این تقوی ام بس است که چون واعظان شهر *** ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم!^(۱)

ضمناً برای تحقیر سرمایه علمی علما که خطرناکترین اسلحه برای کوبیدن منطق های غیر علمی صوفیها به شمار می رود، از آن به عنوان «علم رسمی» و «علم ظاهر» و «علوم قیل و قالی» و «الفاظ و اصطلاحات!» و مانند اینها یاد می کنند^(۲) و علماء بزرگ دینی را قشری و ظاهری، و گاهی پا را بالاتر گذاره «راهزن راه حق!» می خوانند، و نیز می گویند: اگر ما را «اهل بدعت» و یا در بعضی از موارد «ملحد» معرفی کرده اند بواسطه همین بوده که به عمق مطالب باریک ما نرسیده اندی یا به اصطلاح اهل دل آشنا نبوده اند.^(۳)

۱. صفی علیشاه (۱۳۱۶ هـ) روحانیون معاصر زمان خود را ریاکار و دروغگو شمرده و درباره آنان سروده است.

زین صدا گوش بر کن کابتر است *** بانگ گول است و عظ اهل منبر است

نیست صدقی غیر تزویر و ریا *** زیرا این عمامه های لابلای

اعلمیت را بهانه دان یقین *** نیست اعلم در ردا و پوستین

پس مخور ای جان فریب جامه را *** و اجتماع و شهرت و عمامه را

کرده هر جا باز شیطان لعین *** گرم دکائی به اسم شرع و دین

(حقیقة العرفان، جلد ۳، صفحه ۱۷۷ - ۱۶۱).

۲. نزد صوفیه آنچه علم فقها و حکما است - علم رسمی - از حق فقط نشانی می دهد، عرفان صوفیه است که مشاهده و دریافت او را ممکن می سازد. از این رو است که صوفی از اهل مدرسه کناری می کشد و تربیت خود را به علماء و منتشره مخصوص نمی دارد، و به همین سبب تعلیم صوفیه در بین طبقات دهقانان و پیشه وران هم نفوذی دارد و حتی بعضی مشایخ بزرگ صوفیه از میان همین طبقات برخاسته اند.

صوفیه از خیلی قدیم فقهاء و محدثان را به دیده تحقیر می نگریسته اند و آنها را اهل ظاهر می شمرده اند و خود را صاحب اسرار می دانسته اند و مدعی معرفت باطنی و علم قلب بوده اند. این اختلاف بین صوفیه و فقهاء از قدیم سبب شده است که صوفیه مکرر از جانب فقهاء تعقیب شوند (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۱ - ۱۶۱).

۳. صوفیان موضوعات دینی و اسلامی را به دو صورت تقسیم کرده اند: یکی علم شریعت یا علم ظاهر که مخصوص فقیهان و مفتیان شرعی است و دیگر علم طریقت یا علم حقایق و علم باطن که مخصوص صوفیان است شامل: اعمال روحی و قلبی، و انسان شناسی و اخلاقی و راه های رسیدن به خداوند می گردید و علم شریعت را علم ظاهر و علم تصوف را علم باطن نام نهاده اند (تلیس ابلیس، صفحه ۳۲۱).

تانگردی آشنا زین پرده بویی نشنوی *** گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش

جوانی را به خاطر دارم که در شیراز در سلک آنها در آمده بود، و با اینکه قبلاً حشرو نشر زیادی با اهل علم و روحانین داشت بطور کلی معاشرت خود را قطع کرد، و مانند کسی که از مرضی که مبتلا به بیماری مسری است فرار کند از آنها می‌گریخت، بعداً معلوم شد از جمله دستورات اولیه که به او داده شده اجتناب کامل و کناره‌گیری از علماء بوده است که آن را تقریباً یک سَم مهلک برای او قلمداد کرده‌اند، البته این گونه تبلیغ سوء کار خود را در افراد بی اطلاع نموده و یک حس بدبینی و تنفر شدید در آنها ایجاد می‌کند، به طوری که بعضاً حاضر نیستند کوچکترین توضیحی درباره وضع مسلک خود بشنوند، و یا یک صفحه از کتاب‌های مربوط به این قسمت را بخوانند و این مطالب را سدّ راه وصول حق بدانند.

همین شاهکار عجیب است که افراد این جمعیت را که معمولاً از سرمایه‌های علمی بی بهره‌اند در مقابل سیل تبلیغات علمی مخالفین بیمه می‌کند! و انصافاً باید تصدیق کرد که از نظر سیاست داخلی، برای حفظ یک جمعیت غیر علمی در مقابل حملات اهل علم، راهی بهتر از این نیست که نغمه «**العلم هو الحجاب الاکبر**» را ساز کرده و علم را بزرگترین مانع راه حق قلمداد کنند و افراد را نسبت به علماء و دانشمندان بدبین سازند بطوری که آنها را دشمن خود بدانند.

«رؤیم بن احمد» (۳۰۳هـ) در این مورد گفته است: خلقان همه رسم نگاه دارند، و این طایفه «حقیقت!» (ترجمه رساله قشیریه، صفحه ۵۶) صوفیان با چنین تقسیمی راه خود را از فقیهان و متشرعان جدا کردند. صوفیان علمای مذهبی را قشری و اهل ظاهر و بی‌خبر از حالات معنوی و مغرض و جاه‌طلب می‌خواندند، و آنان را به داشتن چنین صفاتی نکوهش می‌کردند (کیمیای سعادت صفحه ۳۰ - ۲۹ - روایات الجنان، جلد ۱، صفحه ۷۲ - مصباح الهدایه، صفحه ۵۷) در يك مناظره‌ای که بین شیخ احمد جامی ژنده بیل (۵۳۶هـ) و عالمی به نام «سید زیاد بن» روی می‌دهد، جامی به خود گمان برتری برده و با نوعی حالت پرخاش بدو می‌گوید: «خاموش ای بی ادب، علمی تو از میان پای مستحاضه! فراتر نشود تو با احمد علم توحید می‌گویی؟! (مقامات ژنده بیل، صفحه ۵۴).

شاید حدیث معروف: «سیأتی زمان علی الناس یفرون من العلماء کما یفر الغنم من الذئب»: «زمانی بیاید که مردم از دانشمندان فرار کنند همانطور که گوسفند از گرگ فرار می کند!» اشاره به همین گونه موارد باشد.

ولی البته به کار زدن این شاهکار هم آنقدر ارزان برای آنها تمام نمی شود زیرا همه کس حاضر نیستند زیر این بار بروند و بحث و گفتگوهای منطقی را که یگانه وسیله حل این گونه مطالب، و تشخیص خوب و بد عقاید است کنار بگذارند، چه اینکه هیچ کس از علم زیان نمی بیند، و اگر در جهان چراغی برای پیدا کردن راه پرپیچ و خم سعادت باشد همان چراغ علم است، قرآن جمعیت‌های متعددی را به ما نشان می دهد که در مقابل بیان نافذ و منطقی علمی نیرومند پیغمبران بزرگ نیز همین روش را معمول می داشتند و می گفتند: (لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ); «گوش به این قرآن فرا ندهید و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید، شاید پیروز شوید!»^(۱) ولی مؤثر نشد و قرآن به آنها این پیغام نورانی را رسانید: (فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ);^(۲) «پس بندگان مرا بشارت ده! همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده و آنها خردمندانند».

تفرقه افکنی به نام تصوف

۱. سوره فصلت، آیه ۲۶.

۲. سوره زمر، آیه ۱۷ و ۱۸.

امواج سهمگین حوادث فعلی دنیا، کشتی جامعه ما را در این اقیانوس متلاطم به هر سو می برد، بحران های سیاسی و اقتصادی به صورت گردابهای مخوفی در مقابل سرنشینان این کشتی خودنمایی می کنند، بدیهی است در چنین موقعیتی تنها راه نجاتی که به نظر می رسد این است که زمام این کشتی به دست مردانی دانشمند و درستکار و رهبرانی لایق و با تجربه داده شود تا با مهارت کامل آن را به سوی ساحل نجات هدایت کنند.

روشن است در این هنگام هر گونه اختلاف و نفاق در میان سرنشینان این کشتی به قیمت جان آنها تمام می شود. صریحتر بگوییم در این دنیای پر آشوب کنونی، جامعه ما برای حفظ موجودیت خود به اتحاد و اتفاق از همه چیز بیشتر نیازمند است، و اگر اسلحه ای در برابر این همه دشمنان قوی و نیرومند داشته باشیم همین اتحاد است و بس!

امروز، هم از نظر معنوی و هم از نظر مادی، دشمنان فراوان داریم و با چنین حال چقدر احمقانه است اگر بخواهیم جنگ داخلی در میان خود راه بیندازیم.

کشور ما از نژادهای مختلف؛ زبانهای گوناگون، تشکیل یافته و تنها وجه مشترکی که در میان این همه دسته های مختلف پیدا می شود همان اتحاد دینی و مذهبی است، زیرا اکثریت قریب به اتفاق آن مسلمان هستند، با این حال اهمیت این اتحاد مقدس از هر گونه توضیح و بیانی بی نیاز است.

امروز سعی می شود به وسیله اتحادیه های سیاسی و اقتصادی، و ایجاد بازارهای مشترک و مانند آنها؛ جمعیت های عظیم تری را زیر یک پرچم درآورند؛ زیرا این نکته مسلم شده که افراد

محدود و پراکنده، حق حیات در چنین دنیای پرغوغایی ندارند! با این حال آیا جنایت نیست که بر ضد این هدف قدم برداشه و رشته های اتحاد را پاره کنیم؟!

حفظ وحدت از نظر اسلام اهمیت زیادی دارد و در سایه همین اتحاد نیرومند مقدس و جمعیت فشرده و هماهنگ بود که مسلمانان در صدر اسلام توانستند در برابر آن همه دشمنان فراوان ایستادگی به خرج دهند. اسلام به آنها گفته بود: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا): (همگی به ریسمان خدا [= قرآن و اسلام و هر گونه وسیله رحمت] چنگ بزنید و پراکنده نشوید!)^(۱) و به این وسیله آنها را صریحاً از پراکندگی نهی کرده بود. اسلام به اندازه ای نفاق را منفور شمرده که در ردیف عذابهای آسمانی قرار داده و می گوید: (قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبَسَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ): بگو: او قادر است که از بالا یا از زیر پای شما، عذابی بر شما بفرستد یا به صورت دسته های پراکنده شما را به هم بیامیزد و طعم جنگ (و اختلاف) را به هر یک از شما به وسیله دیگری بچشانند!^(۲)

اسلام یک دشمنی آشتی ناپذیر با «اختلاف طلبان» دارد و صریحاً می گوید: (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أُمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ); کسانی که آیین خود را

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۰۳.

۲. سوره انعام، آیه ۶۵.

پراکنده ساختند، و به دسته های گوناگون (و مذاهب مختلف) تقسیم شدند، تو هیچ گونه رابطه ای با آنها نداری! سر و کار آنها تنها با خدا است.^(۱)

در جای دیگر اختلاف و پراکندگی را یکی از علائم «شُرک» شمرده و می گوید: **وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ**؛ و از مشرکان نباشید، از کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و به دسته ها و گروهها تقسیم شدند! و (عجب این که) هر گروهی به آنچه نزد آنهاست (دل بسته و) خوشحالند!^(۲)

اسلام می گوید: **«الشاذ من الغنم للذئب»**: «گوسفندان تک رو طعمه گرگانند!»^(۳)

البته تردیدی نیست که در اجتماع ما بلکه در هر اجتماعی افرادی هستند که دانسته یا ندانسته در افراط و تفریطند، وظیفه ما این است آنها را بیدار کنیم و به صفوف جمعیت باز گردانیم. در این هم تردیدی نیست که در دنیا کسانی هستند که از اتحاد ما رنج می برند و «وضع آشفته» ما باعث «جمعیت خاطر» آنها است، و معتقداند: «چون چنین است پس آشفته ترش باید کرد!» باید با کمال دقت مراقب نقشه های آنها باشیم و آنها را نقش بر آب کنیم.

ما چه «مرد دین» باشیم و چه «مرد دنیا» چه دوستدار اسلام باشیم چه خواهان وطن و ملیت، و چه مرد سیاست باشیم و چه مرد روحانیت، در هر صورت باید اجازه ندهیم این

۱. سوره انعام، آیه ۱۰۹.

۲. سوره روم، آیات ۳۱ و ۳۲.

۳. از سخنان علی (علیه السلام): «وَأَيُّكُمْ وَالْفِرْقَةُ! فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذَّئْبِ»: «از پراکندگی بپرهیزید که «انسان تنها» بهره شیطان است چنان که گوسفند تک رو طعمه گرگ است» (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۷).

رشته اتحاد مقدسی که نامش «مذهب» است و در اعماق روح و زوایای قلب میلیونها مردم کشور ما جا دارد از هم گسسته شود! نباید این سرمایه معنوی بر باد رود! آیا چیز دیگری داریم که جای آن را بگیرد و این خلاء را پر کند؟ افسوس که هنوز عده ای پیدا می شوند که بدون توجه آلت دست اختلاف طلبان گردند!

راستی حیرت آور است امروز سعی می شود اختلافاتی که در میان شیعه و سنی وجود دارد تقلیل پیدا کند و همه مسلمانان یک دل و یک زبان در برابر دشمنان مشترک خود ایستادگی کنند از آن بالاتر سعی می کنند در میان تمام معتقدان به مذاهب عالم در برابر سیل مادگیری و الحاد و بی دینی یک نوع اتحاد و هماهنگی ایجاد کرده و زنجیر محکمی تشکیل دهند؛ آیا باین حال درست است که ما بیاییم این جمعیت را به این طرف و آن طرف بکشیم، یا در مقابل مساجد که یگانه مرکز اسلامی است و در قاموس اسلام مرکز اجتماعی جز آن وجود ندارد خانقاه بسازیم؟!

امروز روز خانقاه سازی و دسته بندی نیست

اسلام با دو چیز شدیداً مبارزه کرده است: دسته بندی در داخل اسلام، و دکان درست کردن در مقابل مسجد، برای درک نظر اسلام در این قسمت توجه شما را به داستان «مسجد ضرار» جلب می کنم:

شاید داستان «مسجد ضرار» را شنیده باشید، بطوری که تاریخ نویسان اسلامی نوشته اند و مفسران هم در تفسیر آیه ۱۰۸ از سوره توبه متذکر شده اند قبل از ظهور اسلام، یکی از راهبهای مسیحی به نام «ابوعامر» در مدینه بود که بشاراتی را که در کتب دینی گذشته درباره

ظهور پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) دیده بود با شور و علاقه خاصی در میان مردم مدینه منتشر می ساخت و از این راه یک حال شوق و انتظار مخصوصی در دلها ایجاد کرده بود. پس از ظهور اسلام مردم مدینه که از جهاتی تشنه ظهور پیغمبر اسلام بودند در سلک پیروان آن حضرت درآمده و طبعاً اطراف «ابوعامرها» خلوت، و بازارشان کساد شد. همین موضوع آتش حسد و کینه را در دلهای آنها روشن کرد، و سبب شد که به وسائل گوناگونی در مقابل پیشرفت اسلام کار شکنی کنند.

پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) از فعالیتهای تخریبی «ابوعامر» باخبر شد و به تعقیب او پرداخت و او را «فاسق» لقب داد، او که دیگر نمی توانست در مدینه بماند، به شام گریخت و به قیصر روم پناهنده شد، ولی دست از فعالیت برداشت و از آنجا به وسیله نامه با منافقان تماس های محرمانه داشت و امیدوار بود بتواند زمینه هائی به وسیله آنها در مدینه فراهم کرده و با استمداد از قیصر روم ضربتهای شکننده ای بر مسلمانان وارد سازد، این از یک سو.

از سوی دیگر یکروز جمعی از افراد به ظاهر مسلمان خدمت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) رسیدند و با قیافه های حق بجانبی پرده از روی خدمتی که نسبت به عالم اسلام شخص آن حضرت کرده بودند برداشتند، عرض کردند: «ای رسول خدا! ما چون ملاحظه کردیم که ضعفاء و پیرمردان و پیرزنان و بیماران از نقاط دور دست مدینه توانایی حضور در مسجد شریف شما را مخصوصاً در شبهای بارانی، ندارند؛ لذا برای کمک به این جمعیت و رفع نگرانی مسلمانان مسجدی در گوشه ای از مدینه ساخته ایم، هم اکنون مسجد تمام شده و در انتظار شماست که با قدم خود و نماز خواندن در آن، آن را افتتاح فرمائید».

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) در آن موقع عازم جنگ تبوک بود، فرمود: «می روم و باز می گردم، و درباره کار شما تصمیم می گیرم». پس از بازگشت حضرت، با همان قیافه ها به حضورش شتافتند و در خواست ظاهر فریب خود را تکرار کردند. ناگهان در این هنگام آیات جندی بر پیامبر نازل گردید و با شدیدترین لحنی خداوند پیغمبر خود را از حضور و نماز در آن مسجد بازداشت و آن را یک کانون «تفرقه و کفر» و «ساختمانی بر لب پرتگاه دوزخ!» خواند و فرمود:

(لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ؛ هرگز در آن (مسجد به عبادت) نایست! آن مسجدی که از روز نخست بر پایه تقوا بنا شد، شایسته تر است که در آن (به عبادت) بایستی!^(۱))

اما حقیقت امر چه بود؟... «ابوعامر» عمال خود را دستور داده «پایگاهی» برای او بسازند تا به مدینه مراجعت کرده و با وعده ای که در شام به او داده شده بود نقشه های شوم خود را عملی سازد.

البته چون در محیط مدینه در آن روز ساختن چنین بنائی آن هم به نام «ابوعامر» امکان نداشت، لذا تحت نام مقدس «مسجد» آنهم برای دلسوزی یک طبقه ضعیف و ناتوان، که بهتر از این عنوانی تصور نمی شد، مقدمات مطلب را چیدند؛ اما پیک وحی خدا قبل از اجراء مقاصد شوم آنها، پیغمبر را متوجه نقشه های آنها نمود و نقشه ها نقش بر آب شد.

پیغمبر(صلی الله علیه وآله) دستور داد آن مسجد را ویران ساخته با زمین یکسان کنند؛ حتی جایگاه آنرا مزبله مردم مدینه قرار دادند، تا مسلمین از این جریانات عبرت گیرند و بدانند هر بنائی به منظور ایجاد نفاق و شکاف در میان مسلمانان برپا شود (یا نتیجه اش این باشد) باید از میان برد، حتی اگر به نام مقدس مسجد بوده باشد!

زیرا روح دستورات اسلامی از چنان مرکزی بیزار است و اجازه نمی دهد به هیچ قیمتی رشته اتحاد مسلمانان از هم گسسته شود.

داستان این مسجد، که بعداً به نام «مسجد ضرار» معروف شد از حوادث عبرت انگیز تاریخ اسلام است که تأثیر عمیقی در روحیه مسلمانان از خود به یادگار گذارده است.

خواننده محترم! با این وضع آیا ممکن است اسلام اجازه دهد در برابر مسجد، «خانقاه» ساخته شود و مردم را به نام عبادت و ذکر خدا و... که مرکز منحصر آن مسجد است به آنجا بکشانند؟

خودمانیم اگر زیر این کاسه نیم کاسه ای نیست چرا دسته ای حساب خودشان را از ما جدا کرده اند، مرکز جدا، اذکار مخصوص و شعارهای خاصی برای خود ساخته و حتی آداب مجلس و مصافحه را تغییر داده اند؟!

خانقاه سازی و مرشد تراشی در کجای اسلام وجود دارد؟ اگر راستی مطلب صحیحی دارند که متکی به قرآن و اصول دستورات پیشوایان اسلام است، چرا در مجامع عمومی مسلمانان برای همه بیان نمی کنند تا همه از آنها بپذیرند.

این کناره گیری و حرفهای در گوشه برای چیست؟! همه می دانیم که قرآن و کلماتی که از پیشوایان بزرگ اسلام رسیده است هیچ مطلبی را فروگذار نکرده است، دستور عبادت، تهذیب نفس، رابطه با خدا، کسب صفای روح و دل، ذکر و فکر، و خلاصه آنچه بخواهیم در آنها است، هر کس مرد عمل است بسم الله، این دیگر سرو صدا و دسته بندی و تحزب و گوشه گیری و دعوت به سوی خود و در گوشه و اسرار مگو ندارد!

شما را به خدا قدری به خود آئید و در این موقعیت حساس و خطرناک دست از این تفرقه جوئیها بردارید و مثل سایرین به صفوف مسلمانان بپیوندید، و به مساجد برگردید تا در برابر دشمنان صف واحدی تشکیل دهیم! (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُومٌ)^(۱)

(إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ)^(۲)

۱. سوره صف، آیه ۴.

۲. سوره ق، آیه ۳۷.

علل مخالفت عالمان مذهبی با صوفیان: مطالبی که مورد مخالفت علمای دین با صوفیان واقع شده فراوان بوده و در کتابهایی که بر ضد صوفیان نوشته شده، به تمام آن مسائل اشاره گردیده و از آنها انتقاد شده است و برخی از آنها فهرستوار عبارتند از:

۱- مسئله جدایی و تفرق مردم به خاطر رفتن به خانقاه. صوفیه در برابر مسجد و مدرسه که پناهگاه منتشره و فقها بوده است، آنها نیز برای خویش زاویه و خانقاه ساخته اند و رفته رفته آدابی و ترتیبی از آن خود به وجود آورده اند که منتهی به پیدایش سلاسل صوفیه شده است و بدین گونه عامه مسلمانان، خاصه مستعدان و صاحبان را در راه بین مدرسه و خانقاه سرگردان داشته اند. (ارزش میراث صوفیه، ۳۵).

۲- صوفیان با گفته ها و نوشته های خویش، حد و مرز کلمات و مفاهیم و معانی دینی را می شکستند و غیر مسقیم از ارزش کلمات مقدس شرعی می کاستند نام و صفات خداوند و دیگر واژه های توفیقی دینی را از وضع اولیه خود بیرون برده و به جای آن يك دسته الفاظ رمزی و مجازی مانند: ساقی، شاهد، عشق، می زنا، و جز آن قرار می داند، و مفاهیم برخی جملات دینی را هم دگرگون می کردند؛ مثلاً در شریعت گفت شده گناه مکنید. ابن عربی می گفت: ترك گناه، گناه است! (حسنات العارفين ۳۷).

بنا به دستور شرع، شیطان لعنت شده است؛ ولی احمد غزالی (۵۲۶هـ) می گفت: هر که تعلیم توحید از ابلیس نگرفت زندیق است (حسنات العارفين، ۳۲).

۳- در اشعار و غزلیات خود به منهیات و منکرات شرعی، اظهار علاقه شده و غیر مستقیم افراد ساده و عامی به لابلایگری و فسق و گمراهی تحریک و خوانده می شدند، آنها می گویند:

آن تلخ وش که صوفی امّ الخبائثش خواند *** اشهی لنا و احلی من قبلة الغدارا

مرا سجده گه بیت «بنت العنب» بس *** که از بیت امّ القرى می گریزم!

۴- استدلال علمی که درباره شناخت خداوند، ابزار کار علما و مدافعان شریعت است ولی از نظر صوفیان، مانع و حجاب بین بنده و خالق شمرده می شدند. (شرح احوال باباطاهر، صفحه ۱۳).

چهل مقاله

چیزی که نویسنده را بر نشر این کتاب بیشتر وادار کرد کتابچه ای به نام «چهل مقاله» بود که به وسیله یکی از صوفیهای صاف یا ناصاف! که به خاطر خوش خدمتی ها مدتی بر کرسی وکالت زمان طاغوت تکیه کرده بود و راستی هم از آن وکیل های صد در صد ملی به شمار می رفت! انتشار یافت.

در این کتاب یک سلسله هتاکی ها نسبت به علماء و بزرگان دین و سخنان دور از منطق و هتک مقدّسات وجود داشت که مایه تأسف افرادی که مطالعه کرده بودند شده بود.

قبلاً فکر می کردم در کتاب حاضر تنها به بحث درباره اشتباهات و مطالب ناموزون چهل مقاله پردازم، بعداً دیدیم این خود اشتباه است زیرا یک مشت نسبت های ناروا ارزش این را ندارد که کتابی در اطراف آن نوشته شود.

لذا تصمیم بر این گرفتم که به یک بحث جامعتر و در عین حال فشرده و مختصر درباره «صوفیگری» پردازیم، و با بیانی ساده و روشن، به اتکاء کلمات خود صوفیها تا آنجا که صفحات این کتاب و فکر قاصر من اجازه می دهد این موضوع مورد بررسی قرار گیرد.

۵- دریافتهای شخص صوفیان به جای مسائل وحی قرار می گرفت مثلاً به جای آنکه گفته شود: پیامبر چنین فرمود، گفته می شد دلم از خدایم چنین گوید (حدیثی قلبی عن ربّی) و گاهی هم برخی از بدعتها و نوآوریهای اولیاء و مشایخ در حد و مرتبه سنت والای پیامبر(صلی الله علیه وآله) قرار می گرفت. (مناقب العارفين جلد ۲، صفحه ۵۷۸) البدعة الحسنة الصادرة عن كَمَل الاولياء كالسنة السنیه الواردة عن الانبياء، (الحکمه الترمذی و نظریته فی الولاية جلد ۱، صفحه ۳۶۶).

۶- پرستش عاشقانه خداوند، به حالت سماع و استفاده از آلات موسیقی عمل ناروا و خلاف شرع شمرده می شد، اما این کار بین صوفیان معمول بود و انجام می گردید.

۷- مسئله وحدت وجود نیز به صورت مودبانه ای از همه خدایی «فسیحان من اظهر الاشياء و هو عینها» منزّه است کسی که پدید آورده موجودات را و خود عین همان موجودات است (مقدمه فصوص الحکم صفحه ۲۵) شدیداً مورد اعتراض فقها قرار دارد. در برابر این همه اعتراضات و انتقادات فقیهان، صوفیان، ضمن تأویل مطالب خود، علمای مذهبی را قشری و اهل ظاهر و بی خبر از حالات معنوی و مغرض و جاه طلب می خواندند و آن را به داشتن چنین صفاتی نکوهش می کردند (کیمیای سعادت، صفحه ۲۹-۳۰) (تاریخ خانقاه در ایران صفحه ۵۱۷ و صفحه ۵۱۹).

اما بد نیست برای نمونه چند قسمت از کتابچه چهل مقاله را از نظرتان بگذرانم تا به عنوان مشت نمونه خروار، بقیه را خودتان قیاس کنید:

۱- نویسنده چهل مقاله در صفحه ۱۳، از جمله مذاهبی را که نتیجه فعالیت دشمنان دانا یا دوستان نادان معرفی می کند مذهب (شیخیه) است. ما هم در این عقیده با ایشان موافقیم، ما هم می گوئیم مدارکی در دست است که انگلستان که مهارت خاصی در دین سازی دارد، و طبق منطق «تفرقه بینداز و حکومت کن!» از ساختن این گونه مذاهب در مناطقی که تحت نفوذش قرار داشته کوتاهی نکرده، دست در کار ساختن این مذاهب بوده است. انحراف این دسته هم طوری مسلم است که بنا به اعتراف «حاج محمد کریم خان» که از رؤسای آنها است: «تمام علماء معاصر او بر فساد مذهب او و استادش سید کاظم رشتی و استاد استادش شیخ احمد احسائی، اتفاق کردند!»

ولی گوش کنید ببینید «میرزا بابای ذهبی» که از اقطاب سلسله ای است که نویسنده چهل مقاله نزد آنها سر سپرده است، درباره شیخ احمد چه می گوید؟ اینک عین عبارت او از کتاب «طباشیر الحکمه»، صفحه ۷۴:

«... شیخ مشایخ العلم و المعرفة شیخ احمد احسائی روح الله روحه الشریف که از افاضل علماء متأخرین حکمت و حدیث و معرفت است، و آن جناب را در فهم احادیث معصومیه و مطالب حکمت اشراقیه طرزی خاص و اصطلاحی جدید است که دخلی به اصطلاح حکماء عرفاء ندارد، اصطلاح خود را از احادیث و عبارات اهل بیت عصمت (علیهم السلام) استنباط کرده، و علاوه بر تحصیل فنون علم، متابعت عرفاء الهیین چون تخبه الاولیاء الربانیین و عمده العرفاء

المحققین، نقاوه اولاد سیدالمرسلین، سید قطب الدین محمد طاب اللّه ثراه، به ریاضات نفسانیه اشتغال نموده به کشف عملی فائض! (فائز) شده، تصانیف شریفه ایشان مانند شرح فوائد، شرح زیارات جامعه و غیره مشهور...» و این تناقض عجیبی است.^(۱)

۲- علم هم حجاب است!

نویسنده چهل مقاله در صفحه ۷۷ می نویسد:

مشایخ و بزرگان این طایفه (صوفیه) شرط وصول به معرفت را این دانسته اند که لوح قلب از نقش آموختنی های مدرسه پاک شود، و گفته اند که تا آن صفا و سادگی حاصل نگردد محال است که برای پذیرفتن نقش معرفت الهی آماده شود، عارف معتقد است که «العلم هو الحجاب الاکبر!»^(۲) مولانا رومی در این معنی فرموده است:

بر نوشته هیچ بنویسد کسی؟ *** یا نهالی کارد اندر مغرسی؟

کاغذی جوید که آن بنوشته نیست *** تخم کارد موضعی که کشته نیست!

و اشعار دیگری که ما برای اختصار حذف کردیم.

۱. شیخ احمد احسانی شاگرد سید محمد... بوده و بیشتر افکار او و سایر بزرگان شیخیه مأخوذ از صوفیه است. شیخ احمد به جهت بروز دادن بعضی از عقاید خود مورد تکفیر علمای زمان خود گردید و علمای معاصر او، غالباً او را تکفیر کردند یا نسبت انحراف دادند، از جمله شهید ثالث و شیخ جعفر کاشف الغطاو صاحب جواهر و مرجع کل آقا سید مهدی فرزند صاحب ریاض، و شریف العلماء، و ملا محمد جعفر استر آبادی، و صاحب ضوابط صاحب فصول و ملا آقا در بندی و سایر علمای بزرگ عتبات، حتی پسر خودش، شیخ محمد علناً اظهار مخالفت پدر کرد (رجوع شود به کتاب قصص العلماء مرحوم تنکابنی، و کتاب تریاقی فاروقی میرزا محمد حسن شهرستانی، و کتاب هدیه النمله، مرحوم حاج آقا رضا همدانی، و کتاب «نقطه الکاف» ادوارد براون و روضات الجنات در احوال شیخ رجب بررسی، و کتاب «کفایة الموحدين» مرحوم طبرسی).

۲. آری نزد بسیاری از صوفیه اشتغال به علم مانع راه است، و در احوال عده ای از مشایخ هست که دفاتر و امالی حدیث فرو سسته اند و به خاک کرده اند، در گفت و شنودی که گویند بین شمس تبریزی و جلال الدین مولوی در آغاز آشنایی روی داد مشهور است که شمس هم به این نکته اشارت داشت. شبلی علم حرق را در مقابل علم ورق عرضه می کرد و از ابن مسروق نقل شده است که خواب دید کثرت اشتغال او به حدیث سبب محروم ماندنش از مانده ای شد که پیغمبر در روز قیامت برای صوفیه ترتیب داده بود (نقد العلم و العلماء، صفحه ۳۱۸) به همین جهت بعضی از صوفیه وقتی در مجلس سخن از حدیثا و اخبارنا که شیوه اهل حدیث بود می شنیدند، می آشفند و فریاد می زدند که تا چند از این حدیثا و اخبارنا بک تن نیست که سخن از حدیثی قلبی عن ربی بگویند؟ و آنجا که صوفیه علم خویش را از سواد عاری می شمرده اند اینجا است، و این همه از اسرار صوفیه به شمار می آید (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۶۷).

نگارنده گوید: یکی از بزرگترین افتخارات ما مسلمانان این بوده و هست که اسلام طلب علم را فریضه دانسته، و فرا گرفتن علوم را بر هر فرد مسلمان در حدود استعدادش لازم شمرده بلکه تعلیم و تعلّم را هر دو واجب دانسته است.

آیات و اخبار فراوانی از قرآن مجید و پیشوایان بزرگ اسلام در این موضوع رسیده که شرح آنها نیازمند به کتاب جداگانه است. دستوراتی که درباره حقوق استاد بر شاگرد و حقوق شاگرد بر استاد و مقررات مجلس درس و بحث و تأکیداتی که درباره حفظ و ضبط علوم و مذاکره و بحث در پیرامون مسائل علمی رسیده همگی شاهد صدق است.^(۱) و خوشبختانه هر مسلمانی کم و بیش آنها را شنیده است، آیا باین حال تأسف آور نیست که دسته ای علم و دانش را بزرگترین موانع و حجابها دانسته و شرط رسیدن به معرفت الهی را پاک نمودن لوح

۱. اسلام درباره تحصیل علم و دانش بیش از آنکه متصور است، توصیه نموده و برای پی ریزی فرهنگ اساسی، تحصیل علم را بیک فریضه عمومی اعلام کرده پیامبر فرمود: «**طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ**» (منیة المرید صفحه ۷، کافی، جلد ۱، صفحه ۳۵) در این حدیث علم بدون قید و شرط ذکر شده و شامل تمام رشته های علمی است و هیچ استثنایی از لحاظ زن و مرد هم ندارد زیرا مسلم جنس است و همه افراد مسلمان را شامل است. در حدیث دیگر فرموده: «**اطلب العلم من المهد الى اللحد** (سفینه)»: «ز گهواره تا گور دانش بجوی»، مسلمانان باید در تمام دوران عمر خود تحصیل علم کنند یعنی تحصیل علم فصل و زمان معینی ندارد. در حدیث سوم قید مکان را برداشته شده فرمود: «**اطلبوا العلم و لو بالصّین**» برای تحصیل به دورترین نقاط جهان مسافرت کنید یعنی علم جا و مکان ندارد.

و در حدیث چهارم می فرماید: **الحكمة ضالة المؤمن اذها من اين وجدها** (منیة المرید، صفحه ۸۵). علم گمشده هر شخص مؤمن است هر کجا پیدا کرد آن را اخذ می کند.

یعنی در فرا گرفتن علم یگانه شرط این است که علم درست و صحیح، مطابق با واقع باشد. شما به آن کس که علم و حکمت از او فرا می گیرید کاری نداشته باشید.

حتی در نظر اسلام علم و دانش حدّ معینی ندارد، مسلمانان باید هر روز بر معلومات خود بیفزایند قرآن مجید تصریح می کند آنچه از علم و دانش به شما رسیده بسیار اندک است؛ تا در تحصیل علم بکوشند «**وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا**» (سوره اسراء آیه ۸۵). اسلام دانش بشر را محدودنکده بلکه تمام قوای طبیعت را مسخر انسان قرار داده است (أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً).

به هر حال اینها بیک سلسله دستورات دینی است که از هر لحاظ قید و محدودیتهای علم را از میان برده نهایت آنچه متصور است، مردم را به فرا گرفتن علم و دانش تشویق نموده است. در فرهنگ اسلام قلم و نوشتن آن قدر ارزش و اهمیت دارد که می توان به آن سوگند یاد کرد؛ خداوند در آغاز یکی از سوره های قرآن مجید به قلم و نوشته سوگند یاد کرده، فرموده: (ن والقلم و ما یسطرون) سوگند به نون و قلم و آنچه می نویسند «ن» را دوات یا مرکب معنی کرده اند (تفسیر مجمع البیان، ذیل همین آیه).

دل از نقش آموختنی‌ها بدانند؟! و گفتن «حدثنا» و «اخبرنا» که شیوه نقل روایات نبوی و معصومین (علیهم السلام) است، مایه نفرت آنها باشد؟

شگفت آور اینجا است که یک روزنامه نگار که وظیفه او به اصطلاح نشر علم و دانش و فرهنگ است مردم را به جهل و نادانی و پاک کردن لوح دل از نقش آموختنی‌ها سوق می‌دهد.

فرق میان حیوان زبان بسته با آدم تحصیل کرده چیست؟ آیا غیر از این است که لوح دل آن از نقش آموختنی‌ها پاک است و لوح دل این آدم به آن منقش شده است؟ امروز که افتخار هر دسته‌ای به علم و دانش است و بالاترین هدف هر ملت و کشوری توسعه فرهنگ می‌باشد این روزنامه نگار شعر عوامانه زیر را به رخ ما می‌کشد:

یک اهل دل از مدرسه ناید بیرون! *** ویران شود این مدرسه دارالجهل است!

(چهل مقاله - صفحه ۵۰)

اینها به پیروی از رهبران خود مکرر می‌نویسند علوم رسمی و دانشهای قیل و قال را باید کنار گذاشت.

خوب است کمی این سخن را بررسی کنیم: می‌دانیم هر علمی از دو دسته مسائل تشکیل می‌شود: اول مسائل مسلمنه که مورد گفتگو نیست دوّم مسائل مشکله‌ای که محل گفتگو و بحث (و به قول ایشان قیل و قال) واقع می‌شود، و بسیاری از آنها در اثر تأمل و بررسی حل شده و پاره‌ای همانطور باقی مانده و آراء مختلفی درباره آن داده می‌شود، از مسائل سیاسی و

اقتصادی و طبی و فیزیکی و شیمیایی گرفته... تا مسائل دینی و معنوی، همه مشمول این قانون است، ایا با این حال ما باید از بحث و گفتگو و تبادل افکار که یگانه راه حل مسائل مشکل است، انتقاد کنیم و زحمات دانشمندان بزرگ را با الفاظ زشتی از قبیل (قیل و قال) زیر پا بگذاریم؟!

اینها با نوشتن این گونه مطالب باز هم انتظار دارند مردم نوشته هایشان را مانند ورق زر ببرند و از اینکه کسی سراغ آن را نمی گیرد خیلی متأسف اند (در صفحه ۳۷ چهل مقاله می نویسد: من مقالات بسیاری از هر رشته و هر مقوله نوشته ام ولی کمتر اتفاق افتاده است که یک نفر بیاید سراغش را بگیرد و احوالش را بپرسد و تقاضای فلان شماره را بکند)... .

در مبحث (عقل و عشق) درباره اهمیت فرا گرفتن دانش بیش از این صحبت خواهد شد.

۳- صلح کل یعنی چه؟

نویسنده چهل مقاله در صفحه ۵۴ می نویسد: «مشایخ صوفیه در نزاعها و جدالها بین مذاهب مختلف داخل نشده با همه فرق به صلح و صفا سلوک می کردند و نسبت به همه علی السویه مهربان بودند!»^(۱)

دانشمندان از خون شهیدان برتر است».

۱. «صوفی» هیچ عقیده ای را غلط نمی شمارد و اختلاف مذاهب را اختلاف در رنگ و صورت می شمارد و صلح کل می طلبد. خوش بینی و مسرت را نمی خواهد و شور و حال عارف کامل و صوفی پخته مثل جلال الدین رومی و عطار که از خلال هر سطر از نوشته های آنها آشکار است از اینجا ناشی است! صوفی چون به این حال برسد در حالت «استواء» است! یعنی در آن حال دیگر سایه ندارد و به هیچ چیز تمایل خاصی ندارد بلکه همه چیز برای او مساوی است! و همه را به یک نسبت دوست دارد. تمام فرق و مذاهب و فلسفه ها در چشم عارف در حکم نردبان است که به مدد آن می خواهد بالا برود؛ همینکه بالا رفت با نردبان کاری ندارد و بدون دلبستگی و علاقه و تعصب آن را رها می کند (تاریخ تصوف در ایران، صفحه ۴۲۹).

باز دکتر غنی می گوید: «در نظر عارف کامل، ادیان و مذاهب یکسانند! و برای هیچ یک ترجیحی قائل نیست یعنی دیانت اسلام با بت پرستی یکسان است و «کعبه» و «میخانه» و «صمد» و «صنم» یکی است! و صوفی پخته هیچ وقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه مذهبی

این هم منطق عجیبی است، آیا راستی به عقیده شما هر کس ولو مرتکب هزاران خطا و جنایت و پشت پا زدن به دستورات الهی شود باز هم محترم است، و باید با او مهربان بود؟ مگر در میان مسلمانان یک دسته نبودند که با اظهار اسلام، همه گونه سب و دشنام نسبت به وجود مقدس مولی الموحدین علی(علیه السلام) روا می داشتند! کدام مسلمان با غیرت می تواند با یک چنین دسته ای به صلح و صفا سلوک کرده و با آنها مهربانی کند؟

است یا صورت عبادت او چیست؟ زیرا به عقیده عارف، مسجد واقعی صاف و پاک است و خدا را فقط در قلب پاک باید پرستش کرد! (همان کتاب، صفحه ۴۲۶).

در نظر صوفیه حق و باطل، کفر و ایمان، فرعون و موسی(علیه السلام)، ابلیس و آدم(علیه السلام) و حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) و علی(علیه السلام) و معاویه، اسلام و بت پرستی، مسجد و بتخانه یکسان است! آنها به همه چیز عالم عشق می‌ورزند و مرام آنها صلح کل است! و لذا مقابله میان ابلیس و محمد(صلی الله علیه وآله) که در سخنان عین القضاة همچون مقابله دو وجه متلازم و متخالف يك حقیقت مطرح است. «روزبهان بقلی» این مجمل را به تفصیل بیشتر باز گفته است: او (ابلیس) آنجا رئیس ملانکه بود و سید گفته است (محمد(صلی الله علیه وآله)) اینجا رئیس بنی آدم و چنانچه مهتر(علیه السلام) خازن لطفیات ازلیات بود، ابلیس خازن قهریات ابدیات بود، سبب لطفیات شد، کثیف سبب قهریات گویی دو صفت بودند از حق قهراً و لطفاً «یضل من یشاء و یهدی من یشاء» (شرح شطحیات، صفحه ۵۱۰).

«عین القضاة حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) را مظهر جمال، و ابلیس را مظهر جلال ذات حق می شمرد» (تمهیدات، صفحه ۷۳) و در جای دیگر می گوید: «اما هرگز دانسته ای که خدا را دو نام است یکی الرَّحْمَن الرَّحِيم و دیگری الجبار المتکبر؟ از صفت جباریت ابلیس را در وجود آورد، و از صفت رحمانیت محمد(صلی الله علیه وآله) را پس صفت رحمت غذای احمد، و صفت قهر غذای ابلیس» (همان مدرک).

«این تقابل میان اسماء جلالی و جمالی در آراء عرفانی ابن عربی و پیروان او هم دیده می شود و یکی از مهمترین مباحث نظری آن مکتب است، در آنجا هم ابلیس مظهر اسماء جلالی و صفات مهر و غضب و اختلال است!»

حلاج می گوید: «ما صحت الفتوة الا الاحمد و ابلیس» و نیز می گوید: «عشق الهی را بر دو قسمت کردند نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی جوانمرد دیگر!... احمد ذره ای عشق بر موحدان پخش کرد، کافر و بت پرست آمدند» سپس می افزاید: «آنچه بت پرستان دیدند، در بت پرستی اگر تو نیز ببینی، بت پرست شوی و هفتاد و دو مذهب جمله منازل راه خدا آمد» (تمهیدات، صفحه ۲۸۴ - ۲۸۵) در جای دیگر می گوید: «ابلیس دعوت می کند از او، مصطفی دعوت می کند بدو!» (همان مدرک، صفحه ۲۸۸).

«کناه ابلیس عشق او به خدا بود، و گناه مصطفی عشق خدا به او! اما گناه مصطفی، که عشق خدا به او بود همان «امانت» ربانی است که بر آدم و آدم صفتان بخش کردند، ظلومی و جهولی آدم اشاره به آن است (تمهیدات، صفحه ۲۲۹).

از نور محمد(صلی الله علیه وآله) ایمان خیزد، و از نور ابلیس کفر و خذلان خیزد، اما گوهر محمد(صلی الله علیه وآله) و گوهر ابلیس هر دو از آفتاب نور الله سیراب شوند!» (صفحه ۱۸۶).

نور محمد(صلی الله علیه وآله) از نور جمال است و نور ابلیس از نور جلال، آفتاب نور محمدی است که از مشرق ازلی طلوع کرده، و ماهتاب نور سیاه ابلیس است که مغرب ابدی بیرون می رود، اما این دو نفر که از مشرق تا مغرب و از عرش تا ثری از هم دورند، در عالمی دیگر که در آن صبح و شامی نیست، دو وجه جلالی و جمالی يك نوراند (همان مدرک، صفحه ۱۲۶).

البته این گونه دفاع ستایش آمیز از ابلیس و توجیه عصیان او گرچه بسیار تند و گستاخانه است ولی در حقیقت برگشت آن به همان مذهب و مشربتی است که گروه صوفیه درباره کل عالم دارند و به مقتضای این مشرب به همه چیز عالم عشق می‌ورزند و مرام آنها صلح کل است. این کلمات که از نظر موحدان و آشنایان به قرآن و اسلام به هذیان شبیه تر است تا به واقعیت، نشان می دهد که این گروه چه خطر عظیمی برای ادیان الهی مخصوصاً اسلام دارند.

اصولاً مفهوم این گفته ها نفی تمام تفاهیم قرآنی و پذیرش همه انحرافات و آلودگی ها است (نعوذ بالله من هذا الاعوجاج!).

آیا وظیفه دانشمندان بزرگ این نیست که با خرافاتی که در میان مسلمانان ظاهر می شود مبارزه کنند و دامن اسلام را از لوث آنها پاک نمایند؟ آیا باید با دیدن آن همه انحرافات مهر سکوت بر لب زد و به قول شما با همه علی السویه مهربان بود؟ از طرفی می دانیم که محال است مطالب متناقض تماماً درست باشد؛ در کلمات قصار علی (علیه السلام) هم می خوانیم: «ما اختلف دعوتان الا کانت احدیهما ضلاله»: «دو نفر با هم اختلاف نکردند مگر اینکه دعوی یکی از آن دو گمراهی بوده است» با این حال آیا با همه صلح و صفا بودن جز نفاق و منافق گری چیز دیگری خواهد بود؟

اساساً اگر این لفظ صلح کل را بشکافیم و درست تحلیل کنیم می بینیم که همان معنای (کوسه و ریش پهن!) خواهد شد. مثلاً در آن کشوری که دو حزب متضاد با مرامهای مختلفی وجود دارد که هر کدام راه سعادت و ترقی را منحصر به پیروان خود دانسته و دیگری را رسماً منحرف و گمراه می داند آیا می شود یک نفر پیدا شود که با همه خوش باشد؟ اختلافات مذهبی هم در بسیاری از موارد از همین قبیل است، این دسته راه نجات را منحصر به راه معینی دانسته و آن دسته هم راه دیگری را اختیار کرده و تنها با پیروان خود سر صلح داشته است، روشن است که اگر کسی بخواهد با همه از روز حقیقت، صلح و صفا باشد باید از عقاید و مرامهای همه پیروی کند، اینهم ممکن نیست مگر اینکه به مضمون آیه شریفه «وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شِيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ» عمل نماید.

اشتباه نشود آنچه گفته شد، هیچ منافات با تشریک مساعی پیروان مذاهب مختلفه در راه پیشرفت هدف مشترکی که دارند ندارد، همانطور که در بین احزاب سیاسی هم بسیار اوقات

این موضوع پیدا می شود، که در پاره ای از منافع با هم اشتراک پیدا کرده و ناچار همه با هم در راه تحصیل آن کوشش می نمایند.

۴- ملامتیه چه اشخاصی بودند؟

نویسنده مزبور تحت عنوان «لامتیه» در افشانیهای فراوانی کرده است از جمله این که می نویسد: یک دسته از صوفیها به نام «لامتیه» معروفند، مطالعه حالات این طایفه و آشنایی با اخلاق و عادات آنها انسان را به یاد فلاسفه کلبیون یونان می اندازد «دیوجانس» فیلسوف رند لآبالی معروف از رؤسای این طایفه است، ایشان در رندی و لآبالیگری و بی اعتناعی به ظواهر شرع و پشت پا زدن به آداب و عادات معروفند....

تا آنجا که می گوید: در بین طایفه ملامتیه مردمان متین، وارسته و صاحبدل و با شهامتی بوده اند، که از شهرت یافتن به خوبی و زهد و ورع گریزان بوده و می خواسته اند به عدم تقوی و میخوارگی و بی اعتنائی به ظواهر شرع معروف شوند که از راه سیر و سلوک خود و زندگی درونی صوفیانه باز نمانند!

درست در این منطق دقت کنید و سپس آن را با دستوراتی که اسلام می دهد مقایسه نمایید؛ با یک مطالعه اجمالی در متون دستورات اسلامی روشن می شود که یک اجتماع واقعی اسلامی بر اساس حسن ظن افراد به یکدیگر بنا می شود و بدبینی و گمان بد درباره مسلمانان در نظر اسلام فوق العاده ناپسند است؛ زیرا رشته اتحاد اجتماعات را پاره می کند. آنچه باعث حسن ظن و خوش بینی می شود مورد توجه اسلام است و آنچه باعث بدبینی و کشف سر می گردد قدغن است. با این حال اینها معتقداند باید کاری کرد که مردم به انسان بدبین شوند

تا به سیر معنوی و باطنی نایل گردد! باید به ظواهر شرع پشت پا زد و لآبالی بود تا حقیقت را پیدا کرد!!^(۱) و در اینجا نقد کتاب چهل مقاله را پایان می دهیم.

فرقه های تصوف

(وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَةُ)^(۲)

با این که صوفیه در همه جا در اقلیت هستند و این وضع طبعاً باید آنها را در مقابل مخالفین خود که اکثریت را در همه جا دارند فشرده و متحد کند در عین حال آنقدر اختلاف در میان آنها هست و آنقدر رشته ها و سلسله های مختلف با عقائد گوناگونی در میان آنها دیده می شود که شماره کردن آن راستی خسته کننده است.^(۳)

۱. ملامتیه طایفه ای بوده اند از صوفیه که در قرن سوم هجری و بعد از آن در خراسان شهرت داشته اند به سبب اختلاف مشربی که آنها با غالب صوفیه عصر خویش داشته اند عنوان ملامتی یک چند در مقابل صوفی به کار می رفته است؛ ملامتیه در طریقت خویش معتقد بوده اند که عبودیت را باید به خداوند اختصاص داد؛ از این رو در این مقام باید که سالک نه عمل خود را پیش چشم آورد، نه عمل و نظر مخلوق را ملاحظه کند و بدگمانی در حق نفس را اولین قدم حسن ظن به حق که اصل معرفت است بداند؛ از این جهت ملامتیه در اخلاق و معاملات عمداً سعی می کرده اند که بر خلاف زاهدان و پشمینه پوشان عصر خویش از حیث لباس و رفتار و احوال ظاهری با سایر مردم تفاوت نداشته باشند تا به ورطه ریا و خودنمایی نیفتند و پشت به قبله نماز نخوانند! مخصوصاً سعی داشتند که هرگز «در اظهار خیر و اخفاء شر نکوشند».

حتی ملامتیه برای آنکه به ریا و خود فروشی دچار نشوند از اظهار قیاب و معایب نفس در نزد عامه ایبا نداشته اند! و نفس را همواره متهم و ملوم می خواسته اند. خویشتن را به عمد، معروض ملامت خلق می کرده اند تا به خویشتن مغرور فریفته نشوند! از قدمای طریقه ملامتیه ابوحفص نیشابوری و حمدون قصار (۲۷۱هـ) و ابو عثمان حیری (۲۹۸هـ) را ذکر کرده اند «حمدون قصار» در واقع شیخ ملامتیه بوده، و طریقه ملامتیه به وسیله او منتشر شده است (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۸).

اساس ملامتیه که در آغاز عبارت از محاربه با نفس و اقدام بر کتمان حسنات نفس بود، بعدها تدریجاً دچار توسع و افراط شد و منتهی گردید به تعهد در مخالفت با افکار و عقاید و آداب و رسوم عامه، و در واقع به نوعی وقاحت و اباحه منجر شد! (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۹). ابو عبدالرحمن سلمی در «رسالة الملامتیه» (صفحات ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰) و ابن عربی در فتوحات درباره اهمیت مقام این طایفه مبالغه نموده و مقام آنها را به سبب مزید اتصال به حق شبیه مقام حضرت محمد(صلی الله علیه و آله) بعد از معراج و مقام موسی(علیه السلام) بعد از تکلیم شمرده و گفته است خداوند به سبب غیرت، احوال آنها را از خلق مستور داشته است.

ابوالعلاء عقیفی دانشمند مصری این رساله را نشر داده و در باب ملامتیه تحقیقات بسیار کرده و قول ملامتیه را در سوء ظن و تحقیر نسبت به نفس تا حتی متکی بر عقائد مجوس دانسته است، و ملامتیه را مانند اهل قنوت متأثر از تعالیم و عقاید مجوس شمرده است ولی دکتر زرین کوب گفته: حق آن است که طریقه ملامتیه تحت تأثیر عقاید و تعالیم بودایی و هندی است نه مجوس و زرتشتی (همان کتاب، صفحه ۹۰).

۲. سوره بینه، آیه ۴.

۳. مسئله تفرق و تعدد سلاسل و انشعاب صوفیان، در طول تاریخ همچنان ادامه داشته و با ظهور مشایخ بزرگ شماره طرائق نیز فزونی گرفته است و در عصر رواج و رونق مسلک تصوف، شاخه های فراوانی از آن سرزده و تعداد سلسله های آن به صدها طریقه رسیده است.

بسا می شود که پیروان دو فرقه یکدیگر را آشکارا لعن و نفرین می کنند و هر یک دیگری را ننگ عالم تصوف می داند، ضمناً مکاشفات و رویاهای نامطلوبی برای یکدیگر هم می بینند، هر دسته برای خود خانقاه و دستگاه مستقلی دارند، و از حضور در مراکز دیگران خودداری می کنند، این وضع در میان جمعیتی که از یک طرف خود را یگانه طرفدار تهذیب نفس و اخلاق می دانند، و از طرف دیگر طرفدار صلح کلی هستند، راستی حیرت آور است و این خود می رساند که قضایا به این سادگی نیست و در زیر این «کلاههای ترک» (ترک لذات و هوس ها!) اسرار دیگری است.

سرچشمه اختلافات بیشتر از این ناشی می شود که با از بین رفتن یک قطب و مرشد در میان باقیمانندگان بر سر جانشینی او اختلافات عجیب و غریبی رخ می دهد و به مضمون «آنچه

مثلا در قرن پنجم در منطقه خراسان سلسله های متعددی به وجود آمده بود. چنانکه «هجویری» درباره مشایخ قرن پنجم خراسان سلسله های متعددی به وجود آمده بود. چنانچه «هجویری» درباره مشایخ قرن پنجم خراسان می نویسد: «من سیصد کس دیدم اندر خراسان تنها که هر یک مشربی داشته، که یکی از آن اندر همه عالم بس بود» (کشف المحجوب، صفحه ۲۱۶). این تفاوت مشرب ها، انشعابات فراوانی در بین اعضای رهروان طریقت پدید می آورد، زیرا هر گروه تحت رهبری شیخی مسیری را دنبال می کرد، و در نتیجه در مسلک تصوف، طبقات و طریقه های متعددی به وجود می آمد.

«ماسینیون» خاورشناس فرانسوی تحت عنوان «طریقه» تعداد بسیاری از سلسله های صوفیان را نام می برد (تاریخ خانقاه در ایران، صفحه ۴۸۹).

همچنین «مونتگمری» درباره سلسله های صوفیان می نویسد: «طبق لیستی که اخیراً تهیه شده، شماره طرائق به دویست طریقه بالغ می شود و هر دسته ای از آن نیز شامل شاخه مستقلی می گردد (نقل از همان کتاب).

شیخ احمد جام (۵۳۶هـ) با توجه به حدیث ۷۲ فرقه اسلامی و مصادب بودن یکی از آنها می گوید: یک قوم از صوفیان و درویشان بر راه راست اند که بر سنت رسول اند دیگر همه بر هیچ چیز نیند (انس التائبین، تألیف ژنده بیل صفحه ۲۱۶ - ۲۱۷).

یکی از علت‌های مهم درگیری مشایخ، مسئله رقابت آنان با یکدیگر، و جلب اعتماد مردم و جذب مریدان بود. اگر «شیخی» به جایی وارد می شد، «شیخ محلی» با او از در مخالفت وارد می شد و می کوشید تا او را از آنجا براند و حوزه شخصی و میراثی خود را همچنان حفظ کند.

«محمد بن منور» این چنین درگیریها را به سگ غریبی همانند می کند که در میان سگان کوی قرار گرفته باشد (اسرار التوحید، صفحه ۲۲۰) یا آنکه مرغی بخواد دانه ای را از پیش مرغان دیگر برچیند (همان کتاب، صفحه ۱۸۴).

به تعبیر مولوی به سر بردن دو رهبر در یک جا ممکن نبود، زیرا: «دو ولی خدا! همچون دو شیراند و در یک موضع ننگند!» (مناقب العارفين جلد ۲، صفحه ۷۱۴).

«عبدالرحمن جامی» (۸۹۸هـ) درباره «ژنده بیل» (۵۳۶هـ) می نویسد: «خواجه مودود چشتی» با مریدان بیامد تا شیخ الاسلام ژنده بیل را از جام آمده بود و به ارشاد مردم می پرداخت از ولایت هرات بیرون کند، یا او را به قیل آرد (نفحات الانس صفحه ۳۲۷).

با همه اینها، صوفیها می گویند: ما پشت پا به هر تحزب و تعصب و فرقه بازی زده ایم و از قیل و قال مدرسه و جنگ هفتاد و دو ملت بر کناریم سختگیری و تعصب خامی است و خامی نشانه کفر است! (و راستی چه مضحک است!).

در پرده نهران است برون خواهد شد» گاهی کار به رسوایی و جاروجنجال می کشد و به این ترتیب یک سلسله انشعابات تازه پیدا شده و آن یک رشته به چند رشته تازه منشعب می گردد و سر انشعابات زیاد تصوف غالباً همین است.

البته در میان جانشینان هر شخص صاحب نفوذ و قدرتی، ممکن است کشمکشهایی روی دهد؛ ولی در صورتی که نه آن شخص و نه جانشینان او داعیه مقام خاصی نداشته باشند و فقط آن مقام را به عنوان یک اسلحه برنده برای پیشرفتهای اجتماعی یا سیاسی یا شخصی بخواهند، خطر ایجاد احزاب و رشته های مختلف کمتر خواهد بود؛ اما در آنجا که مقاماتی برای خود قائل باشند و نظریات و کشفیات خود را برای دیگران واجب الاطاعه بدانند و هر کدام عقاید مخصوص به خود داشته باشند سر از تشکیل سلسله ها و دسته های گوناگون بیرون می آورند، و این یکی از بزرگترین نقاط ضعف تصوف و مایه بدبختی آنهاست.

تاریخ تصوف، رشته ها و سلسله های بیشماری برای این جمعیت ثبت کرده است، و عقاید و کارهای عجیب و غریبی برای هر یک نقل شده که بعضی از آنها به اندازه ای غرابت دارد که به زحمت می توان آن را باور کرد، ولی اصل موضوع، یعنی وجود رشته های مختلف، چه در گذشته و چه در حال قابل تردید نیست؛ اما خوشبختانه بسیاری از سلسله های سابق به خصوص آنهایی که عقاید غریبی به آنها نسبت می دهند منقرض شده اند و لذا بحث درباره آنها هم امروز بیهوده است؛ باید به همین دسته ها و سلسله های فعلی پرداخت.

جالب توجه اینکه انسان وقتی با پیروان بعضی از فرق تصوف تماس می گیرد می بیند از بعضی هموعان خود شکایتها دارند و از افرادی که خرقة و خانقاه را وسیله دنیا پرستی

خودکرده اند ناله می کنند. در اشعار شعرای آنها هم این امر به خوبی منعکس است.^(۱) در حالی که خودشان عامل تفرقه بیشتر و تشتت زیادتند.

به هر حال چون منظور یک مطالعه کلی و عمومی درباره توصف است لذا سعی شده است در این مجموعه قسمت‌های عمده ای که قدر مشترک میان همه یا غالب فرق آنهاست مورد بحث قرار دهیم و از ذکر عقائد خصوصی سلسله های آنها جز در موارد معینی خودداری کنیم، باز هم تکرار می شود این بحث یک بحث اجمالی و مختصر بیش نیست و برای یک بحث جامع و کامل کتابهای مبسوطی باید تهیه شود؛ اما امید است همین بحث اجمالی برای کسانی که می خواهند از چگونگی مذهب آنها آگاه شوند کافی باشد.

رئوس مطالب صوفیه

از آنجا که پنج موضوع زیر از موضوعاتی است که تقریباً مربوط به عموم فرقه های آنها است لازم است مورد بحث های جداگانه قرار گیرد:

۱- عقل و عشق

۲- کشف و شهود و رؤیا

۳- ریاضت

۴- تأویل و تفسیر به رأی

۱. جلال الدین مولوی درباره صوفی نمایان عصر خود می گوید: صوفی آن باشد که شد صفوت طلب *** نه لباس صوف و خیاطی و دب صوفی گشته به پیش این لنام *** الخیاطة و اللواطة و السلام!

۵- قطب - شیخ - مرشد

و قبل از شروع به این بحث‌ها تاریخچه اجمالی و مختصری برای تصوف ذکر شده است تا خواننده با بصیرت بیشتری وارد مطلب شود: ضمناً در اینجا به قسمتی از مدارک سخنانی که در این کتاب از «صوفیه» (بواسطه یا بلاواسطه) نقل شده و به آن استشهاد نموده ایم اشاره می‌شود:

نام کتاب مؤلف

۱- احیاء العلوم ابو حامد محمد بن محمد غزالی (متوفی ۵۰۵هـ)

۲- تذکره الاولیاء شیخ عطار (۶۲۷هـ)

۳- فتوحات مکّیه محی الدین عربی (۶۳۸)

۴- مثنوی جلال الدین مولوی (متوفی ۶۷۲)

۵- نفحات الانس شیخ جامی (۸۹۸هـ)

۶- گلشن راز شیخ محمود شبستری (۷۲۰هـ)

۷- فصوص الحکم محی الدین عربی (۶۳۸هـ)

۸- شرح فصوص الحکم قیصری (۷۵۱)

۹- ریاض السیاحه حاج زین العابدین شیروانی

۱۰- استوارنامه

۱۱- اسرار التوحید شیخ ابوسعید (۴۴۰)

۱۲- تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی

۱۳- طباشیر الحکمه میرزا ابوالقاسم ذهبی

۱۴- التحفه العباسیة شیخ محمد علی سبزواری

تاریخچه تصوف

(لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ)^(۱)

پیش از این اشاره ای به چونگی پیدایش تصوف و نفوذ آن در جهان اسلام داشتیم ولی لازم است این مسئله به طور گسترده تری مورد توجه قرار گیرد:

به طوری که مورخین نقل کرده اند پیش از ظهور اسلام، بلکه از میلاد حضرت مسیح (علیه السلام) جمعی بودند که خود را به عنوان «عشاق جمال الله» و «الواصل الی الله» معرفی می کردند، ولی از آغاز پیدایش آنها اطلاع کاملی در دست نیست، چنانکه اساسا معلوم نیست که این مسلک از کدام یک از نقاط جهان سرچشمه گرفته است بعضی معتقداند که از هندوستان، و بعضی دیگر مبدأ نشو آن را شام و مصر می دانند، اما در این که این جمعیت قبل از میلاد در جهان بوده اند شاید هیچ گفتگویی بین مورخین نباشد.

ورود تصوف در اسلام

در قرن دوم هجری، یعنی آن زمانی که همت خلفاء بنی عباس بر نشر علوم دیگران و ترجمه آنها به زبان عربی، قرار گرفت و از این رو افکار عمومی به جنب و جوش افتاد، و طبعا بازار مذاهب گوناگون رونق گرفت، یکی از مسلک هایی که در میان مسلمین جایگاهی برای خود باز کرد، همین مسلک «تصوف» بود و تدریجا بر اثر اموری که ذکر آن در صفحات آینده

خواهد آمد پیروانی پیدا کرد و مخصوصا در میان اهل تسنن^(۱) پیروان زیادتری برای آن پیدا

شد و بالاخره بساط خود را در میان «امامیه» هم گسترده، و جمعی را به خود مشغول ساخت.

به شهادت پاره ای از اخبار، اولین کسی که بذر این مسلک را در سرزمین اسلام پاشید،

ابوهاشم کوفی^(۲) بود. در کتاب «حَدِيقَةُ الشَّيْخَةِ» از امام حسن عسکری علیه السلام نقل شده که

فرمود: «انه كان فاسد العقيدة جدا و هو الذی ابتدع مذهبا يقال له «التصوف» و جعله مقرا

لعقيدته الخبيثة»: «یعنی: او مردی بود فاسد العقیده و همان کسی است که مذهبی به نام تصوف

اختراع کرد و آن را قرارگاه عقیده ناپاک خود قرار داده است».

۱. به اعتراف غزالی، مذهب رسمی سنت بسیار خشک و ظاهری است و وظایف مؤمنین را در اجرای محض آداب و سنت می داند، مذهب و سنت هیچ جایی برای احساسات باقی نمی گذارد و از این روتنی چند می توانند با آن سازش داشته باشند، در تصوف احساسات نقش بسیار بزرگی دارد. غزالی برای رونق و شکفتگی الهیات، از دید خود راهی ارائه می کند، او عناصر عرفانی تصوف را به دین می افزاید و بدین سان عناصر احساس و عشق به سنت خشک، رمق و هیجان می بخشد! (تصوف و ادبیات توصف ترجمه سیروس ایزدی، صفحه ۵۱).

و شاید به همان دلیل خشکی و قشری بودن، دستگاه صوفی گری در میان آنها گسترش زیاد دارد، بر خلاف مذهب شیعه که سرشار از عرفان و محبت و مسئله ولایت و عشق به امامان است و در هر عصر و زمان امامی دارد که به او عشق می ورزد.

جایی که شیعه به سرچشمه فیاض عرفان و معرفت دسترسی دارد و می تواند روح تشنه خود را از آن سرچشمه سیراب سازد، چه احتیاج به تصوف و عرفان التقاطی دارد.

با وجود دعاهایی همانند اعاهای صحیفه سجادیه و دعای عرفه و کمیل و صباح و ندبه که سرشار از عرفان خالص اسلامی و معرفه الله است و تعلیمات دیگری از این قبیل، نوبتی به تعلیمات انحرافی صوفیان نمی رسد، و لذا تصوف در میان شیعیان بسیار کم رونق است.

۲. نام «صوفی» در روزگار پیامبر (صلی الله علیه وآله) شناخته نبوده است، و این نام حتی بر حسب ادعای صوفیه در پایان قرن دوم هجری یا اندکی بعد از آن پیدا شده است. (ترجمه رساله قشیریه، صفحه ۷).

ظاهرا «جاحظ» (۲۵۵ هـ) نخستین کسی است که این کلمه را در کتاب «اللبیان و التبیان» استعمال کرده است و اولین کسی که این نام بر او اطلاق شده «ابوهاشم کوفی» است (جلد ۱، صفحه ۲۳۲).

عبدالرحمان جامی می نویسد: سفیان ثوری گوید: «لولا ابوهاشم الصوفی ما عرفت دقائق الرباء»؛ «اگر ابوهاشم صوفی نبود دقائق ریا را نمی شناختم!» و هم او می گوید که: «من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابوهاشم صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بوده اند در زهد و ورع، و معاملات نیکو در طریق توکل، و طریق محبت، لیکن او کسی بود که وی را «صوفی» خواندند و پیش از او کسی را به این نام نخوانده بودند، و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آن است که به «رمله» در شام کردند، سبب آن است که امیری ترسا به شکار رفته بود و در راه دو تن را دید از این طایفه که فرا هم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برچیدند، امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد... گفت: من برای شما جایی سازم تا یکدیگر آنجا فراهم آید، پس خانقاه به رملت به ساخت (نفحات الانس ۳۲-۳۱).

جای این سوال است که فرمانروای مسیحی در ساختن خانقاه در کشور اسلامی چه منظوری داشته است؟ او غیر از ایجاد تفرقه در میان مسلمانان و فاسد کردن دین و ایمان آنان و از بین بردن عظمت اسلام چه نظری می توانست داشته باشد؟

از جمله دلایلی که پیدایش این مسلک را در قرن دوم هجری تأیید می کند روایتی است که در همان کتاب از امام صادق(علیه السلام) نقل شده: که یکی از یاران آن حضرت به خدمتش عرضه داشت در این ایام دسته ای پیدا شده اند به نام صوفیه، درباره آنها چه می فرمایید؟! فرمود: ایشان دشمنان ما هستند کسانی که به آنها تمایل پیدا کنند از ایشان خواهند بود و با آنها محشور می شوند؛ و به همین زودی ها دسته ای از اظهار محبت کنندگان به ما، تمایل و شباهت به آنها پیدا می کنند و خود را به القاب آنها ملقب می نمایند و سخنان آنها را تأویل می نمایند؛ کسانی که مایل به آنها شوند از ما نیستند و ما از ایشان بیزاریم و آنهایی که سخنان ایشان را رد و انکار نمایند مانند کسانی هستند که در خدمت پیغمبر خدا(صلی الله علیه وآله) با کفار نبرد کنند!»^(۱)

مؤید دیگر برای این سخن این است که آن احادیثی که در مذمت صوفیه و انتقاد از روش آنان وارد شده،^(۲) نوعاً از حضرت امام صادق(علیه السلام) به بعد است.

۱. از این روایت چند مطلب استفاده می شود:

۱- تا زمان امام صادق(علیه السلام) در میان مسلمانان صوفی و درویش نبوده و از آن به بعد پیدا شده است، پس اگر کسی اصحاب پیغمبر(صلی الله علیه وآله) و امیرمؤمنان علی(علیه السلام) را صوفی نام بگذارد، دلیل بر بی اطلاعی او است.

۲- «این خبر کرامتی است از امام صادق(علیه السلام) که از ساده لوحان زمان ما خبر می دهد در آنجا که می فرماید: ادعای محبت ما می کنند و به دشمنان ما مایل هستند»، مراد صوفیان به ظاهر شیعه می باشند که دم از محبت اهل بیت پیغمبر(صلی الله علیه وآله) می زنند.

۳- آن که فرمود گفتار ایشان را که (کفر و فسق) است تأویل می کنند.

۴- مرحوم شیخ حر عاملی صاحب کتاب «وسائل الشیعه» در باب ابطال تصوّف و نکوهش آن می گوید:

«جميع الشيعة انكروهم (ای الصوفیه) و نقلوا عن انتمهم احاديث كثيرة في مذمتهم و صنف علماء الشيعة كتبا كثيرة في ردهم و كفرهم، منها كتاب الشيخ المفيد في الرد على اصحاب الحلاج، و ذكر فيه ان الصوفيه في الاصل فرقان، حلولية و اتحادية» (الاثني عشرية، ۵۳) «تمام شیعیان فرقه صوفیه را انکار نمودند و از امامان خویش احادیث بسیاری در نکوهش آنان نقل کردند و علمای شیعه کتابهای بسیاری در رد این فرقه و اثبات کفر آنان تألیفاتی نمودند که از آن جمله کتاب شیخ مفید در رد بر اصحاب حلاج است که در آن آمده است که صوفیه در اصل دو فرقه می باشند: حلولیه و اتحادیه». خود شیخ حر عاملی کتابی موسوم به «الاثني عشرية» در رد صوفیه نوشته و صدها روایت در مذمت آنها نقل کرده است» در اینجا برای تکمیل بحث استاد چند حدیث از کتب معتبر نقل می کنیم:

۱- پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) از پدید آمدن این گروه خبر داد و فرموده است: «لا تقوم الساعة على امتي حتى يقوم قوم من امتي اسمهم الصوفيه ليسوا مني و انهم يحلفون للذكر و يرفعون اصواتهم بالذكر يظنون انهم على طريقتي بل هم اضل من الكفار هم اهل النار لهم شهيقي الحمار» «الاثني عشرية، صفحه ۳۴ - سفينة البحار، جلد ۲، صفحه ۵۸) «روز قیامت بر پا نشود تا آنکه قومی از امت من به نام «صوفیه»

مدرک این روایت تنها کتاب «حدیقه الشیعه» نیست بلکه مرحوم علامه مجلسی در جلد ۱۱ و ۱۵ و ۱۷ بحارالانوار نیز روایاتی در این موضوع نقل کرده ولی چون احادیثی که در آن کتاب است شدت بیشتری دارد شاید بهمین مناسبت است که طرفداران تصوف برای این که موقعیت خود را حفظ کنند به دست و پا افتاده و دو راه فرار پیدا کرده اند، گاهی می گویند: این اخبار در مذمت صوفیه اهل تسنن وارد شده، و زمانی می گویند: کتاب «حدیقه الشیعه» از مجعولات است و بیخود به مرحوم مقدس اردبیلی نسبت داده اند،^(۱) چون شخصیت آن بزرگوار در میان شیعه به اندازه ای است که کسی جرأت انکار شخص او را ندارد.

برخیزند آنها بهره ای از دین من ندارند، آنها برای ذکر دور هم حلقه می زنند و صداهای خود را بلند می نمایند و گمان می کنند بر طریقت و راه من هستند، نه بلکه آنان از کافران نیز گمراه ترند و آنان را صدایی مانند صدای حیوان است!»
از این روایت معلوم می شود که صوفی گری در عصر پیامبر نبوده و آن حضرت به عنوان خیر از غیب پیشگویی کرده است که قبل از برپایی قیامت چنین فرقه ای در میان امت پیامبر پیدا شوند؛ دیگر اینکه در این خبر تصریح شده است که آنان بر طریقت پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیستند.

۲- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) در روایتی از لعن ملائکه بر این گروه خبر داده است آنجا که در اثنای سفارش های خود به ابوذر فرمودند: «یا ابادر یكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم و شتاهم يرون الفضل لهم بذلك على غيرهم اولئك يلعنهم ملائكة السماء و الارض» (وسائل الشیعه، جلد ۱، صفحه ۲۸۱ - شرح نهج البلاغه خوئی، جلد ۱۳، صفحه ۳۷۶ - حدیقه الشیعه، صفحه ۵۶۴-۵۶۳) «ای ابوذر! در آخر الزمان قومی پدید می آید که در تابستان و زمستان لباس پشمینه می پوشند و این عمل را برای خود فضیلت و نشانه زهد و پارسایی می دانند، آنان را فرشتگان آسمان و زمین لعن می کنند!»

۳- به سند صحیح از یزنی و اسماعیل بن یزید از حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده اند که فرمود: «من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا و من انکرهم فکاتما جاهد الکفار بین یدی رسول الله» (الاثنی عشریه، صفحه ۳۲ - حدیقه، صفحه ۵۶۳) «هر کس در نزداو از صوفیه ذکری بشود، و به زبان و دل انکار ایشان ننماید؛ چنین کسی از ما نیست و هر کس «صوفیه را انکار کند مانند آن کسی است که در راه خدا و در حضور رسول خدا جهاد کرده باشد».

از این روایت به وضوح معلوم می شود کسی که از صوفیه طرفداری می کند، شیعه راستین نیست.
۱. اگر صحت انتساب کتاب «حدیقه الشیعه» به مرحوم اردبیلی هم چنانکه از مدتها پیش ادعا شده است، محل تردید باشد باز مطالب این فصل حاکی از طرز تلقی منتشره عصر صفوی از عقاید و آراء صوفیه است. مؤلف حدیقه الشیعه که با شدت و قاطعانه به نقد صوفیه و عقاید آنها پرداخته است، می گوید: اول کسی که صوفی خوانده شد «ابو هاشم کوفی» بود که «مانند رهبانان جامه های پشمینه درشت می پوشید» و «مثل نصاری به حلول و اتحاد قائل شد؛ لیکن نصاری درباره مسیح به حلول و اتحاد قائل بودند و او از بهر خود این دعوی بنیاد نهاد» (همان کتاب جلد ۲/ ۵۶۰) درباره قدمای صوفیه که به اعتقاد وی «غلات سنیان» بوده اند، می نویسد: «این گروه اظهار زهد می کردند» و «اعتقاد باطن خود را پنهان می داشتند و در زیر زمینها با یکدیگر از عقاید باطله خود سخن می گفتند تا شبلی به هم رسید و بعضی از رازهای ایشان که افشای آن را بی صرفه نمی دانستند بر سر منبر بیان کرد، و پیش از او بعضی از رؤسای این فرقه به کنایه و رمز، بعضی از اسرار خود را که همه محض کفر بود، در مجالس ادا می کردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش می ساختند، «الا بایزید که بی باکانه لیس فی جیبی سوی الله؛ سبحاتی ما اعظم شائی» می گفت و او در اصول، به ظاهر حلولی و مشبیهی بود، در باطن به مذهب بایگ عمل می نمود و در واقع ملحد و زندیق بود». (حدیقه جلد ۲، صفحه ۵۶۲).

در بعضی از آن اخبار مخصوصاً تصریح شده که اگر دوستان ائمه (علیهم السلام) به آنها تمایل پیدا کنند ایشان از آنها بیزار خواهند بود، حتی در یکی از آنها دارد که پس از آنکه امام هادی (علیه السلام) مذمت فراوانی از جمعیت صوفیه کرد، یکی از یاران آن حضرت عرضه داشت: اگر چه آن صوفی معترف به حق شما باشد؟ حضرت مانند اشخاص خصمناک به او نگاه کرد و فرمودند: این سخن را بگذار! کسی که به حقوق ما معترف باشد راهی را که سبب آزدن ما میشود نمی پیماید! تا آنجا که می فرماید: «والصوفیة کلهم من مخالفینا و طریقهم مغایرة لطریقتنا» «یعنی صوفیان همگی از مخالفین ما هستند و راه آنها از راه ما جدا است».

از طرف دیگر جمعی از دانشمندان که عدّه ای از آنها صاحب تألیفات بسیارند و یک عمر سرو کار آنها با دانشمندان شیعه بوده، تصریح کرده اند که کتاب «حدیقه الشیعه» از تألیفات مرحوم مقدّس اردبیلی (قدس سره) است از جمله بزرگان زیر هستند که محدث قمی در جلد دوم سفینه البحار صفحه ۵۷ نام برده است.

۱- محدث بزرگوار مرحوم شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب (وسائل الشیعه) متوفی سال

۱۱۰۴.

۲- محدث فقیه، مرحوم شیخ یوسف بحرانی صاحب کتاب (حدائق) متوفی سال ۱۱۸۶.

۳- مرحوم مولی محمد طاهر قمی (۱۰۹۸هـ).

۴- عالم متبحر مرحوم میرزا عبدالله افندی صاحب کتاب «ریاض العلماء» متوفی سال

(۱۱۳۰هـ)

۵- محدث شهیر مرحوم حاجی میرزا حسین نوری صاحب کتاب «مستدرک الوسایل»

متوفی سال (۱۳۲۰).

۶- عالم ربانی مرحوم شیخ سلیمان بن عبدالله معروف به محقق بحرانی (۱۱۲۱هـ)

۷- مرحوم شیخ عبدالله حاج بن صالح نبی جمعه سماهیچی (۱۱۳۵هـ).

ضمناً خود مرحوم محدث قمی این سخن را تصدیق کرده و در همان کتاب یکی از

مصنفات مرحوم اردبیلی را همین کتاب می شمارد.

از مطلب دور نشویم به طوری که مورخین تصریح کرده اند: قبل از زمان مذکور اسم و

رسمی از تصوف و صوفی در میان مسلمانان نبود؛^(۱) و اگر احیاناً لفظ «صوفی» در کلمات

بعضی از پیشینیان دیده شود دلیل بر وجود این مسلک در صدر اسلام نمی شود، چون عرب

این لفظ را بر شخص «پشمینه پوش» اطلاق می کند؛ مثلاً: از حسن بصری نقل کرده اند که

گفت: «رایت صوفیا فی الطواف واعطيته شیئا فلم یاخذ» یعنی: «مرد پشمینه پوشی را هنگام

طواف دیدم و چیزی به او دادم نگرفت».

۱. دکتر غنی می نویسد: «در هر حال خواه لفظ «صوفی» و «متصوف» به عقیده «ابن خلدون» (مقدمه ۳۹۲) در اثنای قرن دوم هم دیده شود، و خواه به عقیده صاحب «لمع» که نمی خواهد زیر این بار برود کلمه «صوفیه» اسم مبتدعی باشد که صحابه و تابعین به آن واقف نبوده اند، قدر مسلم این است که استعمال این لفظ در اواخر قرن دوم شروع شده، و بعد شایع گردیده است. دکتر غنی پس از نقل اقوال و عقاید مسلمانان و بعضی از مستشرقین اروپایی درباره اصل و اشتقاق کلمه «صوفی» و «متصوف» نتیجه می گیرد و می گوید «حاصل آنکه نزدیکترین قولها به عقل و منطق و موازین لغت این است که «صوفی» کلمه ای است عربی و مشتق از لغت «صوف» یعنی پشم، و وجه تسمیه زهاد و مرتاضین قرون اول اسلام به صوفی آن است ه لباس پشمینه خشنی می پوشیده اند...» (تاریخ تصوف، صفحه ۴۵ - ۴۳).

«جلال الدین همائی» نیز بعد از نقل اقوال مختلف در این باره می گوید: «نگارنده احتمال می دهد که غالب این مناسبات در وجه تسمیه (صوفی) چندان بیراهه نیست، ولیکن بنا بر اشتقاق عربی از همه واضح تر همان عقیده ابن خلدون است که (صوفی) را به مناسبت پشمینه پوش و خرقه پشمین بر در کردن اصلاح کرده اند، (تصوف در اسلام، صفحه ۵۹ - ۵۸).

و نیز «ماسینیون مستشرق فرانسوی می گوید: «در قرون اول سالکین طریقت به اسم صوفیه معروف نبودند و لفظ صوفی در قرن سوم معروف شد و اول کسی که در بغداد به این نام معروف شد «عبدک صوفی» است که از بزرگان مشایخ قدمای آنهاست» (تاریخ تصوف در ایران، صفحه ۴۲).

البته کسی نگفته است لفظ صوف و صوفی در زمان حضرت صادق (علیه السلام) پیدا شده و قبلاً در بین عرب نبوده تا این که به اینگونه سخنان استدلال کنند، منظور این است که یک جمعیت خاص و یک دسته مخصوص که به این اسم معروف باشند در آن ایام نبوده اند و این سخنی که از حسن بصری نقل شده کوچکترین دلالتی بر این موضوع ندارد.^(۱)

بعضی احتمال داده اند که لفظ «صوفی» در عصر امیرمؤمنان علی (علیه السلام) متداول بوده و بر زهاد و عباد اطلاق می شده است و این نظریه را به روایتی که در کتاب «غوالی اللثالی» از آن حضرت نقل شده تأیید کرده اند، در این روایت می خوانیم: «لفظ صوفی مرکب از سه حرف است: صاد، واو، فاء»، «صاد» بر سه پایه قرار دارد: «صدق و صبر و صفا»، «واو» هم به سه پایه قرار دارد: «وَدّ، ورد، وفاء»، «فاء» هم بر سه پایه قرار دارد: «فرد و فقر و فناء»، کسی که این معانی در او موجود باشد صوفی است والا سگ کوفی بهتر است از هزار صوفی!» «والا الکلب الکوفی افضل من الف صوفی».

۱. ابن جوزی در کتاب خود موسوم به «نقد العلم و العلماء» و معروف به «تلبیس ابلیس» می گوید اسم صوفی اندکی قبل از سال ۲۰۰ هجری پیدا شد؛ در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) نسبت به مردم با ایمان و اسلام، گفته می شد «مسلم» و «مؤمن» بعد اسم «زاهد» و «عابد» حادث شد؛ بعد اقوامی پدیدار شدند که دلبستگی آنها به زهد و کعبه به حدی بود که از دنیا کناره بسته و کاملاً خود را وقف عبادت نمودند و طریقه خاصی به وجود آوردند. (همان کتاب، صفحه ۱۷۲ - ۱۷۱).

«اواخر قرن دوم هجری بود که يك دسته مردمی در بین مسلمانان دیده شدند که زندگی عجیب و خاصی داشتند و رفتار و ظواهر حالات آنها هیچ شباهتی با مسلمانان نداشت و قهراً اسم مخصوصی می بایست به آنها داده شود و آن نام «صوفی» بود به مناسبت آنکه این مردم به لباس پشمینه خشنی ملیس بودند، بعضی از آنها در نقاط دور دست از جمعیت، صوامعی برای خود ساخته در آنجا زندگی می کردند، بعضی در مغازه ها گوشه نشین شده و دسته ای در صحراها می گردیدند». (رساله قشیریه ۷)

«طه حسین» در ضمن بحث طولانی درباره تصوف می نویسد: «تصوف منحصر به اسلام تنها نیست و در کیشهای دیگر به خصوص کیش مسیحی نیز شناخته شده است، لیکن متصوفه اسلام بر خود و سپس بر مردم زیاده روی و ستم کردند و کار تصوف پس از شیوع نادانی و خفتگی به انواعی از حق بازی و دروغ کشید و شرّ بسیاری از آن به عموم مردم رسید، شری که اگر پیشوایان اولیه تصوف می دیدند سخت از آن به تنگ می آمدند و آن را به شدت انکار می نمودند». (آئینه اسلام، ترجمه مرحوم آیتی، صفحه ۲۳۱)

آری پشمینه پوشی که در قرن سوم، شعار زهاد و صوفیه بود از آغاز نزد بسیاری از مسلمانان مقبول شمرده نمی شد و آن را خودنمایی تلقی می کردند و از مقوله ریاکاری می شمردند. چنانکه ابن سیرین پشمینه پوشی را نوعی تقلید از پیروان مسیحیان و رهبانان می شمرد و می گفت: عیسی لباس پشم می پوشید و پیامبر ما لباس کتان در بر می کرد و سنت پیامبر خودمان سزاوارتر به متابعت است. (عقدالفرید، جلد ۳، صفحه ۳۴۴).

نویسنده دانشنامه پس از نقل این روایت می گوید حالا ما کار به صحت و سقم این روایت نداریم. نگارنده گوید: آخر چرا کار ندارید؟ شما که یک فصل طولانی درباره لفظ صوفی صحبت کرده اید حالا که نوبت به اولیاء رسید آسمان طپید؟!

ولی ما برای روشن کردن حقیقت به صحت و سقم آن کار داریم... کتابی که این روایت از آن نقل شده یعنی «غوالی اللئالی» همان کتابی است که مرحوم شیخ یوسف بحرانی که از دانشمندان برجسته فقه و حدیث است و به گفته مرحوم علامه بزرگ شیخ انصاری معمولا خرده گیری در سند احادیث نمی کند، در احادیث این کتاب اشکال کرده و درباره نویسنده آن چنین فرموده: «نسب صاحبه الی التّساهل فی نقل الاخبار و الاهیة و خلط غثها بسمینها و صحیحها بسقیمها» یعنی «صاحب این کتاب را به سهل انگاری در نقل اخبار و خلط کردن درست و نادرست نسبت داده اند».

محدث جزائری نیز در یکی از تألیفاتش گفته است که اصحاب ما از نقل و مباحثه در اطراف اخبار این کتاب خودداری می کرده اند.

بلی اگر کسی بخواهد گوش به سخنان خود صوفیه بدهد آنها قضاوت های دیگری دارند؛ ولی هیچ قانونی اجازه نمی دهد که سخنان مدعی را دلیل بر صدق گفتار او بگیرند.

آنچه را می توان تصدیق کرد این است که در همان صدر کسانی بودند که در میان توده مسلمانان به زهد و قدس و قناعت معروف بودند مانند حسن بصری و ربیع بن خثیم و اویس

قرنی، البته بعضی صالح و بعضی ناصالح و ریاکار بودند ولی هیچ کدام به عنوان صوفی شناخته نمی شدند.^(۱)

چگونه آب و رنگ اسلامی به تصوف داده شد

از آنجا که این گونه مسلکها در هر محیطی وارد شود از روی قانون «تبیعت از محیط» رنگ آن محیط را به خو می گیرد، طرفداران تصوف به زودی آب و رنگ اسلامی به آن دادند و قسمتی از فرهنگ و دستورات اسلامی را به آن آمیختند و برای وفق دادن اعتقادات خود با عقاید و احکام اسلامی دست به آیات و اخباری زدند که بسیار از آنها از سنخ متشابهات قرآن و اخبار بود و بالاخره آن زهاد صدر اول و عدّه ای دیگر از معروفین و مشاهیر اصحاب

۱. دکتر طه حسین درباره پیدایش تصوف در جامعه اسلامی می نویسد: «تصوف در آغاز به صورت ترك دنیا و زهدی بود که طرفداران آن زیاده روی کردند، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) آن را ناروا شمرد، چه عثمانی بن مظعون را از رهبانیتش باز داشت و بر عبدالله بن عمرو بن عاص که تصمیم گرفت تمام عمر روزه بگیرد و در خواندن قرآن زیاده روی می کرد، سخت گیری نمود، و می خواست که اصحابش دین خود را سهل و آسان گیرند و آنها را به یاد قرآن می آورد که خداوند برای ایشان آسانی خواسته نه دشواری (برید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر) (سوره بقره آیه ۱۸۵) و در دین برای ایشان فشاری قرار نداده است (ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج) (سوره مائده آیه ۶) صحابه ای را که در روزه و نماز زیاده روی می کردند، فرمود که هم روزه بگیرند و هم افطار کنند و هم به نماز شب برخیزند، و هم بخوابند، و آن چه را خدا برای ایشان حلال کرده است بر خویش حرام نگردانند.

پافشاری پیامبر (صلی الله علیه و آله) در این امر به آنجا رسید که قسمتی از عبادات خود را از اصحاب خود پنهان می داشت که مباد کار بر آنان دشوار گردد و خود را به آن چه او انجام می دهد مقید سازند، و بیش از حد طاقت، خود را به زحمت اندازند. آنان را نهی کرد که روزه وصال بگیرند و شب و روزی پشت سر هم امساک نمایند، و چون به او گفتند تو خود چنین می کنی فرمود: «من مانند شما نیستم و از دست خدا غذا می خورم و می نوشم! (بخاری جلد ۱، صفحه ۲۱۴) یعنی خداوند در عبادت نیرو و تحملی به او بخشیده که به شما نداده است.

طه حسین در ادامه می افزاید: «چندان نگذشت که این ترك دنیا تغییر قیافه داد و تدریجاً بر پیچیدگی آن افزوده می شد، تا آنکه در اواخر قرن اول هجری تصوف از آن پدید آمد.»

هنگامی که ارتباط مسلمانان با فرهنگهای بیگانه شدت یافت دشوارتر و پیچیده تر شد، چیزی نگذشت که تصوف تحت تأثیر آشنائی مسلمانان با فرهنگ هند و ایران و به خصوص فرهنگ یونان قرار گرفت و ترك دنیا از صورت کوشش در عبادت و زیاده روی در آن به صورت تلاش برای متحد شدن یا پیوستن با خدا یا شناختن او از طریق اشراق درآمد، سپس تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد و بیش از پیش پیچیده گشت و از آنچه مردم از شئون دینی می شناختند منحرف گردید و خود به صورت مذهبی جداگانه بلکه مذهبایی مورد اختلاف، خودشان بود درآمد.

متصوفه سخنانی گفتند که مورد انکار فقها و محدثین و متکلمین قرار گرفت و بعضی از متصوفه در اثر همین سخنان سخت گرفتار شدند و گاه کار آنها به کشته شدن و بالای دار رفتن - چنانکه بر سر حلاج آمد - می کشید. (آئینه اسلام، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، صفحه ۲۳۱ - ۲۳۰).

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) از قبیل سلمان و ابوذر را جزء خود دانسته و حتی «خرقه» را به علی بن ابیطالب سپردند!!^(۱) در صورتی که هیچ کدام اساس نداشت.

امروز هم برای حفظ ارتباط خود با بزرگان صدر اول سلسله مشایخی که هیچ سندی برای آن درست نیست، ترتیب داده و به فعالیت مشغول هستند.

ولی چون اصولاً طرز تفکر و تربیت اسلامی با هر گونه دسته بندی در داخل اسلام سازش نداشت به علاوه تطبیق تمام اصول تصوف بر عقاید و احکام اسلامی میسر نبود لذا با همه این کوششها کار صوفیان چندان بالا نگرفت و از هر طرف مورد حمله واقع شدند اما به هر صورت بود در هر زمان در گوشه و کنار هواخواهانی داشتند که به اقتضای زمان و محیط گاهی کمتر و زمانی بیشتر بودند.

انشعابات زیاد و انحطاط تصوف

چون یکی از سرمایه های اصلی تصوف اعمال ذوق و استحسان به تعبیر بعضی «عرفان بافی» است و البته آن هم ضوابط معین و معیار ثابتی ندارد و همچون موم به هر شکلی بیرون

۱. بنا بر آنچه گذشت اینکه بعضی از متصوفه تلاش می کنند تاریخ خود را به آغاز اسلام برسانند و حتی «خرقه» را از علی (علیه السلام) بگیرند و سلمان و ابوذر و مقداد را از مشایخ خویش شمرند، تلاششان بیهوده است و در تاریخ اسلام هیچ شاهی بر وجود این مدعاها نیست، بلکه طبق مدارک روشن، تصوف از اواخر قرن دوم هجری از خارج مرزهای اسلام از ملی مانند: هندوها، یونانیان و مسیحیان به مرزهای اسلام نفوذ کرد و با معتقدات اسلامی آمیخته شد و به شکل يك فرقه التقاطی در آمد.

جای تردید نیست که صوفی گری از اسلام بیگانه است لیکن چنانکه دیده می شود با اسلام ارتباط و سازش برقرار کرده اند و این کار برای دو جهت بوده است: یکی آن که در میان مسلمانان در امن باشند و دیگر آنکه بتوانند مسلمانان ساده لوح را به سوی خود بکشند.

این است که برای خود ریشه اسلامی درست کرده اند و هر سلسله ای از ایشان خود را به یکی از یاران پیامبر از ابوبکر گرفته تا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و دیگران رسانیده و چنین وانمود کرده اند که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دو گونه تعالیم داشت يك رشته از آنها به نام «شریعت» که برای همه مردم بوده و دیگری «طریقت» که تنها برای افراد برگزیده و ویژه ای بوده است که از ایشان به صوفیان رسیده است! آنچه خیانت صوفیان را بزرگتر گردانیده، آن است که دستبردهایی بر اسلام زده اند و چنین خواسته اند که تا بتوانند به اسلام رنگ صوفیگری بزنند بجای آنکه خود پیروی از اسلام کنند اسلام را پیرو خود ساخته اند، اگر کسی بخواهد کارهای صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود.

می آمد، روز به روز مطالب تازه ای اختراع گردید و بر تصوف افزوده شد و چیزی نگذشت که انشعابات بسیاری در این رشته پیدا شد که هر کدام روش و عقاید معین و جداگانه ای داشتند - کتابها و مخصوصاً اشعار زیادی در این باره نوشته و سروده شده و به حدی رسید که اگر امروز بخواهیم درباره شعب مختلف تصوف و عقاید عجیب و غریب هر یک گفتگو کنیم قطعاً خالی از اشکال نیست و عجیب تر اینکه روز به روز بر تعداد سلسله های آنها افزوده می شود و هر شیخ طریقت که گاهی از دنیا می رود چند شیخ دیگر با چند گرایش و عقیده مختلف جای او را می گیرند.

ولی این پیشامد امری بود طبیعی چون هر دسته و گروهی که از معیارها و ضوابط معینی استفاده نکنند و مانند تصوف بر روی محور ذوق و استحسان و مکاشفه و خواب دور بزند به همین سرنوشت دچار خواهد شد، و این اختلافات زمینه را برای انحطاط آماده می سازد.^(۱)

از طرف دیگر در اثر فعالیت دانشمندان و علماء متشرعه و فراهم شدن وسایل نشر کتب و سهولت ارتباطات و عوامل دیگر، چشم و گوشها باز و پرده از روی بسیار از کارها برداشته شد، در این هنگام کاخ تصوف رو به ویرانی گذارد و بازار صوفیان کساد شد.

بدین ترتیب عرفان و تصوف وارداتی را به نام اسلام خواندند و عقاید انحرافی خود را که مخالف طبع سلیم اسلام بوده به آن تحمیل نموده اند و از ترکیب آنها تصوف و عرفان خاصی به وجود آوردند و گاه آن را به نام عرفان اسلامی نامیدند و همین باعث شد عرفان اسلامی اصالت و ارزش خود را از دست بدهد و برای مردم جهان ناشناخته بماند.

۱. «اصولاً تصوف مذهب و طریقه لغزنده و متغیری است که نقطه شروع آن زهد و پارسایی بوده و به مبالغه آمیزترین اشکال عقیده وحدت وجود خاتمه یافته است، و در بین این شروع و خاتمه انواع و اقسام رنگهای عقاید گوناگون، و مسلکهای مخصوص فکری، و تمایلات رنگارنگ، و گفته های متنوع پیدا شده است، به طوری که اگر بگوییم تعداد انشعابات تصوف به تعداد مشایخ و سران صوفیه در طول تاریخ است، اغراق نخواهد بود! به این معنی تصوف یک مذهب خاص و منظم و محدود نیست و از به هم آمیختن عقاید و افکار گوناگون به وجود آمده است و به همین جهت حد و حصری به خود ندیده است و همواره در قرون و اعصار متمادی با مقتضیات و شرایط و افکار هر دوره تغییر شکل داده است».

«سلسله های طریقت صوفیه در سراسر بلاد مسلمانان پراکنده اند و تفاوت آنها نه فقط در آداب ذکر و تلقین بلکه مخصوصاً در طرز تلقی شریعت است. از آنکه بعضی از سلسله ها در رعایت لوازم و قواعد شریعت بیشتر اصرار دارند و بعضی کمتر. در هر حال چون این سلسله عقاید رایج بین عامه در طریقت آنها عجیب نیست» (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۰).

و همچنانکه در اثر ترقی علوم تجربی، طبیعیات فلسفه قدیم یونان که عالم را در چهار دیوار «عناصر اربعه» حبس کرده بود، و عالم حیات و زندگی را بوسیله میخهای «امزجه چهارگانه» در چهار میخ کشیده بود به طرف اضمحلال رفت همینطور مسلک تصوف در اثر مبارزات علمای بزرگ و روشن شدن اذهان عمومی رو به انحطاط گذارد.

روشنتر بگویم امروز روزی نیست که کسی گفتار شیخ صفی الدین اردبیلی را که می گفت: «چهل شبانه روز به یک وضو نماز خواندم!» باور کنید (صفوة الصفا صفحه ۲۵۸) و یا خریدار دعاوی عجیب «بایزید بسطامی» باشد که به او گفتند فردای قیامت مردمان در زیر لوای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) باشند. گفت: به خدا قسم «لوائی اعظم من لواء محمد» (صلی الله علیه وآله) یعنی «در آن روز لواء من از لواء آن حضرت بزرگتر است».

و یا اینکه کارهای نادرست «حسین بن منصور حلاج» را بشنود و بر آن لبخند نزند، از آن جمله شیخ عطار در کتاب «تذکره الاولیاء» نقل می کند که حسین بن منصور حلاج دلقی داشت که بیست سال از بدنس بیرون نیاورده بود (خدا می داند که چگونه کثافت را از خود دور می کرد و غسلهای لازم را انجام می داده است) روزی به زور از بدنش بیرون آوردند دیدند که شپش زده یکی از آنها را وزن کردند نیم دانک! وزن داشت (صفحه ۳۱۶) باز هم در همان صفحه نقل می کند که «حسین بن منصور حلاج، یک سال در مقابل کعبه در آفتاب ایستاد تا روغن از اعضای او بر سنگ می ریخت!!»

اگر کسی حالات بزرگان صوفیه را در کتابهای خودشان مطالعه کند نظیر اینها را بسیار خواهد دید.^(۱) کیست که امروز این سخنان را ببیند و طرفداران آنرا خرافی و این عقاید را جزء خرافات نداند.

این جمعیتی را هم که می بینید مانده اند بواسطه آن است که در وضع و روش خود تجدید نظر کرده و مقداری از عقایدی و کردارهای پیشینیان را از آن حذف کرده و آنرا به صورت دیگری که تا اندازه ای با وضع افکار عمومی محیط سازگار باشد درآورده اند.

اگر کسی بخواهد صدق این گفتار کاملاً بر او روشن شود کتابهای پیشینیان صوفیه از قبیل «تذکره الاولیاء» و «صفوة الصفا» و نظایر آن را که شرح احوال رؤسای متصوفه را می دهد، با کتب امروزی آنها مقایسه کند.^(۱)

۱. آن داستانه‌ها در پاره ای از موارد به قدری حیرت آور و شگفت انگیز است که انسان را به یاد افسانه های کودکانه می اندازد که با هیچ عقل و منطقی سازگار نمی باشد. تا آنجا که عده ای از صوفیان متأخر به جعلی بودن اغلب این داستانه‌ها اعتراف نموده اند.

برای نمونه چند مورد از کرامات مشایخ صوفیه را از کتابهای خودشان نقل می کنیم: جامی در «نفحات الانس» می نویسد: «مرشدی ریخته گر روز جمعه رفت در شط بغداد غوطه خورد که غسل کند لباسهای خود را کند و میان آب فرو رفت چون سر برآورد خود را در رود نیل مصر دید! پس هفت سال در آنجا ماند و زن گرفت و سه فرزند آورد بعداً روزی رفت غوطه خورد در نیل چون سر بر آورد دید در بغداد است در همان ساعت که برای جمعه می خواسته غسل کند و برود سجاده صوفیان را به مسجد برد، چون بیرون آمد و سجاده های صوفیان را برد گفتند قدری دیر آمدی! (نفحات الانس، صفحه ۵۶۳).

نمونه دیگر: «نقل است ابراهیم ادهم که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقة ژنده خود پاره می دوخت سوزنش در دریا افتاد کسی از او پرسید که: ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟ اشاره کرد به دریا که سوزنم باز دهید هزار ماهی! از دریا برآمد که هر يك سوزنی زرین به دهان گرفته! ابراهیم گفت: سوزن خویش خواهم، ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او به دهان گرفته، ابراهیم گفت: کمترین چیزی که یافتم بمانند ملك بلخ این است دیگرها را تو دانی» (تذکره الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۸۷).

نمونه دیگر «سهل بن عبدالله تستری گفت: مردی از ابدال بر من رسید و با او صحبت کردم، و از من مسائل می پرسید از حقیقت، و من جواب می دادم، تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی و به زیر آب فرو شدی و به زیر آب نشستی تا وقت زوال و چون اخی ابراهیم بانگ نماز کردی، او از آب بیرون آمدی يك سر مو بر وی تر نشده بودی، و نماز پیشین گزاردی، پس به زیر آب شدی و از آن آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی، مدتی با هم بودیم بدین صفت که البته هیچ نخورد و با هیچ کس نشست تا وقتی که برفت (تذکره الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۵۳).

این سخنان مضحك و بی سر و ته را امروز چه کسی باور می کند.

یکی از مشایخ صوفیه که عمرش را در ظهور کرامت و خوارق سپری کرده، شیخ احمد احمد جام (۴۴۱ - ۵۳۶) معروف به ژنده بیل است یکی از مریدانش به نام «محمد غزنوی» کتابی در ۳۹۵ صفحه زیر عنوان «مقامات ژنده بیل» نوشته که در آن حدود ۴۰۰ کرامت و خارق عادت برای شیخ احمد برشمرده است که می توان آن را شاهکاری از هنیان گویی شمرد، مثلاً می نویسد: «سنجد» بر حسب اشاره او «لعل» می شود، «خاکریزه و شن» به صورت «شکر» در می آید، يك بیابان به امر او به زرناب بدل می گردد، پسر کد خدا که جوان ناهلی بوده است به دعای شیخ به هلاکت می رسد، آب به اراده او سر بالا می رود!... خلاصه تمام عمر خود را در کرامت سپری می کند (مقامات ژنده بیل).

ریشه سخنان صوفیه

اصول گفتار و ریشه عقاید این جمعیت را می توان در چهار چیز خلاصه کرد:

۱- تعلیماتی که از مؤسسين این مسلک هندوها، یا شامیها یا غیر آنها دست به دست به آنها

رسیده است.

۲- قمستی از مطالب و معارف یونان قدیم که پس از ترجمه کتب آنها به زبان عربی و نشر

آن در میان مسلمین به آن ممزوج شده است، از «سر جان ملکم انگلیسی» نقل شده که در

کتاب تاریخ خود می نویسد: «اعاظم این سلسله»، «صوفیه» با اقوال ارسطو و افلاطون آشنایی

تمام دارند، و در کتب معروفه ایشان نقل قول افلاطون بسیار است - تا آنجا که می گوید: اگر

شرح حال و آراء فیثاغورث به فارسی ترجمه شود به عینه شرح حال و عقاید یکی از اولیاء

صوفیه به خرج خواهد رفت افسانه دخول وی در اسرارالوہیت، و استغراق وی در افکار و

۱. دکتر غنی می گوید: حاصل آنکه بزرگان صوفیه دارای این قبیل نظرها بوده اند ولی پیروان مخصوصاً در زمانهای بعد راه افراط و مبالغه پیموده و هزاران کرامات و خوارق عادات به اولیاء نسبت داده اند... و به هر اندازه که از عهد ولی و مرشد دورتر شده اند بر ساز و برگ آن افزوده اند زیرا قوه تخیل عامه در این زمینه قوی است و از اولیاء چنانکه به عقیده عامیانه باید باشند، سخن رانده اند، نه چنانکه بوده اند. خلاصه در هر قرنی قصص کرامات منسوب و به اولیاء بیشتر شده و به جائی رسیده که مجلدات بسیاری در این زمینه به وجود آمده است. (تاریخ تصوف در اسلام، صفحه ۲۶۳ - ۲۶۲)

باز می گوید: «اگر بخواهیم انواع و اقسام کرامات و خوارق عادت منسوب به اولیاء را در اینجا ذکر کنیم شاید چند مجلد هم کفایت نکند، زیرا در هر نوعی از انواع کرامات هزاران قصه است از قبیل راه رفتن به روی دریا، طیران در آسمان، و بارانیدن باران، و حضور در جاهای مختلف در يك آن، و معالجه بیماران با نگاه و نفس و زنده کردن اموات، و دست آموز کردن و مطیع ساختن حیوانات درنده (از قبیل شیرو پلنگ)، و علم به حوادث آینده و اخبار به آن و ناتوان ساختن یا کشتن اشخاصی با يك کلمه و یا يك حرکت و مکالمه با حیوانات، یا نباتات و خاک را به طلا یا احجار کریمه مبدل ساختن، و خوراک و آب حاضر ساختن... و غیره» (همان کتاب، صفحه ۲۶۶).

شگفت آورتر از اینها آن است که برخی از صوفیان گامی بالاتر گزاردند چنین وانموده اند که نشان دادن «معجزه و کرامت» در آغاز کار و در زمان خامی يك صوفی تواند بود، سپس که پیشرفت کرد و از خامی در آمد به «کرامت» نیز سر فرود نیآورد و آن را شایان خود نشاناسد!

«از بایزید بسطامی روایت شده که گفته است در بدایت احوال خداوند کرامات و آیاتی به من نشان می داد، ولی من به آیات و کرامات توجهی نداشتم چون خداوند مرا چنین یافت راه معرفت را به من نمود!»

شگفت آور آنکه کتاب «اسرارالتوحید» که پر از «معجزه»های ابوسعید و کارهای بسیار شگفتی به نام او یاد شده از قبیل: شیخ راز دل هر کس را می دانسته، و چون به سرخس می رفته در هوا می پریده! با چهارپایان سخن می گفته! طغرل و برادرانش را به پادشاهی رسانیده! در همان کتاب با بودن همه اینها داستانی می نویسد که یکی به نزد شیخ آمده و «کرامتی» خواسته که خود بادیده ببیند و شیخ در برابر او درمانده و بهانه آورده است!

خوارق عادت، و میل کلی خاطر او به موسیقی، و وضع آموختنش مریدان را، و تحمل مشاقی که کرد و نوعی که فوتش اتفاق افتاد، همه بدون کم و بیش شرح حال یکی از اعظم متصوفه است...».

این سخن اگرچه درباره هر یک از متصوفه و هر کدام از حکماء یونان صادق نیست ولی به طور اجمال آمیزش افکار یونانیان را به عقاید صوفیه تأیید می کند، مخصوصاً فلسفه اشراق ارتباط و تناسب بیشتری با افکار آنها دارد.

۳- یک رشته ذوقیات و شعریات که به مرور زمان از طرف صاحبان ذوق شعری و عرفانی ابداع و با دو قسمت سابق آمیخته شده است و به همین جهت است که بسیاری اوقات مدرک پاره ای از سخنان ایشان فقط یک مطلب شعری (به اصطلاح اهل منطق) و یا یک بیت شعر است!

۴- قسمتی از معارف و حقائق اسلامی که تا حدی با اصول سه گانه سابقه نزدیک و یا قابل نزدیک کردن و تأویل کردن بوده است.

روشن است که در اثر این موضوع (یعنی گردآوری عقاید صوفیه از منابع گوناگون) بسیاری اوقات تناقضاتی پیش می آید که ناچار باید به وسیله تأویلات رفو شود و همین است که اصل «تأویل و توجیه» یا به تعبیر آنها پرداختن به «مغز و معنی» را یکی از پایه های تصوف اسلامی قرار داده است.^(۱)

و کلمات آنها از این گونه خرافات و ضد و نقیص ها پر است.
۱. درباره پیدایش تصوف در جامعه اسلامی و اینکه این طریقت از کجا به محیط اسلامی راه یافته، سخن بسیار گفته شده است: گروهی از محققین تصوف را در اسلام مولود افکار مذاهب هندی شمرده اند، و عده ای آنرا زائیده فلسفه یونان، خصوصاً افلاطون جدید تصور

راه وصول به اسرار ناگفتنی!

(بل سولت لکم انفسکم امرا)^(۱)

نقش مهمی را که صوفیه در طی سالیان دراز برای پیشرفت مسلک و مقصد خود؛ بازی کرده اند و قسمتی از موفقیت آنان مرهون آن بوده است، همان مشغول ساختن افکار توده به یک مشت حقایق و اسرار ناگفتنی است که برای ایشان کشف شده، و از دیگران مخفی مانده است، نه زبان یارای گفتن آن را دارد! نه گوش طاقت شنیدن را! بلکه پاره ای از دلها هم از نهفتن آن گدازان خواهد شد!

خلاصه مطالبی است که تا کسی نرود نبیند، و تا نخورد نداند! و اشخاصی که هم رفتند و رسیدند باید مهر سکوت را بر لب زده و سخنی نگویند. و راه وصول به این حقایق تحصیل علم نیست.

این مدعیان در طلبش بی خیراندند *** آن را که خبر شد خبری باز نیامد

کرده اند، بعضی دیگر آنها مأخوذ از آیین مسیحیت و رهبانیت و زهد انجیل دانسته اند، و جمعی هم گفته اند مولود عکس العمل فکر آریایی در مقابل افکار عربی است.

مؤلف کتاب «ارزش میراث صوفیه» در این باره می نویسد: جستجوی يك منشأ غیر اسلامی برای تصوف اسلامیان قرنهای دراز معمای جالب و سرگرم کننده ای برای چند نسل از محققان اروپا شده است، و از این رو فرضیه های گوناگون در بیان اصل و منشأ تصوف اظهار گشته است و از آن جمله «تالوک» از قدمای قوم، مدعی شده است که منشأ عمده آن آیین مجوس بوده است و حتی برخی از مشایخ صوفیه نیز مجوسی نژاد بوده اند. «دوزی» هم که از نام آوران قوم است همین نظر را تأیید کرده است «ماکس هورتن» تأثیر آراء هندوان و مذاهب بر همنان را مخصوصاً در سخنان حلاج و بعضی دیگر از متصوفه - چون بایزید و جنید - قوی یافته است.

«هارتمان» بیشتر به نفوذ هندوان - به علاوه بعضی عوامل دیگر - توجه بسیار کرده است و این نظریه را به کمک پاره ای قرائن دیگر نیز تأیید نموده است «فون کرمر» از تأثیر عنصر هندی و بودایی که به عقیده وی مظهرش «جنید» و «بیزید» است، سخن گفته است، و عنصر دیگری را هم نشان داده است که عبارت باشد از رهبانیت مسیحی، او مخصوصاً «حارث محاسبی» و «ذوالنون مصری» را از مظاهر آن برشمرده است.

وجود این عنصر مسیحی را خیلی از محققان دیگر نیز تأیید کرده اند و در بیان منشأ تصوف بدان توجه خاصی ورزیده اند. از آن جمله «آسین پالاسیوس» و «نسنینگ» و «تورآندرا»، تأثیر عقاید مسیحی را در تصوف اسلامی نشان داده اند، بعضی محققان هم در بیان منشأ تصوف راههای دورتر رفته اند و به تأثیر عقاید و عبادی ایرانی اشارات کرده اند و «کارادور» منشأ تصوف را در آیین مسیح، در حکمت یونان، در ادیان هند و ایران و حتی در آیین یهود سراغ می دهد. (همان کتاب، صفحه ۱۳ - ۱۲).

آنکه را اسرار حق آموختند *** مهر کردند و دهانش دوختند!

روشن است که این گونه کلمات در افکار ساده دلان تأثیر غریبی دارد و بر اثر حس کنجکاوی که خداوند به انسان کرامت کرده آنها را به طرف این هدف نامعلوم می کشاند، می توان گفت که این گونه تبلیغات حکم داروی مخدری دارد که بر روی مغز تشنگان حقایق ریخته می شود و در نتیجه آنها را به پیروی از این مسلک وادار می کند تا آنجا که تن به زحمتهای طاقت فرسای ریاضات شاقه در می دهند.

از طرف دیگر همین موضوع را وسیله تخطئه دانشمندان بزرگ قرار داده و آنها را به نفهمیدن، و بی خبری از حقایق، و دوری از اسرار پنهانی! نسبت می دهند و آن دسته ای را که سالیان دراز در تحصیل علوم و معارف اسلامی، اعم از مسائل توحید و معاد و فروع فقهی و آنچه مربوط به علم اخلاق است، رنجهای فراوان برده، و با یک دنیا استعداد و نیروی فکری در پیرامون آیات قرآن و اخبار اهل بیت عصمت (علیه السلام) بحث و غور کرده اند و در مقام عمل نیز مرتبه بلندی را دارا شده اند، مورد هتک قرار داده و زحمات طاقت فرسای آنها را به لفظ «عالم قشری» یا «اهل ظاهر» و یا «اهل قیل و قال» و نظائر آن، سبک می شمارند، و با آنکه خودشان (به شهادت گفته ها و نوشته هایشان) هنوز مراحل اولیه امور را طی نکرده اند خود را اهل لبّ، و مغز و معنی، و ذوق و حال قلمداد می کنند گاهی از این مرتبه هم، پا را بالاتر گذارده و خود را مرّبی «ارواح قویه» قلمداد کرده اند و علمای بزرگ را معلم «عقول ضعیفه» می پندارند.

عجیبتر اینکه برای کوچک کردن مقام دانشهای آموختنی و تحقیقات علمی حدیث معروف

«لیس العلم بکثرة التعليم و التعلّم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» را دستاویز قرار داده

و می گویند این خواندننها و نوشتنها انسان را به جایی که باید، نمی رساند....

و به قول آن شاعر:

آن را که پیردیر به ماهی کند تمام *** درسی هزار سال ارسطو نمی کند!

ولی در اینجا دو نکته اساسی وجود دارد:

۱- به فرض اینکه مراد از آن حدیث این باشد که انسان باید برای رسیدن به حقیقت علم

دست از تعلیم و تعلم کشیده و در گوشه خانقاه مشغول ذکر و ورد شود، تا اینکه از عالم غیب

علم به صورت مرغی به قلب او پرواز کند، ولی آیا میتوان با این حدیث دست از آن همه آیات

و اخبار که درباره اهمیت تعلیم و تعلم وارد شده، و آن را راه نجات و رسیدن به سعادت قرار

داده است، بکشیم؟ اگر تعلیم و تعلم طریق کشف حقایق نیست پس چرا این قدر درباره

مذاکره علم، بحث و غور در مسائل علمی، و حضور در مجلس عالم، و ثبت و ضبط علوم، و

انتشار آن در میان مردم، تاکید شده است؟

مگر مکرر نشنیده اید که پیشوای بزرگ مذهب جعفری امام صادق(علیه السلام) مجلس درس

عظیمی داشت و عدد مجموع شاگردان آن حضرت به چهار هزار نفر می رسید، اگر تعلیم و

تعلّم راه وصول به حقایق نبود، چرا حضرت این روش را تغییر نداده و مانند مرشد و خانقاه

نشینها با آن شاگردان معامله نمی کرد؟!

آن بزرگوار در آن مجلس تنها بیان احکام نمی نمود بلکه هرگونه مسائل دینی و علمی و استدلالی و غیر استدلالی در آن مجلس مورد بحث واقع می شد، کسانی که با اخبار سرو کار دارند به خوبی این سخن را تصدیق می کنند.

۲- اگر تعلیم و تعلم، نور دانش را در دل روشن نمی کند چرا آنهایی که سالها صورت بر خاک خانقاه گذارده اند در مسائل علمی و آنچه مربوط به توحید و معاد و تفسیر قرآن مجید و فهم اخبار اهل بیت (علیهم السلام) است، اینقدر عاجزاند؟ اینها که علوم اصطلاحی و یونانی نیست که بگویند به آنها کار ندارند، چرا سخنان شیخ صفی الدین یا حسین بن منصور حلاج با سخنان علامه حلی و علامه مجلسی و سید مرتضی و شیخ انصاری قابل مقایسه نیست؟ اینک کتابهای آنها... بردارید و مطالعه کنید و قضاوت نمائید و اگر اتفاقاً در میان متصوفه کسانی پیدا شوند که اطلاعاتی دینی و علمی داشته باشند مانند «غزالی» آنها از برکت همین تحصیلات رسمی است!

در مبحث عقل و عشق مدلل خواهد شد که اشخاص دانشمند و تحصیل کرده وقتی می توانند به نتایج دانش برسند، و از منافع علم و روحانیت آن برخوردار شوند و دلهای آنها به نور علم روشن گردد، که دانایی را با تقوی و تهذیب اخلاق توأم نمایند و گویا مراد از آن حدیث شریف هم همین باشد که نباید تنها به تعلیم و تعلم اکتفا کرده، بلکه علاوه بر تعلیم و تعلم باید به تقوی و تهذیب اخلاق هم پرداخت تا نورانیت و فیوضات و برکات دیگری از ناحیه خداوند بر آنها افاضه شود.

من وقتی به سخنان صوفیه درباره علوم سرّی و مطالب ناگفتنی! برخورد می‌کنم به یاد
 کیمیا سازان قدیم می‌افتم.

کار نداریم که کیمیا سازی (به دست آوردن چیزی که اگر به مس بزنند طلا می‌شود) اساساً
 موهوم یا حقیقت دارد و اگر هم حقیقت داشته باشد به وسایل امروزی می‌توان به آن رسید و
 یا در زمانهای سابق هم امکان داشته است، ولی این مقدار می‌دانیم که در زمانهای گذشته یک
 عده شیاد و کلاه بردار به نام ساختن کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریمیا! سرمایه داران ساده لوح و
 طماع را فریب داده و به امید ساختن این فلز سرخ رنگ پرقیمت، و رسیدن به ثروت‌های
 هنگفت بدون زحمت و مشقت، سرمایه‌های آنها را از دستشان بیرون می‌کشیدند!، به این
 طریق که کوره و دود و فوتی راه اندخته و اموال آن بیچاره‌ها را آنچه که می‌توانستند
 می‌بردند و بقیه را در میان کوره گذارده و آتش می‌زدند، و بالاخره قسمت زیادی از عمر آنها
 را در پای کوره تلف کرده، با دستی تهی و تنی فرسوده باز می‌گردانیدند.

البته مردمان بیدار و فهمیده هرگز هوس ساختن کیمیا نمی‌کردند و فریب آنها را
 نمی‌خوردند و راه راست تحصیل ثروت، و کیمیای حقیقی را کار و صنعت و کسب و تجارت
 می‌دانستند، رها نمی‌کردند، خصوصاً اینکه می‌دیدند آن کسانی که در پی این کارها رفتند جز
 پشیمانی و ناکامی بهره‌ای برنداشتند.

از این پیش آمدها باید عبرت گرفت و به این وعده‌ها نباید دل خوش کرده و بدون منطقی
 و دلیل خود را به این و آن سپرد، و به فرض اینکه هیچ مدرکی راجع به فساد عقاید و افعال
 اینگونه اشخاص در دست نباشد، نباید به امید رسیدن به مقامات و درجات چنین و چنانی (که

جز به رفتن و رسیدن راه اثبات دیگری ندارد!-) اکتفا کرده و عنان عقاید و افکار خود را به خیال اسرار مکنونه مکنونه! به دست هر مدعی سپرد.

شک نیست که هیچ عقل و دانشی قضاوت نمی کند که مرد عاقل و دانا دست از راه راست روشن که همه کس به نجات سالک آن معترفند برداشته و در راههای تاریک پر پیچ و خمی، به راهنمایی یک عده مردمان متهم، قدم بگذارد، گو اینکه از اسرار پشت پرده هیچ خبری نداشته باشد.

قرآن می فرماید: چه راهی برای رسیدن به معارف الهیه و نورانیت علم و عرفان بهتر از تحصیل علوم در پرتو هدایت معصومین (علیهم السلام) هرماه و همگام با تهذیب نفس و ترک هوی و هوس وجود دارد؟ چرا این چراغ روشن را رها کرده در تاریکیها به دنبال این مدعیان گام بگذاریم.

(وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا)؛ از

آنچه نمی دانی پیروی مکن، چه آنکه گوش و چشم و دلها همگی مسئولند.^(۱)

عقل و عشق

إِنَّمَا أُعِظُكُمْ بِوَأَحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَنَّيْ وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا^(۱)

به یقین خداوند متعال منظوری از آفرینش بشر جز سعادت و خوشبختی او نداشته است، و برای تأمین این مقصد، او را به دو نیروی مهم مجهز گردانیده است که هر کدام به نوبه خود شایان اهمیت فراوانند:

یکی نیروی عقل^(۲) و دیگری ارسال پیامبران با کتابهای آسمانی است، و مسلم است که پس از تکمیل این دو نیرو، هیچگونه جای عذری برای احدی باقی نمی ماند و هر ناامیدی و

۱. سوره سبأ، آیه ۴۶.

۲. عقل و عشق یا آگاهی و حرکت: نهاد انسان، کانون دو نیروی بزرگ و عظیم است که هر کدام از آنها در زندگی انسان، نقش مهمی را بر عهده دارند: یکی قوه ای است که با آن فکر می کند، صلاح و فساد را تشخیص میدهد و نام آن «عقل» است این نیرو بسان چراغ پرنوری است مسیر زندگی را روشن می سازد آدمی را از راههای پرپیچ و خم و ظلمانی زندگی عبور می دهد، مانند حسابگری است که جز ارقام و جمع و تفریق و سود و زیان به چیز دیگر نمی اندیشد و مانند قاضی عادل است که به غیر از پرونده و حکم دادن طبق آن گوشش به چیز دیگر بدهکار نیست و همچون ترازویی است که هر طرف ذره ای سنگین یا سبک شود، نشان می دهد و در حکم خودش دوستی و دشمنی رعایت نمی کند او فقط ملاحظه صلاح و فساد را می کند و بطور قاطع حکم می کند و به تمایلات این و آن نگاه نمی نماید.

قوه دیگری که در انسان هست، نیروی «عشق» است، عشق عبارت است از میل و کشش و جاذبه ای که در طبع انسان نسبت به چیز دیگری وجود دارد. عشق نیروئی است که به زندگی حرارت و گرمی و جنبش و حرکت می بخشد و انسان را در راه نیل به کمال به تکاپو و کوش و امیدارد.

«اگوست کنت» حکیم فرانسوی عالم ریاضی و رهبر مکتب تحقیق می گوید: «دو امر قوی در وجود انسان مؤثر است یکی «حس عاطفه» یا «عشق» و دیگری «عقل» (مجله روشنندل شماره ۹ سال ۴۸) انسان با این دو نیرو «عقل و عشق» زندگی می کند، «عقل» به انسان آگاهی می دهد و «عشق» حرکت و جنبش می بخشد.

آری این طبیعت انسان است که هم از «اندیشه» ساخته شده و هم از عواطف و احساس، انسان اندام زنده ای است با مغز می اندیشد و با قلب عشق می‌ورزد. هیچ کدام به تنهایی برای ساختمان وجود انسان کافی نیست. دکتر کارل در کتاب «راه و رسم زندگی» می گوید: عقل نمی تواند به ما نیروی زیستن بر طبق طبیعت اشاء بدهد، فقط به روشن کردن راه، قناعت می کند، و هرگز ما را به جلو نمی راند ما بر موانعی که در پیش داریم فائق نخواهیم شد مگر آنکه از عمق روح ما موجی از عواطف (عشق) سر بیرون کشد. (صفحه ۱۱۳).

همچنین «عشق» بی عقل، جنونی بیش نیست، طغیان شدید غرائز است که انسان را به گناه و سقوط در لجن زار عصیان می کشاند و بر اثر آن دست به هر کار جنون آمیزی می زند و چه بسا شهوات آنچنان طغیان می کند که راه را بر تشخیص صحیح عقل می بندد و آنچه را که به آن میل دارد، صحیح و منطقی هم جلوه می دهد.

دکتر کارل این مطلب را در ضمن مثال خوبی بیان کرده و گفته است: «عقل چراغ يك اتومبیل است که راه می نماید، عشق موتور است که آن را به حرکت در می آورد» بنابراین هر يك بی دیگری هیچ است موتور بی چراغ، عشق کور، خطرناک، رسوا کننده بالاخره فاجعه و مرگ، چراغ بی موتور، عقل بی اثر و بی روح، سرد و یخ و بی حرکت است.

کارل در این جمله موقعیت «عقل» را نسبت به عشق به چراغ ماشینی تشبیه کرده است ولی چنانکه از معنی «عقل» هم استفاده می شود، عقل علاوه بر وظیفه پرتوافکنی و رهبری وظیفه دیگری هم دارد و آن اینکه مانند ترمز ماشین، احساسات تند و سرکش را نیز مهار می کند و آنها را از طغیان باز می دارد.

بنابراین، بین این دو نیرو نه تنها در اصل تضادی نیست، بلکه در رشد و تقویت یکدیگر اثر مهمی دارند چنانکه گفته اند: فعالیت‌های عاطفی برای پرورش عقل و هوش ضرورت دارد و حالات عاطفی در هر لحظه در طرز تفکر آدمی اثر می‌گذارد و عشق فهم را تیز می‌کند، عقل هم نسبت به عشق، بینایی و آگاهی می‌بخشد.

به قول «کارل»: مفیدترین و خوشبخت‌ترین مردم کسانی هستند که فعالیت‌های فکر و عاطفی ایشان با یکدیگر متعادل و هماهنگ باشد، آنچه موجب برتری و تفوق معنوی این دسته بر دیگران می‌شود کیفیت فعالیتها و تعادل رشد آنها است (انسان موجود ناشناخته، صفحه ۱۵۱). لذا باید در تعلیم و تربیت انسان، هر دو جنبه در نظر گرفته شود تا افراد برجسته و جامعی تربیت گردد. چنانکه «کارل» می‌گوید: «هدف مساعی در تعلیم و تربیت باید پرورش افراد جامع و متعادلی باشد چه فقط بر روی اینان می‌توان تمدن بزرگ و استواری را پایه نهاد» (همان کتاب صفحه ۱۵۱).

پس برای سعادت کامل باید عشق و عقل یا دل و دماغ همکار و همگام شوند، هم باید به تزکیه و تقویت قلب پرداخت که مرکز عشق و عواطف و ایمان و اخلاق است و هم به پرورش عقل که منشأ علوم و دانشها و اندیشه‌ها است، و هیچ کدام جای دیگری را نمی‌گیرد. ولی صوفیه میان عقل و عشق جدایی انداخته و برای هر کدام مرزی قابل شده اند.

و «عشق» را بیش از هر عامل دیگر «ضد عقل» دانسته اند و گفته اند: عشق هر کجا پا گذاشت عقل را از مسند حکومتش معزول می‌کند، هنگامی که عشق از یک در وارد شد عقل از در دیگر فرار می‌کند این است که عقل و عشق در ادبیات عرفانی به عنوان دو رقیب معرفی شده است.

رقابت فیلسوفان با عارفان از همین جا سرچشمه می‌گیرد. فیلسوفان طرفدار سرسخت عقلند، ولی عارفان عقل را تحقیر می‌کنند و به نیروی عشق اتکاء و اعتماد دارند.

میان عقل و عشق این دو رفیق دیرین، رقابت انداخته اند و در این میدان رقابت، عقل محکوم و مغلوب معرفی شده است؛ مولوی می‌گوید:

عشق آمد عقل او آواره شد *** صبح آمد شمع او بیچاره شد!

عقل چون شعله است چون سلطان رسید *** شعله بیچاره در کنجی خزید!

از در دل چون که عشق آید درون *** عقل رخت اندازد برون!

عطار گوید:

عشق جانان آتش، و عقل و دود *** عشق آمد در گریزد عقل زود! این تنها مولوی و عطار نیستند که به این مضمون شعر گفته اند بلکه بعضی شعرای دیگر نیز به همین منوال شعر گفته اند مثلاً یکی گوید:

قیاس کردم، تدبیر عقل در ره عشق *** چو شبنمی است که بر بحر می زند رقیمی

دیگری گفته:

شوق را بر صبر و قوت غالب است *** عقل را با عشق دعوی باطل است اینها می‌گویند: «عقل» در مقابل «عشق» مغلوب است و اصلاً «عقل» از ادراک حقیقت عشق عاجز است. مولوی می‌گوید:

هر چه گویم عشق را شرح بیان *** چون به عشق آیم خجل گردم از آن

عقل در شرحش چو خر در گل بخت *** شرح عقل و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب *** گر دلیلت باید از وی رو متاب

می‌گویند: علم و دانشی که انسان آموخته در مجلس عشاق به درد نمی‌خورد، مولوی گوید:

در مجلس عشاق قراری دگر است *** وین باده عشق را خماری دگر است

آن علم که در مدرسه حاصل کردند کاری دگر است و عشق کاری دگر است. اگر «عشق»، «عقل» را از مسند حکومت معزل کند، طغیان و تندرویهای آن با نیروی عقل کنترل نشود، مسلماً در این صورت «عشق» خطرناک و ویرانگر خواهد بود، همچون آتشی است که سراسر وجود عاشق را شعله‌ور می‌سازد و قوای خفته را بیدار و نیروهای بسته و مهار شده را آزاد می‌کند در این صورت وجود عاشق مانند شهر بی دفاعی در برابر یک سپاه غارتگر به سرعت تسلیم می‌گردد، و زمام تمام وجود خود را به دست عشق می‌سپارد. شاعر می‌گوید:

قرار عقل برفت و مجال صبر نماند *** که چشم و زلف تو از حد برون دلاویزند

مرا بگوی نصیحت، که «پارسائی» و «عشق» *** دو خصلتند که با یکدیگر نیامیزند! این نوع عاشقی را از قدیم با رسوایی قرین دانسته اند: «فروغی بسطامی» می‌گوید:

رسوای عالمی شدم از شور عاشقی *** ترسم خدا نکرده که رسوا کنم ترا!

همین عشق ویرانگر و رسوا کننده است که شیخ صنعان را با همه زهد و علم در سن پیری به در دختر ترسا می‌کشاند و به خمر خوردن و بت پرستیدن و خوک چراندن وا می‌دارد.

گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن *** شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت!

سعدی می‌گوید:

ناکامی که برای او پیدا شود از خود او سرچشمه گرفته است، چنانکه از حضرت مولی الموحدین علی(علیه السلام) نقل شده که فرموده: «انَّ لَهِ عَلَى النَّاسِ حِجَّتَيْنِ حِجَّةَ ظَاهِرَةٍ وَ حِجَّةَ بَاطِنَةٍ فَمَا الظَّاهِرَةُ فَالرَّسَلُ وَ الْاَنْبِیَاءُ وَ الْاِئِمَّةُ (علیهم السلام) وَ اَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ»:

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم *** چند پنهان کنی آواز دهل زیر گلیم؟
از اینجا است که فلاسفه نیز بی پروا به «عشق» می تازند و آنرا یکنوع «جنون» می دانند.
بوعلی در تعریف این نوع عشق گفته است: «هو مرض سوداوی ینتهی الی الجنون»!
یعنی «عشق بیماری سوداوی است که سرانجام انسان را به دیوانگی می کشاند»!
یکی از نویسندگان معروف شرق گفته: «عشق مانند سل و سرطان و نفرس، بیماری مزمنی است که آدم عاقل باید از آن فرار کند»! «کوپرنیک» دانشمند معروف فلکی در تحقیر عشق کمی احتیاط کرده، گفته است: «عشق را اگر يك نوع جنون ندانیم لافل عصاره ای از مغزهای ناتوان است»!
شاعر از «نیروی عشق» به «رشته ای مقاومت ناپذیر» تعبیر می کند که محبوب، آن را بر گردن وی افکنده است و او را به هر سو که دلخواه او است می کشاند:

رشته ای بر گردنم افکنده دوست *** می کشد هر جا که خاطر خواه اوست
البته عشق به مخلوق، اگر تا به این پایه از شدت می رسد، عشق نیست، قید است، نوعی اسرات است بت سازی و بت پرستی است، دشمنی رشد در استقلال و اعتماد به نفس و تکامل شخصیت انسانی است.
خاصیت اساسی عشق اینست که معشوق را به صورت ایده آل منحصر به فرد در می آورد و همه چیز را هیچ و هیچ را همه چیز می نماید چنانکه از قدیم گفته اند: «حَبَّ الشَّيْءِ يَعْمي وَ يَصم»؛ دوستی هر چیز انسان را کور و کر می کند.
علی(علیه السلام) می فرماید: «من عشق شیناً اعمی بصره و امراض قلبه» (نهج البلاغه خطبه / ۱۷۵) «کسی که به چیزی عشق بورزد، چشمش را معیوب و دلش را مریض می کند»! «عشق» مأخوذ از ماده «عشق» است و آن گیاهی است بر تنه درختی که پیچید آن را خشک سازد و خود به طراوت خویش باقی ماند، پس عشق بر هر تنی که بر آید جز محبوب را خشک کند و محو گرداند و آن تن را ضعیف سازد و دل روح را منور گرداند (دهخدا ماده عشق) نه تنها عشق عیب را می پوشاند بلکه عیب را زیبا جلوه می دهد و شاید به خاطر معایب آن است که هیچ در قرآن این واژه استعمال نشده و از دوستی و محبت عمیق مؤمنان نسبت به حضرت حق به «حَبَّ شدید» تعبیر گردیده است و در روایات نیز به ندرت به چشم می خورد و از آن جمله مرحوم کلینی در کافی این روایات را نقل کرده که پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) فرمود: «افضل الناس من عشق العبادۃ، فعانقها واحبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرع لها...» (جلد ۲، صفحه ۸۳).

مربیان بشر، در تربیت انسان به اهمیت این دو نیرو (عقل - عشق) پی برده اند و از راه این دو نیرو به تربیت انسان پرداخته اند. علمای اخلاق و فلاسفه می خواهند بشر را تنها از راه عقل تربیت نمایند به این ترتیب که سعی می کنند عقل بشر را با غذای علم تقویت کنند تا بتواند خوب و بد را بفهمد و صلاح و فساد را تشخیص دهد. عارفان و صوفیان در مقابل، می گویند بشر را با عقل نمی توان تربیت کرد زیرا همیشه فطرت و غرائز بر عقل غلبه دارد و لذا باید انسان را از راه عشق تسخیر کرد و دل را در دست گرفت و آنگاه وادارش کرد که این کار را بکند و آن را نکند...

ولی از آنجایی که انسان معجونی است از این دو قوه، کسانی در تربیت انسان موفق اند که به هر دو جنبه توجه دارند. بدین جهت رهبران آسمانی و مربیان واقعی در تربیت انسان از هر دو نیرو استفاده کرده اند و میان این دو نیروی بشری موازنه ای برقرار نموده اند. در مکتب پیامبران، خوشبخت ترین مردم کسانی هستند که بین «دل» و «دماغ» و «عقل» و «عشق» تعدل برقرار باشد و لذا خود آنان عاقلترین و عاشقترین موجودات جهان بودند.

خصوصیتی که در روش اصلاحی پیامبر گرامی اسلام(صلی الله علیه وآله) است این است که از هر دو نیرو بطور متعادل برای تربیت آنها استفاده می کند.

«خداوند بر مردم دو حجت دارد یکی آشکارا و دیگر در نهان، اما حجت آشکارا و پیمبران و

ائمه هدی (علیهم السلام) هستند و حجت نهانی او همان عقلهای مردم است.»^(۱)

گاه هم از عقل به رسول باطنی تعبیر می شود، چنانکه پیمبران را عقل ظاهری نیز می گویند

یعنی این دو در راه یک هدف و یک مقصد قدم بر می دارند.

در این میان قوای دیگری هم در میان جسم و جان بشر به نام غریزه و فطرت، آفریده شده

که هدف از آن تکمیل دو نیروی ساقه و پشتیبانی از آنهاست؛ این غرائز بسیارند و شاید

شمارش آنها کار مشکلی باشد؛ مانند قوه جلب منفعت و فرار از ضرر و غریزه های غضب و

شهوت و... بدیهی است افراط و تفریط در هر کدام از این غرائز، مفسد بشمار می آید در بردارد که

علم اخلاق متکفل بیان آنها و طرز پیشگیری از آنهاست.

«عشق» یا حب مفرط یکی از این غرایز است به شمار می رود که در سرنوشت هر فرد

تأثیر عمیقی می گذارد و سعادت و بدبختی هر کسی ارتباط مستقیمی با آن دارد.

ما کاری با لفظ «عشق» و ماده و مبدأ آن نداریم چون در اینجا اثر و ثمری بر آن مترتب

نیست، مورد بحث ما همان معنایی است که گاهی از آن به حبّ مفرط و زمانی به علاقه

شدید، و گاهی به عشق یا احساسات شدید تعبیر می شود.

در تاریخ بشر این غریزه کارهای برجسته ای انجام داده و به همین دلیل همیشه مورد توجه

بوده است. ولی به هر حال نباید فراموش کرد که حب و عشق بازوی عقل و انجام کارهای

بزرگ است آری به منزله بازو است.

عقل به انسان آگاهیهای لازم می دهد و عشق او را به حرکت در مسیر آگاهیها وا می دارد، و اگر عشق از عقل جدا شد جنون است و مایه تخریب.

ولی صوفیان معتقداند: که این پدیده را سلطان کشور جان است و عقل دست نشاندۀ اوست! بلکه عقل را کوچکتر از آن می دانند که در مقامات بلندی که همای عشق پرواز می کند، راه یابد، پاره ای از اوقات قدم را فراتر نهاده و عقل را «راهزن راه حق» شمرده، و در خلوت خانه اسرار الهی او را اجنبی دانسته اند! بر عکس عشق را محرم اسرار نهانی و رازهای نگفتنی می دانند، آثار این عقیده در سخنان آنها اعم از نظم و نثر منعکس است (در اشعار و کلمات غیر صوفیها از کسانی که به افکار عرفانی داغ علاقه منداند نیز این مطلب منعکس است).

حافظ می گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد *** عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
عقل می خواست کز آن شعله چراغ افروزد *** برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز *** دست غیب آمد بر سینه نامحرم زد

هلالی گوید:

جهان یک قطره از دریای عشق است *** فلک یک سبزه از صحرای عشق است
چراغ بی زوال آفرینش *** فروغ گوهر یکتای عشق است
اگر روح است اگر عقل است اگر دل *** شرار آتش سودای عشق است!

دیگر می گوید:

آزمودم عقل دور اندیش را *** بعد از این دیوانه سازم خویش را!

در جای دیگری گفته است:

عقل را هم آزمودم من بسی *** زین سپس جویم جنون را مغرسی

دیگری گوید:

با عاقلان بگو که ارباب ذوق را *** عشق است رهنما نه اندیشه رهبر است!

دیگری از طرفداران این اندیشه می گوید:

ورای طاعت دیوانگان ز ما طلب *** که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

شیخ عطار در منطق الطیر گوید:

عشق جانان آتش است و عقل و دود *** عشق کآمد در گریزد عقل زود

بالاخره حافظ مطلب را تمام کرده و در شعری ه از او نقل شده گوید:

ما را به منع عقل مترسان و می بیار *** کین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست!

نویسنده «دانشنامه» این عقیده را پسندیده و اظهار می دارد: بهترین مثلی که درباره عقل و

عشق می تون گفت همان است که در شعر اخیر گفته شد، یعنی عشق به منزله سلطان است و

عقل به منزله شحنه! (لابد آن هم شحنه بیکاره!) بهر حال صوفیان از روی همین اصل نتایج

بسیاری گرفته اند و در حقیقت آنرا یکی از پایه های مسلک خود قرار داده و بنای کاخ تصوف

را روی آن ساخته اند، و چون خشت اول کج نهاده شد، این بنا تا کنید دورا کج است.

یکی از نتایج این اصل این است که سالک و طالب جلوه حق، باید دم از استدلالات عقلی فرو بسته و آن را در کشف حقایق تکیه گاه خود قرار ندهد و این «پای بی تمکین چوبین» را در این راه، مرکب خود نسازد مولوی که زبان گویای این جمعیت است گوید:

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود

پی آمدهای تحقیر و بزرگ نمایی عشق را در صفحات آینده مطالعه خواهید فرمود.

مبارزه با علوم و دانشها!

روی همین اصل بسیاری از سران صوفیه علناً با دانشهای آموختنی و کتاب و دفتر به مخالفت برخاسته، بلکه مبارزه و دشمنی می کنند و رسماً از آنچه مربوط به علوم آموختنی و استدلالی بود ابراز تنفر و بیزاری می نمودند.

بعضی به اندازه ای در این موضوع پافشاری کرده اند که مطالعه احوال آنها هر خواننده ای را دچار حیرت و تعجب می کند.

ممکن است بعضی این سخن را باور نکنند که کسی با علم و دانش این گونه مخالفت نشان دهد.

چند نمونه از این مبارزه و دشمنی را از کتاب «تاریخ تصوف، صفحه ۵۰۸» تألیف

دکتر قاسم غنی در اینجا می آوریم.^(۱)

۱. دکتر قاسم غنی در زیر عنوان «آثار ادبی صوفیه» (صفحه ۵۰۶) می نویسد: از مطالعه تراجم احوال صوفیه و اطلاع بر اقوال و آراء عرفا که همیشه «علم رسمی» و قیل و قال مدرسه و کتاب و دفتر را «حجاب» راه سالک شمرده اند، چنان انتظار می رود که در بین صوفیه اساساً تألیف و تصنیف نمی بایستی معمول شده باشد، زیرا احوال و میانی طریقت و سلوک با علم ظاهر مخالفت است، و عارف معتقد است که «العلم و هو الحجاب الاکبر»... در کلمات بزرگان صوفیه غالباً با لحنی طنز و استهزاء و تحقیر و توهین از اهل استدلال و کتاب و پیروان

۱- جنید بغدادی که یکی از سران بزرگ صوفیه و شاگرد شیخ «سری» بوده است معتقد بود که: «خواندن و نوشتن سبب پراکندگی اندیشه صوفی است!» نگارنده گوید: خوب بود می فرمودند سبب اطلاع و بیداری او و کناره گیری از رویه تصوف است.

خوب فکر کنید ما و تمام دنیا هر چه داریم از برکت همین خواندن و نوشتن است، با اینحال جای تعجب نیست که دسته ای این دو را سبب پراکندگی حواس بدانند؟ دیگران به فکر تعلیمات اجباری افتاده اند اما در اینجا بعضی قول جنید بغدادی خرافی را به رخ ما می کشد هیچ فکر نمی کند که اگر مردم به ایندستور عمل کنند، جامعه به عصر جاهلیت باز می گردد.

علوم رسمی و تقریر و بیان سخن رانده شده است، و شرط وصول به معرفت را این دانسته اند که لوح قلب از نقش آموختنیهای مدرسه پاک شود تا آن صفا و سادگی حاصل نگردد، محال است که برای پذیرفتن نقش معرفت الهی آماده شود، مولانای رومی در این معنی می گوید:

هست مطلق کارساز نیستی است *** کارگاه هست کن جز نیست چیست؟
 بر نوشته هیچ بنویسد کسی *** یا نهالی کارد اندر مغرسی
 کاغذی جوید که آن بنوشته نیست *** تخم کارد موضعی که کشته نیست
 ای برادر موضع ناکشته باش *** کاغذ اسپید نا بنوشته باش
 تا مشرف گردی از ن و القلم *** تا بکارد در تو تخم آن نوالکرم
 (مثنوی دفتر پنجم، صفحه ۴۸۲)

وقتی از «حبیب عجمی» که مرد عامی و امی بود کرامتی ظاهر شد، حسن بصری که عمری را صرف آموختن علوم کرده بود از او پرسید: «ای حبیب این به چه یافتی؟ گفت بدانکه من دل سفید می کنم و تو کاغذ سیاه!» (تذکرة الاولیاء جلد ۱، صفحه ۵۴)

ابراهیم ادهم گفته است: «در این طریق هیچ چیز بر من سخت تر از مفارقت نبود که فرمودند که: مطالعه مکن!» (تذکرة الاولیاء جلد ۱، صفحه ۹۴)

جنید بغدادی گفته است: «چون حق تعالی به مریدی نیکی خواهد او را پیش صوفیان افکند و از قرایان باز دارد نقل است که گفت: نشاید که مریدان را چیزی آموزند مگر آنچه در نماز بدان محتاج باشند و فاتحه و قل هوالله احد تمام است، و هر مریدی که ظن کند و علم نویسد از وی هیچ نیاید (تذکرة الاولیاء، جلد ۲/۲۶)

شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است: «بایزید بسطامی گفت حق تعالی فرد است او را بتقریر باید جستن تو او را به مداد و کاغذ جوئی کی یابی؟! (اسرار التوحید، صفحه ۲۰۱)

شیخ ابوسعید ابوالخیر می گوید که در حوالی نسابه دیه بیسمه رفتیم که مدفن «احمد علی» یکی از مشایخ خراسان بود، در آنجا در مسجدی فرود آمدیم پیرمرد قصابی نزد من آمد و پرسید که: «شرط بندگی چیست و شرط مزدوری چیست؟ ما از علم جواب دادیم، گفت: هیچ چیز دیگر هست ما خاموش می نگریم آن پیر به هیبت در ما نظر کرد و گفت: «با مطلقه صحبت مدار! یعنی که علم ظاهر را طلاق داده و چون از تو سنوالی کردم نخست از شرع جواب دادی، چون آن علم را طلاق داده ای باز گردم آن مگرد» (همان کتاب، صفحه ۳۲).

بایزید بسطامی گفته: «مردمان علم را از مردگان گرفتند و ما از زنده علم گرفتیم که هرگز نمیرد، همه به حق گویند و من از حق می گویم لاجرم گفت: هیچ چیز بر من دشوارتر از متابعت علم نبود یعنی علم تعلیم ظاهر» (تذکرة الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۷۰).

۲- شیخ عطار در شرح حال بشر حافی نوشته: «نقل است که هفت قمطره (صندوق) از

کتب حدیث داشت همه را در زیر خاک دفن کرد و روایت نکرد...»^(۱)

۳- شبلی می گفت: «کسی را سراغ دارم که وارد صوفیه نشد مگر اینکه جمیع دارایی خود

را انفاق کرد و هفتاد صندوق کتاب (آری ۷۰ صندوق کتاب!) را که خود نوشته و حفظ کرده و

به چندین روایت درست کرده بود در این رودخانه دجله که می بینید، غرق کرد!» مقصود

شبلی از این آدم خود او بود!^(۲)

۴- احمد بن ابی الحواری که از بزرگان صوفیه است، کتب خود را به دریا ریخت و گفت:

«نعم الدلیل انت؛ والاشغال بالدلیل بعد الوصول محال». این کارو این سخن اگر چه در

کتاب تاریخ تصوف به احمد بن ابی الحواری نسبت داده شده ولی بعضی دیگر نظیر آن را از

ابوسعید نقل کرده اند که کتابهایش را به دست خود در زیر خاک کرد و گفت نعم الدلیل

الخ.^(۳)

از ابوسعید نقل شده که گفت: «رأس هذا الامر كبس المحابرو خرق الدفاتر و نسیان

العلوم!»^(۴) یعنی: آغاز این کار پنهان کردن دوات و مرکب و پاره کردن دفترها و فراموشی علوم

است!!!

۱. تذکرة الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۰۸.

۲. تاریخ تصوف، دکتر غنی صفحه ۵۱۴.

۳. سهل بن عبدالله تستری گفته: «هر دل که با علم سخت گردد از همه دلها سخت تر گردد و علامت آن دل که با علم سخت گردد آن بود که دل وی بتدبیرها و حیلها بسته شود و تدبیر خویش به خداوند تسلیم نتواند کرد» (تذکرة الاولیاء جلد ۱، صفحه ۲۶۰).

۴. اسرار التوحید صفحه ۳۳ - ۳۲ چاپ تهران.

من نمی دانم این افراد تا چه اندازه از تعلیمات اسلام و دستورات پیشوایان این آیین مقدس دور افتاده بودند، کردار و رفتار آنها درست مانند کسانی است اصلاً در محیط دینی اسلام پرورش نیافته و از سرچشمه قرآن فطره ای ننوشیده اند، آنها سعی می کردند که دفترها را پاره کرده و صندوق های کتاب را در آب غرق سازند یا در دل خاک جای دهند، و احادیث پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) را اطعمه ماهیان دریا یا موریانه های زمین کنند؛ ولی بر عکس، پیشوایان اسلام تأکیدات زیادی درباره حفظ کتب و نگهداری آثار پیشوایان بزرگ یعنی پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه هدی (علیهم السلام) کرده اند به عنوان نمونه و شاهد:

۱- مرحوم مجلسی در کتاب بحار از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل می کند که فرمود:

«من حفظ علی امتی اربعین حدیثا ینتفعون بها فی امر دینهم بعثه الله یوم القیامه فقیهاً

عالمًا»: «کسی که برای امت من چهل حدیث حفظ کند و به ایشان برساند تا از آن در امور

دینی استفاده کنند، خداوند در روز قیامت او را دانشمند و عالم بر می انگیزد».^(۱) البته منظور از

حفظ، همان گونه که بزرگان تصریح کرده اند نگاهداری است بهر طور که باشد، خواه از بر

کنند و خواه بنویسد و خواه به دیگران بگویند تا یادداشت کنند، این روایت یکی از

روایت های مشهور در بین عامه و خاصه است و علمای سنی و شیعه مضمون آن را در

کتابهای خود نقل کرده اند. بلکه بعضی گفته اند که این حدیث به حد تواتر رسیده است.^(۲)

۱. مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار در «کتاب العلم» باب بیستم را به عنوان «من حفظ اربعین حدیثاً» اختصاص داده، و در آن باب، ده روایت نقل کرده است که دهمین روایت همان روایتی است که حضرت استاد در اینجا نقل کرده است (بحار الانوار جلد ۲، صفحه ۱۵۳ تا ۱۵۶).

۲. همین حدیث با همین متن در کتب اهل سنت نیز وارد شده است (کنز العمال جلد ۱۰/۲۹۱۸۵/۲۹۴۸۶) و تمام روایاتی که مرحوم مجلسی در این باره در بحار نقل کرده در منابع اهل سنت نیز نقل شده است (فهرست کنز العمال جلد ۱۸، صفحه ۱۳۰).

بر اثر همین حدیث و نظایر آن بود که دانشمندان اسلام همیشه اهمیت فراوانی به حفظ و نگاهداری احادیث، از خود نشان می دادند و کتابهای زیادی در این موضوع تألیف کردند، دسته ای برای اینکه کاملاً بر طبق مضمون این روایت عمل کرده باشند به نوشتن اربعین (چهل حدیث) مبادرت کردند که تا امروز نیز ادامه دارد^(۱) ما هم اگر چه لیاقت این مقام ارجمند را نداریم ولی خیلی خوشوقتیم که خداوند توانا توفیق داد این افتخار را به وسیله نقل چهل حدیث در طی بحثهای همین کتاب کوچک درک نماییم - (ذَلِك فُضِلَ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ مِنْ بَيْنِهَا)^(۲).

شما را به خدا، این دستور کجا و هفتاد صندوق کتاب حدیث و غیره را در آب دریا غرقه ساختن کجا؟! چه بسا اگر آن کتابها را نابود نساخته بودند و به دست ما می رسید امروز بسیاری از مشکلات دینی و دنیوی خود رابه وسیله آن حل می کردیم، ولی بسوزد خانه نادانی و جهل!

۲- مرحوم علامه مجلسی در بحار از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «زَكْوَةُ

اليد البذل والعطاء السخاء بما انعم الله عليك به و تحريكها بكتبه العلوم و منافع ينتفع بها المسلمون»:

«زکوة دست جود و بخشش و سخاوت است به آنچه خدا به تو ارزانی داشته و همچنین

حرکت دادن آن به نوشتن علوم و دانشها، و منافی که به وسیله آن به مسلمانان می رسد».

۱. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعة (جلد ۱، صفحه ۴۰۹ تا ۴۳۵) از هشتاد و اندی کتاب به نام «اربعین» نام برده است، و اینها غیر از کتابهایی است که به نام «چهل حدیث» نوشته شده است و حاجی خلیفه در کشف الظنون (جلد ۱، صفحه ۵۲ تا ۶۱) به عنوان اربعین حدیث، ۷۳ جلد کتاب معرفی کرده است.

۲. سوره مائده، آیه ۵۴.

۳- مرحوم شیخ حر عاملی در جلد سوم وسائل از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که به یارانش فرمود: «احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیها»: «کتابهای خود را نگاهدارید چه آنکه به همین زودی به آنها محتاج می شوید».^(۱)

۴- باز در همان کتاب روایت دیگری از آن حضرت نقل می کند که به مفضل بن عمر فرمود: «اكتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فورث کتیبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج ما یانسون فیها الا بکتبهم»: «بنویس و دانش خود را در میان برادرانت منتشر ساز و اگر مرگ ترا در رسید آنها را برای پسرانت به ارث گذار. چون زمان سختی در پیش است که تنها انس مردم در آن زمان به کتابهایشان خواهد بود».^(۲)

این حدیث معجز آسا و نظایر آن اهمیت حفظ احادیث و آثار ائمه هدی (علیهم السلام) را به خوبی روشن می سازد و دستور میدهد به هر قیمتی که باشد آنها را نگهداری کرده و به نسل های آینده مسلمان برسانند.

سلاح کار کجا و من خراب کجا *** بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

در پرتو این دستورات مقدس ما مسلمانان همیشه افتخار طرفداری از علم و دانش و نشر آن را داشته ایم.

۵- شیخ فرید الدین عطار در شرح حال یوسف بن حسین رازی می نویسد: وقتی ذوالنون مصری (مرشد او) به او دستور داد که از مصر خارج شده و به شهر خود بازگشت کند، یوسف

۱. بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۵۲ - اصول کافی جلد ۱، صفحه ۷۳ حدیث ۱۰.

۲. بحار الانوار، جلد ۲، صفحه ۱۵۰ - اصول کافی جلد ۱، باب روایة الکتب و الحدیث حدیث ۱۱.

دستوری خواست ذوالنون گفت: هر چه خوانده ای فراموش کن و هر چه نوشته ای بشوی تا حجاب برخیزد!^(۱) نگارنده گوید: چقدر مختصر و مفید برای فاتحه خواندن به همه چیز!

قرآن را هم به گوشه ای گذارد

۶- از ابوسعید ابوالخیر نقل می کنند که گفت: چون «حالت!» به ما روی داد دیگر از کتب و دفاتر خود راحت نمی یافتیم، از خدا خواستم که مرا آسایش خاطری دهد، خداوند به من تفضل کرد کتابها را از خود دور ساختم! و به تلاوت قرآن مشغول شدم، از فاتحه الکتاب شروع کرده می خواندم تا در سوره انعام به این آیه رسیدم - «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»^(۲) اینجا کتاب از دست بنهادم هر چند کوشیدیم تا یک آیه دیگر پیش رویم راه نیافتیم آن (یعنی قرآن را) هم به گوشه ای گذاردیم!^(۳)

عاشقان را شد مدرس حسن دوست *** دفتر و درس و سبقشان روی اوست^(۴)

«نویسنده» گوید: پروردگار متعال در سوره کهف می فرماید:

«زیانکارترین مردم کسانی هستند که کوشش آنها به جایی نرسیده و در عین حال گمان

می کنند که کار خوبی انجام داده اند».

۱. تذکرة الاولیاء جلد ۱، صفحه ۳۱۸.

۲. سوره انعام، آیه ۹۱.

۳. اسرار التوحید، صفحه ۳۳ چاپ تهران.

۴. مثنوی دفتر سوم و در دفتر ششم در حکایت «فقیر گنج طلب» می گوید:

ای بسا علم و ذکوات و فطن *** گشته رهرو را چون غول راهزن

بیشتر اصحاب جنت ابلهند *** تا ز شرّ فیلسوفی می رهند!

خوبش را عریان کن از جمله فضول *** ترک خود کن تا کند رحمت نزول

زیرکی ضد شکست است و نیاز *** زیرکی بگذار و با گولی بساز

زیرکی شد دام بر دو طمع و ناز *** تا چه خواهد زیرکی را پاکباز

زیرکان با صنعتی تابع شدند *** ابلهان از صنع در صانع شدند

مرحوم علامه مجلسی در بحارالانوار نقل می کند که حضرت علی بن موسی (علیه السلام) در هر سه روز یک ختم قرآن می کردند.^(۱)

باز در همان کتاب از امام سجاد (علیه السلام) نقل می کند که در پاسخ سؤال «زهری» از بهترین اعمال، فرمود: بهترین کارها این است که قرآن را از اول شروع کنی و به آخر برسانی و همینطور این عمل را تکرار کنی.^(۲)

خواننده محترم! به عقیده شما آیا باید به دستورات پیشوایان بزرگ اسلام رفتار کنیم؛ و یا گوش به سخنان ابوسعید ابوالخیر بدهیم؟ اینها مطابق کدام دستور رفتار می کردند و از کدام پیغمبر و امام (علیه السلام) پیروی می نمودند؟ آیا به ما حق می دهید که درباره مرتکبین این گونه کارها بگوییم: (إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ)^(۳)

اگر بخواهیم درباره قرآن و اهمیت تلاوت و تدبر در آن سخن بگوییم شاید از اصل مقصد دور شویم، ولی برای اینکه بدانید مسلمانان هر چه دارند از قرآن است و بهترین راه برای تحصیل روحانیت قلب و صفای دل و بودن به یاد خدا، تلاوت و تدبر در آیات قرآن است این چند روایت کافی است:

۱- مرحوم صدوق در کتاب امالی از پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) در حدیث مفصلی نقل

می کند که فرمود: «من قرأ عشر آیات فی لیلۃ لم یکتب من الغافلین...».^(۴)

«کسی که ده آیه از قرآن مجید را در شب بخواند نام او در زمره غافلین ثبت نخواهد شد».

۱. بحارالانوار، جلد ۹۲، صفحه ۲۰۴.

۲. بحارالانوار، جلد ۹۲، صفحه ۲۰۴.

۳. سوره نجم، آیه ۲۳.

۴. امالی صدوق، صفحه ۳۶- بحارالانوار جلد ۹۲، صفحه ۱۹۷-۱۹۶.

۲- مرحوم صدوق در امالی از آن حضرت نقل می کند که فرمود: «نوروا بیوتکم بتلاوة

القرآن»: «خانه های خود را با خواندن قرآن نورانی کنید».^(۱)

۳- در نهج البلاغه خطبه های متعددی از حضرت مولی الموحدین علی (علیه السلام) نقل شده

که ما به نقل یک جمله از آن اکتفا می کنیم: «فیه ربیع القلب و ینایع العلم و ما للقلب جلاء

غیره»: «در قرآن است بهار و خرمی دل و سرچشمه های علم و دانش، و از برای قلب صیقل

و صفایی غیر از آن نیست».

از این کلام شریف به خوبی آشکار می شود که یگانه راه برای تقویت روح و تحصیل

معنویت و نجات یافتن از وسوسه های شیطان، تفکر و تدبر در پیرامون آیات قرآن مجید

است، بنابراین آن راه های تاریک و پر سنگلاخی که جمعیت متصوفه برای خود انتخاب

کرده اند، جز ناکامی اثری نخواهد داشت، این سخن را با روایت پر معنایی پایان می دهیم.

در عیون اخبارالرضا(علیه السلام) نقل شده که فرمود: «یابن ابی محمود اذا اخذ الناس یمینا و

شمالا فالزم طریقتنا، فأنه من لزمنا لزمناه و من فارقتنا فارقتنا فان ادنی ما یخرج به الرجل

من الایمان ان یقول للحصاء: هذه نواة ثم یدین بذلک و یرأمن خالفه - یابن ابی محمود

احفظ ما حدثک به فقد جمعت لک فیه خیر الدنیا و الاخرة»: ^(۳)

ای پسر «ابی محمود» زمانی که مردم از راه راست خارج شدند و به طرف چپ و راست

تمایل پیدا کردند، تو بر طریقه ما باش زیرا هر کس با ما باشد ما با او خواهیم بود و هر کس

۱. اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۱۰، باب البیوت التي یقرأ فیها القرآن جلد ۱ - بحار الانوار جلد ۹۲، صفحه ۲۰۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۶.

۳. وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۹۲ - باب ۱۰ عدم جواز تقلید غیر المعصوم، حدیث ۱۳.

از ما جدایی کند ما از او جدا خواهیم شد، کوچکترین چیزی که انسان را از ایمان به در می برد این است که به سنگ ریزه بگوید این «هسته» است و به آن معتقد شود و از مخالفین آن بیزار گردد... ای پسر ابی محمود، آنچه گفتم نگاهدار که خیر دنیا و آخرت را در آن از برای تو جمع کردم - از این حدیث شریف مطالب مختلفی استفاده می شود که فعلا جای بحث آن نیست.

علوم عقلی و نقلی را رها کن و بیا!

جامی در نفحات الانس در شرح حال عین الزمان جمال الدین گیلی چنین می نگارد: «وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است، و بسیار فاضل و دانشمند بوده است در اوائل که عزیمت صحبت حضرت شیخ کرد به کتب خانه در آمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه ای انتخاب کرد که در سفر، مونس وی باشد، چون نزدیک خوارزم رسید، شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت: ای گیلک! «پشته را بیانداز و بیا» چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست، من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم. شب دوم باز همین خواب را دید، در شب سوم از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست؟ گفت آن مجموعه ای است که جمع کرده ای، چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت!

چون به حضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی اندختی تو را هیچ فایده نمی بود!^(۱)

نگارنده گوید: تا به حال هر چه دیده ایم و شنیده ایم راه نجات و رستگاری در پیروی علوم نقلی و عقلی است، حدیث مشهور تقلین را عامه و خاصه از پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله)

۱. بنا به نقل تاریخ تصوف در ایران، صفحه ۵۱۴، پاورقی ۱.

نقل کرده اند^(۱) و جای هیچگونه شک و تردیدی در آن نیست و در آن تصریح شده که اگر بخواهید در راه خداپرستی و سعادت ابدی گمراه نشوید به دو چیز گرانمایه که من در میان شما به یادگار می گذارم چنگ زنید: قرآن و عترت من... این سخن کجا و گفتار شیخ نجم الدین که اگر آن «پشته علوم عقلی و نقلی» را نمی اندختی تو را هیچ فایده ای نمی بود، کجا؟!

چگونه درس خواندن عیب بود؟

عورت را پویشان!

یکی از صوفیان معروف «ابوسعید الکنندی» در خانقاهی منزل داشت و در جمع دراویش به سر می برد و گاهی در پنهانی! به حوزه درس وارد می شد، روزی در خانقاه دواتش از جیبش بیرون افتاد و رازش کشف شد! بعضی از صوفیان به او گفتند: عورت خویش را پنهان دار!^(۲) روزی شبلی دواتی در دست حسین بن احمد صفار دید به او گفت: سیاهی را از پیش من ببر که مرا سیاهی دلم بس است!^(۳)

۱. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و صاحب کتاب سیر الصحابه از حذیفه روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بعد از اداء خطبه مفصل فرمودند: «**اِنَّی تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلِیْنِ کِتَابُ اللّٰهِ وَ عَتْرَتِیْ اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهَمَا فَفَقَدْتُمُ النُّجُوْمَ**». «طبرانی» باین اضافه نقل کرده است که فرمود: «**فَلَا تَقْدَمُوْهُمَا فَتَهْلُکُوْا وَ لَا تَقْصُرُوْا عَنْهُمَ فَتَهْلُکُوْا وَ لَا تَعْلَمُوْهُمَ فَاتَّهَمُوا**» «**اَعْلَمْ مِنْکُمْ**» «دو چیز نفیس و بزرگ را در میان شما می گذارم که اگر به این دو چیز تمسک جوئید نجات می یابید: یکی قرآن و دیگری عترت من». آنگاه فرمود: «بر ایشان سبقت نجوئید و تقصیر و کوتاهی ننمائید از آنها که هلاک می شوید، به ایشان یاد ندهید که آنها از شما دانانترند»، (سنن ترمذی جلد ۲، صفحه ۳۰۷ - کنز العمال جلد ۱، حدیث ۸۷۴) این حدیث با تفاوت مختصری در عبارت متن، متواتر است و از بیست و چند نفر از صحابه نقل شده است (تفصیل این بحث را می توانید در المراجعات مراجعه ۸ صفحه ۲۰ تا ۲۵ مطالعه نمایند، و این حدیث با مختصر تفاوتی در اغلب کتب معتبر اهل سنت نقل شده است).

۲. نقد العلم و العلماء، صفحه ۳۱۷.

۳. از این رو بود که صوفی کتاب را به خاک می کرد و اوراق را می شست و «جز دل اسپید همچون برف» خویش بر هیچ دفتری دیگر اعتماد نداشت. (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۶۱)

نگارنده گوید: دسته ای که دوات و مرکب را عورت بدانند و درس خواندن در میان آنها

عیب و ننگ باشد، چه امیدی به خیر و صلاحشان می توان داشت، به قول ظریفی:

میان این سخن با حکم اسلام *** تفاوت از زمین تا آسمان است

حال این سخن را با گفتار امام صادق(علیه السلام) پیشوای بزرگ مذهب تشیع مقایسه کنید:

مرحوم صدوق در کتاب امالی از آن بزرگوار نقل می کند: **اذا كان يوم القيمة جمع الله الناس**

فی صعید واحد و وضعت الموازين فتوزن دماء الشهداء معمداد العلماء فیرحج مداد

العلماء علی دماء الشهداء: «در روز قیامت خداوند متعال مردمان را در یک جا جمع می کند،

آن وقت خونهای شهیدان را در یک کفه میزان و مرکبهای دانشمندان و علماء را در کفه دیگر

می نهند، آن کفه ای که حامل مرکبهای علماء می باشد سر فرود می آورد و برتری می یابد!»^(۱)

این بود گوشه ای از عقاید و آراء بزرگان صوفیه درباره عقل و عشق و استدلالات عقلی و

علوم نقلی و دانشهای آموختنی «ذلک مبلغهم من العلم»!

و نیز جامی در «نفحات الانس» در شرح حال شمس تبریزی راجع به ملاقات او با جلال الدین رومی نوشته است: «و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین به قونیه رسید و به مجلس مولانا در آمده در خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابها است، مولانا گفت که این را قیل و قال می گویند تو را به این چه کار؟ مولانا شمس الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت! مولانا به تأسف تمام گفت هی درویش چه کردی؟ بعضی از آنها فوائد والد من بود که دیگر یافته نمی شود، شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان و یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود! مولانا گفت: این چه سرّ است، شیخ شمس الدین گفت: این ذوق و حال است تو را از این چه خبر!» (تاریخ تصوف پاورقی، صفحه ۵۱۴ و ۵۱۵).

«ابن جوزی» در کتاب «تلبیس ابلیس» فصلی تحت عنوان «**ذکر تلبیس علی الصوفیه فی ترک الشاغل بالعلم**» در آن صوفیه را به شدت مذمت می کند که بر بساط بطالت نشسته و تصوف را عبارت از بیکاری دانسته، در تاریکی هوا جس نفس فرو رفته اند، از جمله می گوید که بعضی از صوفیه در دم اهل علم کوشیده، اشتغال به علم را تلف کردن وقت پنداشته اند! و مدعی شده اند که علوم صوفیه بلا واسطه است و افاضه از منبع فیاض است!»

علم شریعت را «علم ظاهر» و هواجس نفسانی خود را «علم باطن» نامیده اند و گفته اند که علم باطن سرّ الهی است که خداوند به قلوب اولیاء خود می افکند وقتی در محضر بایزید بسطامی سخن از ارویان حدیث می رفت بایزید گفت: بینوا مردمی بوده اند که علم خود را از مرده اخذ کرده اند! در حالی که ما علم خود را از زنده جاویدان اخذ کرده ایم!

آنها کتب خود را از میان بردند یعنی در خاک مدفون ساختند یا به آب ریختند...» (همان کتاب، صفحه ۳۴۲ - ۳۵۳، چاپ مصر).

۱. با مختصر تفاوت بحار الانوار جلد ۲، صفحه ۱۶ به نقل از امالی شیخ.

کوسه ریش پهن!

یکی از نویسندگان صوفی پس از نقل بسیاری از حکایات گذشته می نویسد: با تمام اینها نباید از فحواى این کلمات اینطور استنباط کرد که صوفیه اساساً مخالف علم و کتاب و مزاحم دانش و دشمن دفتر و قلم و دوات بوده اند.^(۱)

باید به این گونه افراد توجیه گر گفت: مخالفت آنها با علم و دانش مربوط به فحوی و استنباط نیست، صحبت از تصریح و نص کلام آنهاست، پس از این همه داستانها درباره حسن و جمال لیلی، حالا می گوئید کسی تصور نکند که لیلی زن بوده است. راستی عجیب است، درست همان ضرب المثل معروف است که انسانی را به کوسه بودن توصیف کنیم بعد بگوییم در عین حال ریش پهن خوبی داشت!

هرگاه روی انصاف قضاوت کنیم، روشن می شود این روشی را که صوفیه برای خود انتخاب کرده اند با هیچ معیار صحیحی سازش ندارد قبل از هر چیز این موضوع را به قرآن مجید عرضه می داریم، و قضاوت را از این کتاب بزرگ آسمانی می خواهیم، قرآن می گوید:

۱- (قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ خِزْفٍ وَمَا يُنْفَخُ مِنَ الْجَبَلِ فَإِنَّكُم بَأْسَاء مُسْتَفْسِدُونَ) (۲) خداوند به پیغمبر

اکرم(صلی الله علیه وآله) دستور می دهد که در مقابل سخنان بی اساس ماجراجویان و مخالفین آنها

۱. منظور استاد، دکتر قاسم غنی است که وی در کتاب «تاریخ تصوف در اسلام از صدر اسلام تا عصر حافظ» پس از نقل حکایات فراوان نوشته است: «از احوال صوفیه در دم علم و حکمت و قدح عقل و استدلال و طعن بر علما و فلاسفه و ترغیب به ترك علوم رسمی و حکایات فراوان راجع به دفن و سوختن و به آب افکندن کتب که از مجموع آن حکایتها بر می آید که عمل شایع و مطردی بوده است نباید استنباط کرد که صوفیه مخالف علم و کتاب و مزاحم دانش و دفتراند و یا تعلیم و تعلم علوم نافع و فنون مفیده را منع می کنند، بنابراین تعالیم آنها طبعاً و قهراً منجر به شیوع جهل و همجیت خواهد شد، هر کس چنین استنباطی کند بواسطه دوری از مشرب و مذاق این طایفه و اشتباه در بعضی اصطلاحات است» (همان کتاب، صفحه ۵۱۵).

۲. سوره سبأ، آیه ۴۶.

را به یک چیز که در حقیقت ریشه تمام خیرات و پایه اصلی کاخ سعادت بشر است و به خوبی می توان در پرتو آن راه حقیقت را پیدا کرد، پند و اندرز دهد.

می فرماید بگو: «من شما را تنها به یک چیز اندرز می دهم و آن اینکه فرد فرد یا دسته جمعی برای خدا، قیام کنید و تفکر نمایید» بنابراین معلوم می شود که تنها راه نجات و سعادت اندیشه و تفکر است.

۲- (کِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ):^(۱) «این کتاب گرانها

و پر برکتی است که بر تو فرستادیم تا در آیاتش تفکر کنند و صاحبان اندیشه و عقل متذکر شوند».

بنابراین منظور اصلی از تنظیم این کتاب مقدس آسمانی و فرستادن آن بر پیغمبر اکرم(صلی الله علیه و آله) تفکر و اندیشه و یادآوری صاحبان فکر و عقل می باشد و این بزرگترین افتخار و فضیلتی است که نصیب عقل شده است.

۳- (إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ)^(۲) در این آیه شریفه خداوند فهم معانی آیات و تذکر را

مخصوص به صاحبان عقل و اندیشه کرده است. و در جای دیگر فرموده: (وَمَا يَذَكَّرُ إِلَّا أُولُو

الْأَلْبَابِ)^(۳) در این آیه نیز همان معنی را بیان می فرماید و این بزرگترین موقعیتی است که با

این آیات برای عقل و اندیشه اثبات می شود.

۱. سوره ص، آیه ۲۹.

۲. سوره زمر، آیه ۹.

۳. سوره آل عمران، آیه ۷.

۴- (أَوْلِيكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأَوْلَيْكَ هُمْ أَوْلُوا الْأَبَابِ)^(۱) در این آیه شریفه خداوند

متعال «هدایت» و «عقل» را قرین یکدیگر قرار داده و بندگان مخلص و خاص خود را به این صفت برجسته می ستاید از این بیان اهمیت مقام عقل به خوبی روشن می شود.

۵- در سوره طلاق صاحبان عقل را مخاطب ساخته و می فرماید: (فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي

الْأَبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا)^(۲): «پرهیزگاری را پیشه سازید ای صاحبان عقل که ایمان آورده اید».

شکی نیست که بالاترین کمالی که برای انسان متصور است همان مقام تقوی و پرهیزگاری است چنانکه در جای دیگر تصریح می فرماید که میزان شخصیت و مقام هر کس تقوای او است: (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ)^(۳) و چون در آیه سابقه دستور اکید درباره تحصیل مقام تقوی صادر فرموده و روی سخن را با صاحبان و عاقلان کرده است استفاده می شود که اساس و شالوده «تقوی» را «عقل» تشکیل می دهد. (دقت کنید)

۶- (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَبَابِ)^(۴) در

آفرینش آسمانها و زمین و آمد و رفت و روز دلائل و نشانه هایی از عظمت و توحید خداوند است برای صاحبان عقل و فکر البته روشن است که فهم اسرار توحید و درک عظمت آفریننده جهان هستی یکتا سرچشمه سعادت و خوشبختی و یگانه منشأ ایمان و تقوی و سایر فضایل انسانی است و چون پایه آن، به صریح این آیه شریفه بر روی اساس عقل نهاده شده است بنابراین منشأ تمام این برکات عقل خواهد بود.

۱. سوره زمر، آیه ۱۸.

۲. سوره طلاق، آیه ۱۰.

۳. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۴. سوره آل عمران، آیه ۱۹۰.

آیا با این وضعیت، عقل را بیگانه و اجنبی بلکه راهزن راه خدا شمردن صحیح است؟!

۷- (قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ)^(۱) بیاورید برهان خود را اگر راستگو هستید -

پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) مأمور شد که این سخن را در مقابل دعاوی بی اساس اهل کتاب که داخل شدن بهشت را اختصاص به خود می داند بفرماید.

خداوند در این آیه شریفه، دلیل بر صدق و راستی را برهان و منطق شمرده، و دعاوی بی

دلیل و برهان را از درجه اعتبار ساقط گردانیده است؛

این بیان در موارد دیگری از قرآن نیز تکرار شده است، در سوره انبیاء آیه ۲۴ می فرماید:

(أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ)؛ آنها غیر از خداوند بزرگ معبودهای دیگری

برای خود انتخاب کردند، بگو برهان خود را بر این مطلب اقامه کنید، همچنین در سوره نمل

آیه ۶۴ می فرماید: (أَلِ إِلَهٍ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ)! آیا معبود دیگری با خداست؟ بیاورید

برهان خود را ای مدعیان!...

کوتاه سخن اینکه: روش و طریقه قرآن در هر مورد مطالبه دلیل و برهان است و خود قرآن

هم برای اثبات حقایق به این ابزار دست زده و مطالب خود را بر روی این پایه محکم (نه

چوبین!) برقرار ساخته است، هر کس با قرآن سرو کار دارد به خوبی می داند که قرآن در هیچ

مورد ارزشی برای سخنان کسانی که از روی عقل و اندیشه صحبت نمی کنند، قائل نشده

است.^(۲)

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۱.

۲. اهمیت عقل در اسلام: اسلام بیش از همه ادیان و نظامات اجتماعی برای «عقل» اهمیت قائل است به طوری که «عقل» اساس دین اسلام معرفی شده است «العقل اساس دینی» حدیث نبوی.

و هیچگاه تکیه گاه سخنان خود را «بیاو ببین، و تا نیروی نبینی! و تا نخوری ندانی!» قرار نداده است.

ما همیشه در برابر جهانیان به این موضوع افتخار می کرده ایم و خود را به پیروی منطق و دلیل معرفی کرده و از پیروی دعاوی بی دلیل تبرئه می نموده ایم - در این قسمت کتابها نوشته و کلیه عقاید خود را مدلل ساخته ایم و دهان مخالفین را با دلیل و برهان بسته ایم و هیچ وقت به سخنان سستی مانند گفتار این شاعر قناعت نکرده ایم:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست *** سخن شناس نه ای دلبرا خطا اینجاست
و هرگز به این تارهای عنکبوت چنگ نزده ایم، اما متاسفانه جمعیت متصوفه درست نقطه مقابل این روش را دنبال می کنند.

از نظر اسلام کسانی که از نعمت عقل محرومند. تکلیف ندارند، در احکام و حقوق اسلام علاوه بر اینکه «عقل» یکی از مدارک چهارگانه (کتاب، سنت، اجماع و عقل) ذکر شده، مدرک منحصر به فرد اصول اعتقادی نیز عقل می باشد، تمام فقها و کارشناسان اسلامی در این اصل اتفاق نظر دارند که کلیات اصول عقاید بایستی به استدلال عقلی مستند بوده باشد.

آیات شریفه که در بزرگداشت «عقل» و الزام انسانها به روش های عقلی داده شده و آن را به عنوان پدیده ممیز انسانی معرفی نموده است، فراوان است. این آیات به چند قسم تقسیم می گردد.

۱- تعقل در جهان هستی و هماهنگی و نظام قوانین آن که دلیل اثبات خداوند محسوب می نماید از قبیل «وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بَأْمَرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (سوره نحل آیه ۱۲) «خداوند شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر نمود و کرات فضایی تحت فرمان او است این نظم و ترتیب برای انسانهایی که تعقل می کنند، دلایلی در بر دارد».

قرآن مجید به مردم استقلال عقل و فکر می دهد و آنها را وادار می کند که با عقل خودشان در همه امور نظر کنند و خوب و بد را بفهمند لذا به هر مناسبی آدمی را به اندیشیدن و بهره جستن از عقل خویش برای پی بردن به اسرار جهان دعوت کرده است آن همه «افلا تعقلون»، «لعلکم تتفكرون»، «افلا یبتدرون»، «افلا یتدبرون»، «فانظروا» و نظایر اینها که در قرآن کریم آمده، همه دستوراتی است که افراد مسلمان را به تفکر و تدبر در هر چه آفریده شده است می خواند.

گذشته از این آیات، آیات بسیاری که فوائد خوبیها از قبیل: نماز، زکوة، عدل و احسان و جهاد و علم بیان می کنند و ضررهای بدی ها را از قبیل آدمکشی، شراب، زنا، دروغ و خیانت شرح می دهد در همه اینها می خواهد عقل و فکر مردم را باز کند، خوبی و بدی را به آنها بفهماند.

۲- بعضی از آیات ندامت انسان را منعکس می نماید که در اثر عدم تعقل به عذاب اخروی گرفتار می شود. «وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (سوره ملک آیه ۱۰) «تبهکاران در عذاب جهنم می گویند اگر حقیقت را می شنیدیم و تعقل می کردیم از معذبین در آتش نبودیم».

۳- قرآن گروهی را که تعقل نموده اند ولی باز حقیقت را پوشانیده و آن را راه خود منحرف ساخته اند توبیخ می نماید: «يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِن بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ» (بقره: ۷۵) کلام خدا را می شنوند، سپس آن را با آنکه تعقل کرده اند، منحرف می سازند.

۴- قرآن مجید مقام «انسان» بودن را از افرادی که از فکر و اندیشه خود بهره گیری نمی کنند، سلب نموده و به عنوان پست ترین حیوانات از آنان یاد می کند مانند.

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُحْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ» (انفال آیه ۲۲).

میرداماد و قطب الدین

در خاتمه این سخن مناسب است اشعاری را که از میرداماد (درباره اهمیت عقل و برهان) نقل شده در اینجا بیاوریم و نیز جوابی را که سید قطب الدین تبریزی (یکی از رؤسای صوفیه) در مقابل آن سروده است نقل کرده و درباره آن به قضاوت بنشینیم.

اشعار «میرداماد» در جواب این شعر معروف مولوی است.

پای استدلالیان چوبین بود *** پای چوبین سخت بی تمکین بود!

گر کسی از عقل با تمکین بدی *** فخر رازی راز دار دین بدی!

میرداماد در مقابل چنین گوید:

ای که گفتی پای چوبین شد، دلیل *** ورنه، بودی فخر راز بی دلیل

فهم ناکرده میان «عقل» و «وهم» *** طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم!

هست در تحقیق، برهان اوستاد *** داده خاک خرمن شبهت بباد

در کتاب حق «الوالالباب» بین *** وان تدبر را که کرده آفرین

ز آهن تثبیت فیاض مبین *** پای استدلال کردم آهنین

سید قطب می گوید: چون این ابیات را در پشت کتاب قیسات دیدم غیرتم به هیجان آمد! و

در جواب آن گفتم:

بشنوید ای سالکان از من جواب *** کان بود در نهج حق فصل الخطاب

ای که طعنه می زنی بر مولوی *** ای که محرومی ز فیض مثنوی

گر تو فهم مثنوی می داشتی *** کی زبان طعنه می افراشتی

گرچه سستیهای استدلال عقل *** مولوی در مثنوی کرده است نقل

لیک مقصودش نبوده عقل کل *** زانکه او هادیست در کل سبیل

بلکه قصدش عقل جزئی فلسفی است *** زانکه آن بی نور حسن یوسفی است

این اشعار (با مراعات اختصار) از کتاب «طباشیرالحکمه» تألیف میرزا بابای ذهبی (صفحه

۱۰۶) نقل شد.

ملاحظه کردید که سید قطب الدین می گوید: مقصود خداوند مجید از «اولوالالباب» تنها

عقل کل است و آن غیر از عقول معمولی خلاق است بلکه آن به منزله مغز است و عقل مردم

به منزله پوست، حالا مقصود از عقل کل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله باشد یا شخص

دیگر، کاری به آن نداریم.

این سخن از جهاتی غیر قابل قبول است:

۱- هر کس که آشنا به زبان عربی است می داند که «اولوالالباب» به معنی صاحبان عقل و

فکر است و جزئی و کلی در آن نیفتاده و در هیچ جای قرآن مجید آن را مقید به کل نکرده

است، پس تفسیر کردن اولوالالباب به عقل کل، سند و مدرکی ندارد و تفسیر به رأی است.

۲- خداوند متعال خودش در آخر سوره آل عمران آن را تفسیر کرده و پس از آن که در آخر

آیه ۱۹۰ می فرماید: (لَايَاتٍ لِأُولِي الْأَبَابِ) آنها را چنین توصیف می کند:

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ

وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ:

«آنها کسانی هستند که یاد می کنند خدا را در حال ایستادن و نشستن و بر پهلو خوابیدن و در

آفرینش آسمانها و زمین تفکر و اندیشه می کنند و می گویند: «پروردگارا، این دستگاه با عظمت را بیهوده و باطل نیافریدی، منزهی تو، ما را از عذاب آتش نگاهدار» و این تفسیری است روشن بر اساس خود قرآن.

۳- چنانچه در آیات گذشته دقت کنیم می بینیم خطاب «اولوالالباب» متوجه همه افراد حق جو است و خطاب «هاتوا برهانکم» متوجه مخالفین است، با این حال چگونه می توان گفت مقصود «عقل کل» است در حالی که قرآن دوست و دشمن را به پیروی از برهان دعوت نموده، آیا این تفسیر به رأی نیست؟!

ضمناً برای این که اشعار «قطب الدین» که از روی هیجان غیرت! سروده شده بی جواب نمانده اشعار ذیل سروده شد:

سالکا! این نکته را می دار گوش *** از کلام غیر حق چشمت بپوش!

گر که هستی سالک راه صواب *** اندکی آهسته تر، کم کن شتاب

سالک آن نبود که بر مردان حق *** می زند از روی «غیرت» طعن و دق

جوشش غیرت لجاج است و عناد *** این لجاجت بر کسی سودی نداد

سالک آن نبود که بی چون و چرا *** می شود با هر صدایی همصدا

زنگ خود بینی ز قلبت دور کن *** چشم دل از حرف حق پر نور کن

لوح دل را از تعصب پاک کن *** جامه تقلید بر تن چاک کن!

حق اگر خواهی بسان آفتاب *** بشنو از قرآن که شد فصل الخطاب

«عقل» را بستوده در قرآن بسی *** حق «تدبر» خواسته از هر کسی

حق نموده مدح «برهان» بیشمار *** «صدق» را دانسته بر آن استوار

نیست در قرآن سخن از «عقل کل» *** نی سخن از «هادی کل سبل»

او «اولوالالباب» را شرح و بیان *** کرده، خواهی سوره عمران بخوان

بشنو این گفتار می ترس از خدا *** تا نبندی بر خدایت افترا!

این سخن ناگفته نماند که ما، آن عقل و استدلال و دانشی را می ستاییم که در پرتو نور

قرآن و سخنان پیشوایان راه حق پرورش یافته است.

این سخن را با چند حدیث ناب پایان می دهیم:

۱- مرحوم کلینی در کتاب کافی در باب عقل و جهل احادیث بسیاری در ستایش مقام عقل

و اهمیت آن نقل کرده است.

در یکی از آنها از امیرمؤمنان علی(علیه السلام) نقل می کند که فرمود: «جبرئیل بر آدم(علیه

السلام) فرود آمد و گفت من مأمورم که تو را میان یکی از سه چیز مخیر گردانم تا هر کدام را

که خواهی اختیار کنی.

آدم(علیه السلام) گفت: آن سه کدام است؟ گفت «عقل» و «حیا» و «دین» است، حضرت

آدم(علیه السلام) گفت: من عقل را اختیار می کنم. جبرئیل به «حیا» و «دین» دستور داد باز گردند

و عقل را واگذارند. گفتند: ما مأموریم با عقل همراه باشیم و از آن جدا نشویم، گفت: به

مأموریت خود عمل کنید و به آسمان بالا رفت.^(۱)

کمی پیرامون این حدیث اندیشه کنید و به بینید چگونه عقل، متبوع مطلق آن دو خصلت دیگر یعنی (حیا و دین) شناخته شده و آن دو را به پیروی عقل مأمور ساخته اند.

دین عبارت از مجموعه دستوراتی است که عهده دار حفظ نظام بشر و متکفل تأمین سعادت دو سرای او است، این دستورات از طرفی به مسئله توحید و از طرف دیگر به کوچکترین احکام «فقهی» و «اخلاقی» منتهی می شود.

«حیا» آن صفتی است که دارنده و صاحب خود را به حفظ حقوق دیگران و مراعات ادب با کلیه افراد و نگهداری مرتب احترام بزرگترها دعوت مینماید.

جایی که این دو صفت بر جسته «حیا و دین» پیرو و تابع عقل باشند، دیگر نیازی به شرح و توضیح درباره عقل نخواهد بود.

جای تعجب است که نویسنده «دانشنامه» با آنکه خودش این حدیث شریف را در کتاب خود بیان کرده، با این حال وقتی در بحث عقل و عشق وارد می شود سخنی را که از صوفیه نقل کردیم پسندیده و عشق را بر عقل ترجیح می دهد و عشق را غالب و عقل را مغلوب آن می داند.^(۱)

۱. «نیچه» فیلسوف آلمانی درباره «عقل» می گوید: «عقل به انسان توانایی می دهد که کاملاً بر خود مسلط شود و لذا انسان فقط به وسیله نیروی عقل قادر است که به معنی حقیقی به «خواست توانایی» نایل گردد». عقل عالی ترین مظهر «خواست توانایی» است زیرا به کمک عقل آدمی قادر می گردد، غرائز لگام گسیخته خود را تربیت کند و قوه خلاقیت خود را برای انجام کارهای نیک و زیبا، مهار نماید. و به این ترتیب قادر شود بر خود تسلط یافته، با تسلط شدن بر خود، بر طبیعت نیز مسلط گردد (از فلسفه نیچه، مهرداد مهرین ۴۳۰۴)

فردوسی حماسه سرای ایران می گوید:

خرد افسر شهر یاران بود *** خرد زیور نامداران بود

خرد زنده، جاودانی شناس *** خرد مایه زندگانی شناس

خرد رهنمای و خرد دلگشای *** خرد دستگیرت به هر دو سرای

از او شادمانی و زو مردمی است *** از ویت فزونی و زو بیت کمی است

کسی کو خرد را ندارد ز پیش *** دلش گردد از کرده خویش ریش

خرد را و جان را که یارد ستور؟ *** دگر می ستایم که داند شنود؟

همیشه خرد راتو دستور دار *** بدو جاننت از ناسزا دور دار

اگر منظور عشق به خدا است که عصاره دین و ایمان است چطور عقل را مغلوب و عشق

را غالب می‌داند؟

مگر در روایت بالا تصریح نشده که دین و ایمان مأمور به پیروی از عقلند؟

این را هم ناگفته نگذاریم که نویسنده مذکور برای توضیح این مطلب مثالی بیان کرده که از

اصل مطلب شورتر است. عشق را تشبیه به یک جوان شهوی هفت آتشفشان کرده که در کنار

او دخترک زیبای بسیار مجللی (که به قول خودش او را به هفت قلم آراسته باشند!) نشسته

باشد، و عقل را تشبیه به «پیرمرد افسرده‌ای» می‌کند که در جانبی قرار گرفته باشد، سپس

می‌گوید: «البته کلمات این پیرمرد در چنین جوانی تأثیری نخواهد داشت! و سخنان او مغلوب

عواطف جوان خواهد بود».

ولی باید این مثل را درباره کسانی گفت که قوه عاقله آنها مانند قوای بدنی آن پیرمرد

تحلیل رفته، و برعکس سایر غرایز آنها قوت گرفته است، به طوری که عنان اختیار از دست

قوه عاقله به در رفته باشد. این چه ارتباطی به عقل پیشرفته و نورانی دارد که لازمه ایمان است

و قرین و همنشین و هماهنگ با آن؟

۲- مرحوم احمد بن محمد بن خالد برقی که یکی از راویان بزرگ شیعه است در کتاب

«محاسن» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند: «ما قَسَمَ اللهُ للعباد شیئا افضل من

از «اومیرس» حکیم یونانی نقل شده، که گفته است! «عقل پیغمبری است که خدای در نهاد بندگان قرار داده و هر که را با این پیامبر باطنی

آشنایی نیست بدانید که فرومایه است».

بالاخره در تحسین و ستایش عقل از این گونه سخن بسیار است که مقام گنجایش ذکر بیش از این را ندارد. برای پی بردن به اهمیت عقل کافی

است که به آثار بی عقلی و مضار آن نظر افکنیم. بقول خواجه عبدالله انصاری خدایا به هر کس عقل دادی چه نادادی و به آنکه عقل ندادی چه

دادی؟!

العقل»^(۱) پروردگار مجید چیزی بهتر و بالاتر از «نعمت عقل» در میان بندگانش تقسیم نکرده است.

از این روایت به خوبی استفاده می شود که عقلهای مردم بالاترین عطیه های خداوندی بوده و از هر چیزی شرافتش بیشتر است.

۳- مرحوم صدوق در امالی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرموده: «ان الثواب علی قدر العقل»: «ثواب و مزد عمل به اندازه عقل است».

مرحوم کلینی نیز نظیر آن را به مضمون دیگری در کتاب کافی نقل کرده است.^(۲) از این روایت به خوبی استفاده می شود که اجر و مزد اعمال بستگی به کمیت عمل ندارد بلکه مربوط به کیفیت عقل و فکر است.

۴- در طی کلمات قصاری که از حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام در آخر نهج البلاغه نقل شده، مکرر مقام شامخ و موقعیت مهم عقل را ستوده و آن را بالاترین سرمایه انسان و مهمترین منبع غنی و بی نیازی شمرده است.

چگونگی عشق بر تخت شاهی بنشینند؟

کسانی که می گویند سلطنت کشور تن و جان به عشق و غریزه واگذار شده است در حقیقت از موقعیت عقل و عشق هر دو بی خبرند.

۱. کافی جلد ۱، صفحه ۱۲ - کتاب العقل و الجهل، حدیث ۱۱ - بحار الانوار جلد ۱، صفحه ۹۱ به نقل از محاسن برقی.
 ۲. مرحوم کلینی نیز عین روایت فوق را نقل کرده است بدین ترتیب که مردی به امام صادق (علیه السلام) گفت: «فلانی، عبادتت و دینداریت، چنین و چنان است» امام پرسید عقلش چطور است؟ گفت نمی دانم. امام فرمود: «ان الثواب علی قدر العقل» (کافی جلد ۱، صفحه ۱۲ - کتاب العقل و الجهل، حدیث ۸).

وظیفه قوه عاقله در این کشور، درست همان وظیفه قوه مقننه در کشورهای دنیا است یعنی هر طرح و لایحه ای که مربوط به برنامه های زندگی مادی و معنوی انسان است از طرف غرایز به پیشگاه عقل تقدیم می شود، او با کمال دلسوزی و خیرخواهی، در اطراف آن عمیقانه می اندیشد و آنچه را که حافظ منافع این کشور است تصویب و بقیه را رد می کند و دستور اجر قسمت اول را به قوای بدنی و غرایز می دهد، و عشق بازوی توانای اجرای او است.

همانطور که هر کشوری هیأت قانونگذاری آن آگاه تر باشد به سعادت و خوشبختی نزدیکتر است، همچنین هر انسانی که نیروی عاقله او قوی تر و از دست برد هوی و هوس محفوظ تر باشد سعادت مندتر خواهد بود. پس همانطور که محال است قوه مجریه جای قوه تقنینیه را بگیرد غرایز هم نمی توانند جایگزین قوه عاقله شده و بر کشور جان و تن حکومت کنند!

به تعبیر دیگر: قوه عاقله حافظ حدود هر غریزه و مسئول نگاهداری و حفظ تعادل آن است ایمان و عشق اگر چه پرقیمت و گرانبها است ولی درست مانند یک افسر رشید نظامی است که باید همیشه گوشش به فرمان فرمانده خود یعنی «قوه عاقله» باشد.^(۱)

دو موضوع مهم:

۱. یکی از دانشمندان در کتاب خود می نویسد «عقل قوه عالیه نفس است که با داشتن آن، انسان از حیوان ممتاز و برتر شده است. وظیفه این نیروی بلند قدر، درک کلیات است مستقلا یا به وسیله تجرید آنها از جزئیات و مورد استفاده قرار دان علوم ارتکازی که در خلقت بشر نهفته است برای درک مجهولات و کنترل قوای نفسانی تا به مصرف لازم رسیده و سوء استفاده نشوند.» پس نقش مهم عقل استدلال است و استنباط که مرتبه عالی استدلال می باشد. حیوان از استدلال بهره ندارد و این است که قدرت غلبه بر طبیعت در او نیست و تنها راهنمای او در حیات، غریزه و هوش است. دیوانه از آنجا فاقد عقل است که حرکاتش تحت کنترل نیست و می کند آنچه را که برای خود و جامعه زیان آور است و بناچار جامعه او را با جبر تحت معالجه یا مراقبت شدید قرار می دهد و از همین رو لفظ «عقل» از «عقال» که زانو بند شتر است گرفته شده چون بر سرکشی غرایز و هوس ها بند می نهد. (علم اخلاق یا حکمت عملی، محمد علی بامداد).

در این موقع که بحث عقل و عشق به پایان می‌رسد یادآوری دو نکته ضروری به نظر

می‌رسد:

۱- پایه های کاخ سعادت انسان

از آنچه گفته شد چنین می‌توان نتیجه گرفت که تنها راه مستقیم سعادت بشر، به کار گرفتن قوه عقل و تفکر است و برای رسیدن به حقایق، راهی غیر از آن در دست انسان نیست و در مبحث کشف و شهود خواهد آمد که نمی‌توان از راه کشفهای خیالی به حقایق پی برد، ولی برای تکمیل این منظور و دور ماندن از خطاهای فکری، باید از علوم نقلی استمداد نموده و در پرتو آن راه نجات و حقیقت را پیدا کرد، و از طرف دیگر لازم است که آینه عقل و فکر را به وسیله تقوی و تهذیب نفس صیقل داده تا بتوان حقایق را به صورت واقعی خود، در این آینه مشاهده کرد. علمای بزرگ و دانشمندان تعلیم و تربیت در طی کتابهایی که در موضوع آداب دانش آموزی نوشته اند، به این قسمت اهمیت فراوانی داده اند.

بنابراین کاخ سعادت انسان در واقع روی سه پایه قرار گرفته است:

- ۱- علمی که از سرچشمه نبوت و ولایت صادر شده. ۲- به کار انداختن نیروی عقل و تفکر. ۳- تقوا و پرهیزکاری و تهذیب نفس.

شاید بهترین مثلی که می‌توان برای این موضوع بیان کرد این است که عقل و تفکر به منزله چشم، و علوم نقلی به منزله نور و تقوی به منزله صافی هوا و خالی بودن از گرد و غبار و موانع دیگر است. کسانی که چشم سالم داشته باشند و اشیاء را در مقابل نور و در برابر چشمان خود بگذارند و ضمنا هوای محیط آنها از گرد و غبار و دود خالی باشد به خوبی آنها

را می بینند، اما کسانی که از قوه عقل بی بهره اند و یا اگر بهره ای دارند آن را به کار نمی اندازند، مانند مردمان کور یا چشم بسته هستند که نورهای قوی و صفای هوای محیط هیچ تأثیری به حال آنها نخواهد داشت: (أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ).^(۱)

«آیا در روی زمین گردش نکردند تا دلهایی داشته باشند که با آن اندیشه کنند و یا گوشهایی داشته باشند که با آن بشنوند، چون کوری، نابینا چشمها نیست، بلکه نابینایی دلهایی است که در میان سینه ها است!»

کسانی که می خواهند تنها به قوه استدلال و نیروی عقل بر فهم حقایق مسلط شوند و اعتنایی به علوم نقلی ندارند مانند شخص بینایی هستند که در تاریکی به هر طرف خیره خیره نگاه می کند، البته چیزی نصیب او نخواهد شد. (قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ).^(۲)

«از طرف خداوند نور و کتاب آشکاری به سوی شما آمد که با آن کسانی را که از رضا و خشنودی او پیروی کنند به راههای سلامت رهبری می کند و از تاریکیها نجات داده به جانب نور و روشنایی می برد.»

(وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ)^(۳) «کسی را که خداوند برای او نور نبخشد،

هیچگونه نوری نخواهد داشت.»

۱. سوره حج، آیه ۴۶.

۲. مانده، آیه ۱۵ و ۱۶.

۳. سوره، نور آیه ۴۰.

کسانی که آن دو قسمت را داشته باشند ولی در اثر کوتاهی در عمل و تهذیب نفس و استیلائی قوای شهوانی آنها بر قوه عاقله و نیروی تفکر، محیط نامناسب و پر از گرد و غباری در اطراف چشم عقل فراهم کرده باشند آنها نیز از درک بسیاری از حقایق دور می مانند. (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا)^(۱)

«ای کسانی که ایمان آورده اید اگر از خدا پروا کنید، وسیله ای برای تمیز حق از باطل برای شما قرار خواهد داد».

ضمناً از آنچه گفته شد پاسخ بعضی از خرده گیریهایی که بر اهل استدلال و منطقیان کرده اند معلوم شد، مثلاً: مولوی در شعر معروف خود می گوید:

گر کسی از عقل با تمکین بدی *** فخر رازی راز دار دین بدی

در واقع از این نکته غفلت کرده است که فخر رازی اگرچه مردی عالم و دانشمند و با فکر بوده ولی مردی لجوج و متعصب و مغرور نیز بوده است و قسمت زیادی از اوقاتش را صرف طرح شبهات و اشکالات می کرده به طوری که معروف به «امام المشککین» شد، با این صفات، محال است شخص دانشمند بتواند به وسیله نیروی استدلال بر فهم حقایق فایق آید، چرا که پرده ضخیم لجاجت و تعصب جلوی دیدگان فکر او را گرفته، از درک حقایق باز می دارد.

۲- میزان توانایی عقل

بشر به هر اندازه دارای فکر قوی و عقل نیرومند باشد باز اموری را که تحت سلطه و نفوذ عقل او واقع می شود، محدود است.

بدیهی است این موضوع هیچ گونه بعدی ندارد، زیرا تمام قوای بشر مانند همه ممکنات محدود است، فقط نامحدود در عالم، ذات خداوند بزرگ است و بس. مثلاً: حس بینایی، یکی از قوای انسان و سایر حیوانات است، این حس به هر اندازه قوی باشد از مشاهده بسیاری از امور عاجز و ناتوان است، یعنی چیزهایی پیدا می شود که یا اصلاً قابل رؤیت نیستند و یا اگر قابل دیده شدن باشند به اندازه ای کوچکند که چشم قدرت دیدن آن ها را ندارد.

بنابراین باید از جولان فکر در میدان هایی که از حوصله فکر بشر خارج است خودداری کرده و این خیال را از سر بیرون نمود که اثری جز اتلاف عمر گرانبها ندارد بلکه ممکن است انسان را به پرتگاه های خطرناکی بکشاند. حقیقت ذات حق، کنه صفات او و مسئله قضا و قدر و نظایر آن، همه از این قبیل هستند.^(۱)

۱. موریس مترلینگ فیلسوف بلند پرواز غرب زیر عنوان «چند کلمه درباره هستی» می گوید: من هیچ افسوس نمی خورم که چرا نام من در دنیا باقی نخواهد ماند، برای آنکه می دانم نام هیچ کس در دنیا باقی نمی ماند و عمر کره خاک که پانصد میلیون یا کمتر و زیادتیر نمی باشد و در مقابل عمر جهان حتی يك میلیونم ثانیه به شمار نمی آید.

فرضاً تا پانصد میلیون سال دیگر ساکنان کره خاک نام ما را به خاطر داشته باشند تازه اسم ما حتی به اندازه يك میلیونم ثانیه در جهان باقی نمانده است! فاجعه بزرگ زندگی ما این است که هر روز صبح که از خواب بر می خیزیم مشاهده می کنیم که يك روز پیر شده ایم و از آن بزرگتر آن است که با وجود پیری به هیچ يك از اسرار جهان پی نبرده ایم!...

اگر صد هزار سال هم عمر کنیم تازه به اسرار اصلی جهان پی نمی بریم، گویی در این دنیا هیچ کس نمی داند و بزرگترین کپکشان های جهان که حاوی میلیون ها خورشیدی می باشند و هر خورشیدی يك دنیای شمسی است نیز مانند ما نادان است. من قبول می کنم که ممکن است این گردش های متوالی و يك نواخت برای مصلحت بزرگ و مخصوص باشد ولی چون ما از این مصلحت بی اطلاعیم و راه فهم آن را نداریم مثل آن است که آن مصلحت اصلاً وجود نداشته باشد.

این جمله را از سخنان این فیلسوف بلند پرواز آوردم تا روشن شود که استفاده منفی از عقل یعنی چه؟ و چگونه ممکن است که انسان از قوه عقل استفاده منفی کند به این معنی که به وسیله این قوه برای درک اسرار جهان چنان فکرش اوج گیرد و همچون شهباز بلند پرواز به جاهای بلند پرواز کند که به جز حیرت و سرگردانی نتیجه دیگری نمی تواند بگیرد.

آن وقت انسان از عقل خود می تواند استفاده کند که آن را در چیزهایی به کار اندازد که به نفع و صلاح او است و عقل و فهم محدود بشر می تواند آنها را درک کند.

چنانکه در بعضی از روایات وارد شده: «تفکروا فی صفات الله و لا تتفکروا فی ذات الله»: «در صفت های خدا بیاندیشید و در ذات او اندیشه نکنید» البته مقصود از تفکر در صفات خدا تفکر در کنه آن نیست، چون کنه صفات او مانند ذاتش بر کسی معلوم نیست.

در روایت دیگر وارد شده: «ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار»: «خداوند از عقل ها پوشیده شده چنانکه از دیده ها پوشیده است». در کلمات قصار امیرمؤمنان علی (علیه السلام) نقل شده که از آن حضرت درباره مسئله قضا و قدر سؤال کردند. فرمود: «طریق مظلم لا تسلكوه و بحر عمیق فلا تلجوه و سر الله فلا تتكلفوه»: «راه تاریکی است در آن قدم مزیند، و دریای ژرفی است در آن داخل نشوید و راز خداوندی است، برای فهم آن خود را به زحمت نیفکنید!»

از این بیان، پاسخ بعضی از شبهات دیگر که بر اهل استدلال شده است معلوم می شود، چون بعضی از دانشمندان خواسته اند به نیروی عقل و استدلال اموری را که فهم آن از حوصله بشر خارج بوده، ادراک کنند و در نتیجه دچار اشتباهات و تناقضاتی شده اند، از این جهت مورد طعن و سرزنش مخالفین استدلال قرار گرفته اند در حالی که همان طور که گفته شد، لازم بود در چنین وادیهایی که از قدرت عقل انسانی خارج است وارد نشوند.

ذکر و فکر

صوفیه روی همان اصل سابق یعنی تقدم «عشق» بر «عقل» عملاً ذکر را بر فکر مقدم داشته، و اوقات زیادی را مصروف اذکار مخصوص به خود می نمایند^(۱) که اگر اصل ذکر اختراعی نباشد لااقل حد و حدود و کیفیت ادای آن ساختگی است، مدرک این گونه اذکار غالباً نظر و ذوق مرشد و یا خواب های او و میدان او است!

عجب اینجا است که هر کسی را ذکر مخصوصی است که باید به اذن مرشد و با عدد مخصوص در مواقع خاصی به جا آورد.

البته این موضوع مخالف صریح اخبار و آیاتی است که مردم را همگی به طور دسته جمعی به هر ذکری از اذکار یا خصوص بعضی از اذکار مانند لا اله الا الله و نظایر آن، دعوت می کند بدون این که این گونه حرف ها در کار باشد.

می خواهیم بدانیم آیا پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) و ائمه هدی (علیهم السلام) پدر مهربان و روحانی و مربی اخلاقی همه پیروان خود بوده اند یا نه؟ اگر بوده اند پس چرا آن نوع تعلیماتی

۱. به گفته بعضی قبل از «ذکر» تلطیف سر لازم است، منظور از «تلطیف سر» آن است که درون را مستعد توجه به آن قبله کند. چنانکه دیدن، نگاه کردن می خواهد و لازمه شنیدن گوش دادن است، همین طور شرط ادراکات عقلی آن است که درون را لطیف ساخته و غفلت ها را از خود بزاید و قوه عاقله را به سوی مطلوب و مقصود متوجه سازد. و این توجه حاصل نمی شود مگر در اثر فکر و اندیشه. همین فکر لطیف است که جاذبه های معنوی را تقویت می کند و میان زندگی مادی و حیات معنوی پلی می زند و در همین لحظه هاست که درهای آسمان به روی خاکبان باز می گردد و نسیم های رحمت الهی وزیدن می گیرد و برای بهره گرفتن از چنین لحظه ها است که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات الا فتعرضوا لها».

از اینجا است که در روایات «تفکر» بالاترین عبادت شمرده شده است «لا عبادة كالتفکر فی صنعة الله عزوجل» امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) می فرماید: «لیس العبادة كثررة الصیام و الصلوة انما العبادة كثررة التفکر فی امر الله» (سفینة البحار، جلد ۲، صفحه ۳۸۲) مرحوم فیض در «المحجة البيضاء» فصلی به این موضوع اختصاص داده است (جلد ۸، صفحه ۱۹۲-۲۳۶).

برای ذکر حدی نیست: علامه مجلسی می گوید: مقصود از ذکر هر آن چیزی است که سبب یادآوری خدای سبحان در خاطر انسان گردد و نیز موجب فرمانبرداری از دستورات خدا و واگذاردن نواهی او، و تفکر در آنچه جایز است از صفات خداوند و محامد او، و تذکر تمامی اینها به دل و زبان و یادآوری پیامبران و ائمه دین (علیهم السلام) و بیان مناقب و فضایل و برهان بر امامت آنها چنانکه در حدیث آمده است: «ذکر ما ذکر خدا است و ذکر دشمنان ما ذکر شیطان است» همچنین یادآوری معاد و حشر و حساب تا آنجا که گوید: ولی عبادات اختراعی و اذکاری که بدعت باشد ذکر خدا نیست. (مرآة العقول، جلد ۱۲، صفحه ۱۱۹).

که صوفیان گمان می کنند در تربیت افراد مدخلیت تمام دارد، به مردم نداده اند؟ آیا ذکر و یاد خدا هم اجازه لازم دارد؟ آیا لا اله الا الله و سبحان الله، چیزی است که به مزاج کسی سازگار و به مزاج دیگری ناسازگار باشد؟

آیا این اطوار و حرکات و نعره های مستانه و آهنگ های مختلفی که در هنگام ذکر گفتن بعضی از صوفیه از خود ظاهر می کنند در ترقی روحی مدخلیت دارد؟! صوفیها در جواب این سؤالات چه خواهند گفت؟

اساساً اخبار متعددی در مورد عبادات وارد شده که از هر گونه دخل و تصرفی در کیفیت و کمیت آن جدا جلوگیری نموده است ولو اینکه آن تصرف به زیاد کردن کلماتی باشد که خیلی خوب و مناسب به نظر می رسد، با این حال با چه جرأتی می توان کیفیات مخصوصی از برای اذکار و کیفیت و کمیت آن قائل شد در صورتی که هیچ مدرکی برای آن در دست نیست؟

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی درباره اهمیت «ذکر» روایات فراوانی نقل کرده، از جمله در باب «ذکر الله عزوجل کثیراً» به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: «ما من شیئی الا و له حد ینتهی الیه الا الذکر فلیس له حد ینتهی الیه، فرض الله عزوجل الفرائض فمن اداهن فهو حدهن، و شهر رمضان فمن صامه فهو حده و الحج فمن حج فهو حده، الا الذکر فان الله عزوجل لم یفرض منه بالقلیل و لم یجعل له حد ینتهی الیه ثم تلا هذه الآیه: (یا ایُّها الذین آمنوا اذکروا الله ذِکْراً کَثِیراً وَ سَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَّ اَصِیلاً):^(۱)

«هیچ چیز نیست جز آنکه برای آن حد و اندازه ای است که بدان پایان پذیرد مگر ذکر که حدی ندارد تا پایان پذیرد، خدای عزوجل فرائض را واجب کرده و هر که آنها را به جای آورد همان حد و انتهای آنها است... مگر ذکر خدا که به اندک آن راضی شده و حدی برای آن قرار نداده است».

در کلمات بعضی از رؤسای صوفیه مانند شیخ صفی الدین اردبیلی تصریح شده که ذکر از فکر فاضل تر و بالاتر است! یکی از مریدان معروف او در کتابی که به نام «صفوة الصفا» در شرح حالات او نگاشته در ذیل آیه شریفه (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا)^(۱) از او نقل کرده که برای اثبات برتری ذکر از فکر به دو دلیل متوسل شده است:

اول اینکه: ذکر توجه به خدا است و اما فکر در غیر ذات پاک او است (زیرا تفکر در ذات پاک او روا نیست) پس فکر توجه به غیر خدا است!

دیگر اینکه: ذکر سبب تصفیه قلب می شود پس فکری که نتیجه آن است به صواب و صحت نزدیک تر است بنابر این ذکر بر فکر مقدم است... .

در حالی که اگر ذکر خالی از فکر باشد بیهوده و لقلقه لسان است.

مرحوم علامه مجلسی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) نقل کرده است که: «عبادات به زیادی نماز و روزه نیست بلکه به زیادی تفکر در کار خدا است».

سر آن هم بر هر فرد با فکری روشن و هویدا است، چون در اثر تفکر در نظام عالم هستی و عجایب و شگفتی های آن، پایه ایمان و دانش انسان بالا رفته و در این هنگام اذکاری را که

می گوید همه از روی اخلاص و کمال معرفت خواهد بود، و البته یک چنین ذکر و عبادتی قابل مقایسه با غیر آن نیست.

در کلمات قصاری که از حضرت مولی الموحدین علی (علیه السلام) در نهج البلاغه نقل شده، این موضوع با بهترین وجهی بیان گردیده است:

«کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع و الضمء و کم من قائم لیس له من قیامه الا السهر و العناء حبذا نوم الا کیاس و افطارهم»:

«ای بسا روزه دارانی که جز گرسنگی و تشنگی بهره ای از روزه نمی برند، و ای بسا شب زنده داران عبادت کننده ای که جز بی خوابی و مشقت نتیجه ای نمی گیرند، ای خوشا خواب و خور مردمان فهمیده با فکر!»

بنابر این اگر بگوییم ذکر زبانی به منزله جسد و فکر قلبی به منزله روح است هیچ گزاف نگفته ایم و اگر بگوییم یاد خدا مانند پوست، و تفکر در آیات عظمت و قدرت حق همچون مغز است مبالغه نکرده ایم.

قرآن مجید، آن نسخه کامل سعادت فردی و اجتماعی، مکرر مردم را به تفکر و تدبیر دعوت می نماید.

اکنون توجه کنید ببینید اینها که مدعی کشف و شهودند و به ادعای بعضی از ایشان آنچه را که مجتهدین از طریق ظن می دانند آنها به طور قطع و یقین می دانند! با چه سخنان سطحی می خواهند دعاوی خود را اثبات کنند:

شیخ صفی اردبیلی برای اینکه حرف خود یعنی مقدم داشتن ذکر را بر فکر اثبات کند ذکر را بر فکر می گوید: «چون ذکر توجه به خدا است و فکر در ماسوی الله است پس ذکر بر فکر مزیت دارد».

عجبا! مگر هم مسلکان شما نیستند که می گویند هنگام ذکر و عبادت باید صورت مرشد و یا امام و یا نقش یا علی یا غیر آن را در نظر داشت و آن را عنوان و اشاره به سوی ذات پاک حق قرار داد (به مقدمه کتاب طباشیر الحکمه رجوع شود) اگر می گویند ما ایشان را مظهر کامل صفات حق می دانیم پس یاد آنها یاد خدا است، ما هم ممکن است همین عقیده را درباره فکر به شما الزام کنیم (در جای خودش درباره این موضوع، مشروح تر از این بحث خواهد شد).

از این گذشته مقصود از فکر کردن در آسمان و زمین و سایر موجودات نه این است که درباره آنها مستقلا فکر کنیم، بلکه منظور این است که در اثر مشاهده آثار قدرت و عظمت خالق یکتا در تمام ذرات عالم وجود به یاد آفریدگار بزرگ افتاده و با دلی آکنده از مهر و محبت و ایمان و تعظیم به طرف او رویم، این راهی است که قرآن مجید در آیات بیشماری به ما یاد داده و در همه جا برای توجه دادن ما به پروردگار عالم دست ما را می گیرد و در جهان آفرینش سیر می دهد و به اندیشه و تفکر وا می دارد.

حقیقت ذکر چیست؟

از همه گذشته منظور از ذکر نه فقط این است که انسان جمله «لا اله الا الله» و یا «یا هو یا من هو» را به اندازه ای بگوید که دهان او کف کند و به سر گیجه دچار شود، بلکه بنا به

گواهی اخبار معصومین (علیهم السلام) از جمله خبری که مرحوم علامه مجلسی در کتاب بحارالانوار نقل کرده، حقیقت ذکر این است که «شخص در موقع انجام هر کاری به یاد خدا افتاده و به او توجه کند تا اگر آن کار از کارهای ناپسند و خلاف دستورات الهی است از خدا بترسد و آن را ترک کند».

متن روایت چنین است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «یا علی ثلثه لا یطیقها هذه الامه: المواساة للاخ فی ماله، و انصاف الناس من نفسه و ذکر الله علی کل حال، و لیس هو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر، و لکن اذا ورد علی ما یحرم علیه خاف الله و ترکه».

مرحوم محقق قمی در جامع الشتات گفته است: اخبار زیادی به این مضمون از ائمه معصومین علیهم السلام نقل شده است:^(۱) از آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که گفتن

۱. ذکر یکی از ارکان اصلی مسلک تصوف و بیش از هر رکن دیگری مورد توجه بوده است. عبدالرحمن بدوی می نویسد: «مجالس ذکر صوفیه از زمان حسن بصری (۱۱۰ هـ) در مسجد بصره و به وسیله او دایر شده بود و در حدود سال ۱۲۰ هم عیسی بن زادن در «ابله» (جایی نزدیک بصره) مجلس ذکر ترتیب داده. (شهیده العشق الالهی صفحه ۳۲) مطالبی که در این مجالس ذکر قرون نخستین گفته می شد، بیشتر شامل کلمات استغفار و آیات قرآن بود و برای تقرب به خداوند انجام می گردید. (قوت القلوب جلد ۱، صفحه ۵۱).

صوفیان قرون نخستین در انجام دادن ذکر حدود اسلامی را رعایت می کردند ولی رفته رفته موضوع از ذکر محدوده الفاظ خارج شده و صوفیان متأخر در نواحی مختلف قلمرو اسلامی آن را به صورت های مختلفی در آوردند. به قول نویسنده «تاریخ خانقاه در ایران»: با گذشت زمان و گسترش خانقاه ها و تجربه هایی که از پیگیری انواع انکار خفی و جلی به دست می آمد، برخی از رهبران طریقت مناسب چنان دیدند که، علاوه بر تأثیر کلامی، برای تحریک بیشتر سالک، انواعی از حرکت جسمی را در حالات مختلف بدن، بدان بیفزایند تا به سبب سرعت جریان گردش خون و گرم شدن بدن! سالک از حد اعتدال خارج شده و به یک حالت بیخودی برسد و جذب و کشش روانی او شدیدتر گردد!

درین رقص، و درین های، و درین هوی *** میان ماست گردان ببر «مه رو»!
بدین نیت انواع و اقسام ذکرهای گوناگون انفرادی و دسته جمعی را ابداع کرده و مریدان را و می داشتند که آنها را به کار بندند. در برخی از کتاب های عرفانی به نمونه های مختلفی از آنها اشاره شده است، ابوالحسن انصاری مؤلف کتاب «جوهر غیبی» با بهره وری از محیط تصوف منطقه هند، کتاب خود را تألیف کرده و در مورد ذکر اشاره می کند که انواع انکار به هزارها می رسد (همان کتاب چاپ هند صفحه ۲۸۵) مؤلف در جای جای از کتابش انواعی از آن انکار را نام برده و توضیح داده است نمونه ای از انکار برشمرده عبارتند از: «ذکر چهار ضرب!، محو الجهات، کلیه، عمیت، معلا، مقدس، پاس انفس، آورد و برد، صمت، اره، مراقبه، صفا، انا انت، انت انا، هاموتی، نفی و اثبات چهار ضربی، جبروتی، قوی خفی، ذکر نفی و اثبات دو ضربی، ذکر سه پایه! ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی، ذکر مشی اقدام و...». (صفحه های ۲۸۳، ۲۷۱، ۴۶۶ و ۲۸۱).

الفاظ ذکر و دعا اگرچه مطلوب است ولی روح آن همان توجه قلبی به خدا است و شکی نیست که این معنا عین فکر است... پس چقدر خوب بود که این مدیران ساده ذهن به عوض اینکه مدت زیادی از شبانه روز خودش را صرف اذکار و تکرار اذکار اختراعی به اشکال گوناگون کنند، ساعتی از آن را سکوت کرده و به تفکر و تدبر که ریشه علم و ایمان است بپردازند تا بدین وسیله روح و معرفت و ایمان را که خمیر مایه سعادت است در خود تقویت کنند.

مؤلف «جواهر غیبی» ضمن بیان و تشریح تفاوت های کرداری، اختلاف گفتاری را هم مورد توجه قرار داده و از آنها تقسیماتی ساخته است. اینک برای آگاهی چند مورد از شرح انکار او بیان می گردد: «ذکر جبروتی، سر را به کتف راست بند کرده بر پستان چپ، الله گویان چنان ضرب کند که پهلوی چپ خم شود... ذکر «آورد و برد»! این است که مربع نشینند و رو به کتف راست آورده (ها) گوید و کتف چپ رو آورده (هو) گوید، و سر، نگون کرده، در خود (هی) گویان ضرب کند و این معمول اکثر مشایخ است (همان مدرک). «مولویه» هم به نام درویشان رقصنده و چرخنده معروفند، آنان در سماع خانه گرد آمده و حلقه ای تشکیل می دهند و کلمه الله را ۱۰۰۱ بار تکرار می کنند (تاریخ خانقاه در ایران، صفحه ۴۱۸)

سلسله رفاعیه نیز در ترتیب ذکر آداب مخصوصی دارند و با بیخودی و حرکات بدنی توأم است منظره شگفت وحشت انگیزی به حلقه های ذکر و سماع آنها می دهد و درویشان این سلسله در آن بیخودی گاه چنان از خود می روند که ضربه های چوب و آهن در آنها کار نمی کند! در این حالت بر زمین می افتند و در پیش حاضران در زیر پای شیخ لگد مال می شوند و این را نیز موهبتی عظیم می شمارند (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۸۱)

کسی که مختصر اطلاعی از تعالیم اسلام داشته باشد می داند که این رقص ها و های و هو کردنها از بدعت های زشت صوفیه است که هیچ ربطی به اسلام ندارد.

مرحوم نراقی فقیه عالی مقام در کتاب «طاقدیس» شرح از حلقه ذکر صوفیان را به نظم بیان کرده و گوید:

صوفیان را حلقه ای در ذکر بود *** کارشان در حلقه ذکر و فکر بود
 ذکر می کردند با رقص و نشاط *** پای کویان کف زنان با انبساط!
 از سماع و وجد رفتندی ز هوش *** مست لا یعقل چو رند باده نوش!
 گه فتاندنی به روی یکدیگر *** این شدی در زیر آن یک در زیر!
 در میانشان بود زیبا ساده ای *** عقل از عشقش، دل از کف داده ای!
 مرغ دل ها جمله اند در دام او *** مادرش بنهاد «فرخ» نام او
 شیخ را چون گاه غشیان آمدی *** بیهشی او به طغیان آمدی
 میشدی بیخود ز جای خود بلند *** خویش را بر روی «فرخ» می فکند
 می گرفتی در بغل او را چه گو *** سینه بر سینه نهادی رو به او
 آن یکی کردش ملامت زین عمل *** کاین چه رسوایی است ای شیخ دغل!
 شیخ و شاهد بازی این نبود پسند؟ *** خره شیخی بیفکن ای لوند!
 گفت او را شیخ شیاد ای عمو! *** اختیار از فوج بیهوشان مجو
 گفت رو رو ای سرابیلی شوم *** ای تورونق بخش فتوای سدوم!
 گر نداری صد مرض در اندرون *** از چه بر «فرخ» همی افتی نگون!

(إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)^(۱)

کشف و شهود و رؤیا

از جمله دعاوی صوفیه که یکی از ارکان اصلی مسلک آنها را تشکیل می دهد مسئله کشف و شهود و رویا است.

«صوفیه» معتقدند که سالک در اثر ریاضات شاقه، ممکن است به جایی برسد که درهای عوالم غیبی بر روی او گشوده شده، و حقایق اشیای عالم ماوراء طبیعت را در پیش چشمان خود معاینه ببیند بلکه به گفته شیخ صفی الدین اردبیلی جمال خدا را با دیده خدا داد بنگرد! (صفوة الصفا)

پاره ای از آنها به اندازه ای در این موضوع بلند پروازی کرده اند که هر شخصی از شنیدن عبارات آنها در تعجب عمیقی فرو می رود، و با خود می گوید: آیا این بشر است که این همه دعاوی در سر دارد؟

بعضی دیگر مانند محی الدین عربی و بایزید بسطامی، قدم را فراتر نهاده و دعوی «معراج»

معنوی یا نظیر آن را کرده اند!^(۲)

۱. سوره دهر، آیه ۳.

۲. کشف و شهود یکی از مهمترین مبانی و اصول اعتقادی تصوف به شمار می رود و مشایخ صوفیه آن را مهمترین تکیه گاه و دلیل بر حقانیت مسلک خود و بطلان سایر مذاهب می شمارند و بسیاری از ادعاها و کرامات عجیب و غریبی که صوفیه به مشایخ خود نسبت می دهند بر همین اساس استوار است.

بر طبق این عقیده سران صوفیه مدعی هستند که سالک در اثر مجاهدات و ریاضتها و سیر و سلوک به مرحله ای می رسد که حجاب عوالم غیبی از میان برداشته می شود و حقایق و واقعیات پشت پرده و پنهانی آن عالم بر وی کشف می گردد و بدین وسیله سالک جمال حق و حقایق عالم غیب را با چشم خود مشاهده می کند.

این مرحله که بدون حصول آن، سیر و سلوک ناقص و بلا نتیجه است، در اصطلاح «مشاهده» یا «مکاشفه» نامیده می شود و گاهی هم میان آن دو فرق گذاشته و به دو مرحله مختلف از این حالت اطلاق می گردد. چنانکه «ابونصر سراج» معروف به «طاووس الفقراء» (۳۷۸هـ) در کتاب معروف خود «المع فی التصوف» می نویسد: «مشاهده و مکاشفه از حیث معنی به یکدیگر نزدیکند جز آن که مکاشفه تمام تر است».

این گونه دعاوی اگر چه در آغاز کار خیلی دلفریب و جالب توجه است و ممکن است موجب تحریک احساسات تشنگان حقیقت گردد، به طوری که آن بیچارگان را به امید آب در پی سراب بدواند (حتی اذا جائه لم یجدہ شیئا) ولی به همان اندازه که دلفریب است عواقبی وخیم و خطرناک در پی دارد که خوانندگان محترم به پاره ای از آنها در طی این کتاب آشنا خواهند شد.

آنها می گویند در بدو امر ممکن است سالک در عالم خواب به حقایقی واقف شده و کم کم در اثر ترقی روحی این حالت در بیداری هم اتفاق بیفتد.

موضوع کشف و رویا از نظر اینکه سند و مدرک بسیاری از عقاید و اعمال صوفیه است و غالب اذکار اختراعی و مرشد سازیهها و... به آن منتهی می شود، باید مورد دقت و توجه فراوان قرار گیرد تا معلوم شود که شالوده کارشان بر چه پایه سستی است، و انصافا اگر این دو موضوع (کشف و رؤیا) از دست آنها گرفته شود، دستشان خالی شده و دستگاه کرامات آنها همه به هم خواهد خورد.

این نکته را هم ناگفته نگذاریم که دعوی کشف و شهود، اختصاص به جمعیت صوفیه ندارد بلکه بسیاری از فلاسفه هم در این قسمت با آنها شریک هستند، منتهی آنها در عین این که به کشف عقیده دارند برای براهین عقلیه نیز ارزش فراوانی قائلند.

به هر حال چون این موضوع جداً مربوط به روح و روان است، باید از نظر روان شناسی مورد بررسی دقیق قرار گیرد، لذا قبل از شروع دراصل مطلب ناگزیریم چند قانون مربوط به این موضوع را پیگیری کنیم.

۱- خواب مغناطیسی با چه وسایلی تولید می شود؟

یکی از دانشمندان این علم در کتابی که در موضوع «تنویم مغناطیسی» یا «هیپنوتیسم» نگاشته است، چنین اظهار می دارد: خواب مغناطیسی تنها آن مرتبه قویه ای که به توسط «عامل» (خواب کننده) در «سوژه» (خواب رونده) پیدا می شود نیست، بلکه تمام اموری که باعث بیرون رفتن روح از حالت تعادل طبیعی می شود، یک مرتبه (ولو ضعیف باشد) از خواب مغناطیسی را تولید می کند یعنی تمام اسبابی که موجب سرور و یا باعث حزن و اندوه است و همچنین آهنگهای مختلف موسیقی و شنیدن نغمه ها و صداهای فرح انگیز یا غم انگیز هر کدام به نوبه خود یک مرتبه از خواب مغناطیسی را در انسان تولید می کند و در اثر آنها یک حالت تخذیر مخصوص که در حقیقت یک مرتبه ضعیف از خواب است، در مغز حاصل می گردد. (دقت کنید)^(۱)

۱. در کتاب فصوص و فتوحات نوشته که: ختم ولایت به من شد و گفته که: جمع پیغمبران به نزد من حاضر شدند و هیچکدام از ایشان متکلم نشد، سواى هود که مردی ضخیم الجثه و خوش صورت و خوش محاوره بود، به من گفت: «می دانی پیغمبران چرا حاضر شده اند، به تهنیت ختم ولایت تو آمده اند و گفت: جمیع پیغمبران از مشکاة خاتم الانبیا اقتباس علم می کنند و خاتم الانبیاء از مشکاة خاتم الاولیاء می نمایند! و گفت: «کننت ولیا و آدم بین الماء و الطین». (فتوحات جلد ۱، صفحه ۲۴۴)

جامی در «نفحات الانس» در ضمن شرح حال محمد غزالی از یکی از اکابر صوفیه مکاشفه ای بدین مضمون نقل می کند که وی می گوید: روزی میان دو نماز به مسجدالحرام در آمدم و چیزی از وجد و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود و می خواستم ساعتی استراحتی کنم به جماعت خانه بعضی از رباطها که در حرم داشت در آمدم و بر پهلوئی راست در برابر خانه بیقتادم و دست خود را زیر صورت، ستون ساختم تا مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود، ناگاه یکی از اهل بدعت (شیعه) که به آن مشهور بود در آمد مصلی بر در آن جماعت خانه بینداخت، و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان می بردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته بودند آن را ببوسید و پیش

همه اموری که اسباب خستگی و ملالت خاطر می شود، مانند تکرار زیاد یک عمل و مکرر شنیدن یک صدای غیر موسیقی، مانند ضربات متوالی یک چوب بر روی میز، همه دارای این اثر می باشد و هر یک تأثیر به سزایی در ایجاد یک درجه ضعیف از خواب مغناطیسی دارند.

زنگهایی که در گردن حیوانات می بندند و موزیکهایی که در هنگام نبرد می نوازند، همه دارای این خاصیت هستند و در نتیجه آن، حیوان یا انسان در حالت تخدیر فکری مخصوصی فرو رفته و به این جهت زحمت و رنج نمی برد و یا باربرداری و راه پیمایی را کمتر احساس می کند.

روی خود نهاد و نماز و راز گذارد و روی خود را از هر دو جانب بر آجا مالید و تضرع بسیار کرد، و بعد از آن سر خود را بالا کرد و آن را ببوسید بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید و در جیب خود نهاد، چون من آن را دیدم، مرا از آن کراحت بسیار شد، با خود گفتم چه بودی که رسول (صلی الله علیه و آله) زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از شناعت آنچه می کنند، و با این تفکر خواب را از خود دور می کردم، تا طهارت من فاسد نشود!

ناگاه از حس غائب شدم، در میان خواب و بیداری دیدم عرصه ای است بسیار گشاده و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر يك كتابی است مجلد و همه پیش شخصی ایستاده، در آدم از حال ایشان سؤال کردم، گفتند حضرت رسالت اینجا نشسته است و اینها همه اصحاب مذاهب اند و می خواهند که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند، شخصی در آمد، گفتند: شافعی است و در دست وی کتابی به میان جمع درآمد و به رسول سلام کرد، رسول الله جواب داد و مرحبا گفت: شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و ملت اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر آمد گفتند «ابوحنیفه» است و به دست وی کتابی و پهلوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و ملت و اعتقاد خود خواند.

و همچنین يك از اصحاب مذاهب می آمدند، تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود می کرد وی را پهلوی دیگر می نشانند، چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض! آمد و در دست وی جزوه ای چند جلد تا کرده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که به میان آن حلقه در آید و آن را به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواند، یکی از آنان پیش رسول بودند بیرون آمد وی را زجر و منع کرد و جزوه ها را از دست وی گرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت کرد! من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند، پیش آمد، و در دست من کتابی بود مجلد، آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است، اگر اذن فرمایی بخوانم، رسول (صلی الله علیه و آله) گفت: چه کتابی است؟ گفتم: کتاب «قواعد العقائد» است که غزالی تصنیف کرده است، مرا به قرانت آن اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا به آنجا رسیدم که غزالی می گوید: «والله تعالى بعث النبي الامي القرشي محمد (صلی الله علیه و آله) الى كافة العرب و العجم و الجن و الانس» چون به اینجا رسیدم اثر بشاشت و تبستم در روی مبارك وی ظاهر شد چون به نعت و صفت وی رسیدم، به من التفات کرد و گفت: این الغزالی؟ غزالی آنجا ایستاده بود، گفت: غزالی منم یا رسول الله (صلی الله علیه و آله) و پیش آمد و سلام کرد و رسول الله (صلی الله علیه و آله) جواب داد و دست مبارك خود را به وی داد، غزالی دست مبارك وی را ببوسید و روی خود به آنجا بمالید بعد از آن بنشست، رسول الله (صلی الله علیه و آله) به قرانت هیچکس چندان استیشار نمود که به قرانت من قواعد العقائد را، چون از خواب در آدم بر چشم من اثر گریه بود از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم. (نفحات الانس صفحه ۳ - ۳۷۱)

اینها نمونه هایی از مکاشفات و مشاهدات مشایخ و سران صوفیه است که کتابها مملو است از بین اباطیل و پندارهای بی اساس و نادرست و خام.

مادرهای اطفال برای خواب کردن بچه‌ها (بر اثر تجربیاتی که دارند) از این قانون استفاده کرده و بوسیله گفتن (لالایی) و «ضربات آهسته متوالی در پشت بچه» او را خواب می‌کنند. استادان فن هیپنوتیسم به وسایل مختلفی، از این راه برای خواب کردن افراد استفاده می‌کنند و ساده‌ترین اقسام آن این است که چوبی را به طور متوالی بر روی میزی می‌زنند که در اصطلاح آن را «مذکر سمعی» می‌نامند و معتقداند در آن محیطهایی که آهنگهای غم‌انگیز یا فرح‌زا نواخته می‌شود، عمل خواب هیپنوتیکی آسانتر انجام می‌گیرد.

بر اثر همین موضوع است که دانشمندان روان‌شناس عقیده دارند اگر انسان بخواهد مطلبی را مورد قبول کسی قرار بدهد بهتر این است که آن را در هنگام غم و یا فرح شدید به او پیشنهاد کند، زیرا در این موقع روح حالت تعادل خود را از دست داده و زودتر مطالب را می‌پذیرد.

از این سخنان چنین نتیجه می‌گیریم که گفتن اذکاری از قبیل لا اله الا الله و یا هو و ذکرهای چهار ضرب و «آورد و برد!» به طور متوالی و پی‌در پی خسته‌کننده، خصوصاً اگر با آهنگ و وزن مخصوصی توأم باشد، آن گونه که در مجالس صوفیان معمول است و همچنین استماع اشعاری مثنوی و غیر آن، با آن الحان مخصوص و از حنجره خوش آوازا، تأثیر فراوانی در بر هم زدن حالت تعادل روحی داشته و هر کدام به نوبه خود تأثیر فراوانی در بر هم زدن حالت تعادل روحی داشته و هر کدام به نوبه خود تأثیر به‌سزایی در تخدیر مغز خواهند داشت، البته اگر مضمون آن اشعار نیز یک سلسله مطالب ذوقی و عرفانی و ادبی باشد

تأثیر آن زیادتر خواهد بود، به طوری که ممکن است انسان از شنیدن آنها عرشهایی را سیر کند!^(۱)

۲- اثر تلقین از نظر روان شناسی

بنا به گفته همان دانشمند روانشناس مصری، عقیده و تلقین هم در مبحث «تنویم مغناطیسی» رل مهمی را بازی می کند، از این جهت استادان این فن برای خواب کردن اشخاص، به این موضوع نیز متوسل می شوند و با کلماتی از قبیل «الان نزدیک است به خواب روی!» و «خودت را آرام بدار که خوابت نزدیک شد!» و «پلکهای چشمانت سنگین شده نزدیک است روی هم بیفتد» و نظایر اینها، طرف را تلقین کرده و نتایج مثبتی از آن می گیرند!

راه دور نرویم! بسیاری از افراد این موضوع را در زندگی خود تجربه کرده اند که ممکن است عقاید اشخاص را در اثر تلقین زیاد و پی در پی تا حد زیادی تغییر داد، یا به کلی وارونه کرد. مثلاً: اشخاصی که از خوردن بعضی طعامها متنفر و منزجرند، ممکن است در اثر تلقین طوری شوند که نه تنها از آن متنفر نشوند بلکه به خوردن آن راغب و مایل گردند و بر عکس می توان طعامهایی را که مورد علاقه کسی است، با تبلیغات و تلقینات مخالف، مورد تنفر و انزجار او قرار داد.

۱. از همه عجیب تر این که برخی از آنان ادعای وحی نیز کرده اند از جمله «عطار» در شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی از او نقل می ند که گفت: خدای تعالی به من وحی کرد! و گفت: «هر که از این رود تو، آبی خورد همه را به تو بخشیدم!» و گفت: «به ما وحی کردند که همه چیز از ارزانی داشتیم غیر الخفیه!» (تذکره جلد ۲، صفحه ۱۹۹)

حال باید دید موضوع کشف و شهود که این همه مورد توجه مشایخ صوفیه است، بر فرض صحت چه اندازه حجیت دارد؟ آیا به تنهایی بدون انطباق با قرآن و حدیث موجب علم به حقایق مطلبی می شود یا نه؟ به عقیده خود مدعیان کشف و شهود هم بسیاری از این کشف و شهودها از وهم و خیال شیطانی سرچشمه می گیرد. چنانکه خود می گویند: مکاشفه و مشاهده گاه در بیداری است، و گاه بین خواب و بیداری، و گاه در خواب است، و همچنانکه خواب به اضغاث احلام و غیر آن منقسم می شود آنچه در حال بیداری هم مکاشفه شود به امور واقعی نفس الامری، و به امور خیالی صرف و شیطانی که حقیقتی برای آنها نیست منقسم می شود، و گاه هم شیطان خلط مختصری از امور حقیقی

مطالبی که می‌خواهند آنها را تلقین کنند اگر در لباس ادبی و شعر بیرون آورند، تأثیر آن زیادتر می‌شود و پاره‌ای از اوقات آثار حیرت‌انگیزی نشان خواهد داد.

حکایات بسیاری در حالات شعرا و در تواریخ نقل شده که اثر مثبت تلقین و عقیده را بر روی افکار و احساسات روشن می‌کند اگر وقت و کتاب اجازه می‌داد قسمتی از آن را در اینجا نقل می‌کردیم، و بسیاری از مردم نمونه‌هایی از آن را شنیده‌اند.

البته همان تأثیری که تلقین‌های دیگران در انسان دارد، در تلقینات خود او هم نسبت خودش موجود است. مثلاً: کسانی که دارای ضعف اراده و حالت تردید و یا کم‌رویی غیر متعارف می‌باشند، می‌توانند در اثر تلقین خودشان آن را تغییر داده و یا لاقلاً تفاوتی در آن ایجاد کنند.

مبحث الهام و تلقین همچنان که از نظر روان‌شناسی مورد توجه فراوان است، از نظر علم اخلاق نیز شایان توجه می‌باشد و بزرگان این علم توانسته‌اند استفاده‌های زیادی از این راه در قسمت‌های مختلف تعلیم اخلاق و تربیت نفوس بکنند.

۳- تجسم اوهام!

موضوع دیگری که از همه اینها مهمتر است این است که: ممکن است در اثر اشتغال فراوان فکر به یک موضوع و تکرار آن در مغز، کم‌کم صورت خارجی به خود بگیرد، به این معنی که در برابر دیدگان فکرکننده مجسم شود.

این موضوع گاهی در عالم خواب به صورت «رؤیا» و زمانی در حالت بیداری اتفاق می افتد و در صاحبان ارواح ضعیفه بیشتر دیده می شود، شاید بیشتر افراد این موضوع را تجربه کرده اند که مطالبی را که در روز مورد توجه و تفکر زیاد قرار می دهند، در هنگام شب آن را به صورت خواب «رؤیا» می بینند.

بعضی از مردم می گویند: جنهای سم دار! را در حمامهای خلوت در موقع سحر و یا هنگام شب دیده اند.

ما شکی در وجود جن و این که یکی از مخلوقات الهی است نداریم ولو اینکه از نظر ما پنهان باشد، زیرا در قرآن مجید مکرر تصریح به وجود آن شده، ولی آیا او همان است که مردم به صورت انسان یا حیوان سم داری در حمام خلوت دیده اند؟! بعضی هم شاید غولهای خیالی را در بیابانهای دور دست و یا در قبرستانها در هنگام شب دیده باشند، ولی این امور جز مجسم شدن اوهام چیز دیگری نیست.^(۱)

موضوع تجسم اوهام یکی از پدیده های مورد بحث در علم روان شناسی است و بسیاری از مردم مکرر آن را در مدت زندگی خود تجربه کرده اند.

حالات مزاجی انسان هم تأثیر فراوانی در این قسمت دارد؛ یعنی بر اثر انحراف مزاج از حالت تعادل طبیعی - بواسطه ریاضتهای شاقه یا بیماریها و یا پیش آمدهای ناگوار و نظایر آن

۱. صوفیه و اعتقاد به خواب و نقل رؤیاهای شگفت انگیز

اعتقاد به خواب و نقل رؤیاهای شگفت انگیز از غرایب کار صوفیان است و همین سبب مزید اعتبار و نفوذ آنان در میان ساده لوحان می شد. بعضی از آنها مدعی بودند که در خواب چنین و چنان دیده اند و پس از بیداری آثاری از آن واقعه را به عیان مشاهده کرده اند چنانکه «ابوبکر کتانی» در خواب چنان می دیده است که همراه علی بن ابیطالب (علیه السلام) به کوه ابوقبیس رفته است و وقتی از خواب بیدار شده است خود را بر بالای کوه دیده است!! (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۳) ابوبکر کتانی که به او لقب «چراغ حرم» داده بودند، از بس که پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در خواب می دید و در خواب از او سؤال می کرد و جواب می شنید او را شاگرد مصطفی (صلی الله علیه و آله) می خواندند! (طبقات الصوفیه، مقدمه هشتاد و دو)

- موضوع تجسم خیال، تقویت پیدا کرده و اوهام به طور آسانتری صورت خارجی به خود می گیرند.

مخصوصاً حالات مزاجی، رابطه مستقیمی با وضعیت خواب و رؤیا دارد، به حدی که اطبای قدیم و فلاسفه طبیعی، مشاهده برف و امثال آن را در خواب دلیل بر کم شدن حرارت غریزی و غلبه سردی بر مزاج، و دیدن باران را دلیل بر زیادی رطوبت و غلبه آن بر مزاج می گرفتند، همچنین دیدن آتش و شعله های قوی و حمامهای گرم را شاهد بر استیلای حرارت بر مزاج و بالا رفتن آن از درجه طبیعی دانسته اند.

حکیم سبزواری در منظومه معروف خود راجع به این موضوع گوید:

تبدلت افعالها بحسبه *** فمن حرور غالب فی قالبه

حاکی بنیران و شبهه و من *** یغلبه مر، صفرا او سودا علن

ومن علیه البرد یغلب فیری *** ثلجا و من علیه رطب مطرا!

بر اثر همین موضوع، اطبای قدیم برای تشخیص بیماریها از وضعیت خوابهای بیمار نیز استفاده می کرده اند.

حال با توجه به این چند قانون روانشناسی، به سراغ مسأله «کشف و شهود و رؤیا» که سرمایه عمده جمعیت صوفیه و اتباع ایشان است می رویم.

از یک مرید نوچه تازه کار تا یک مرشد و پیر کهنه کار، همه را باید مورد بررسی دقیق قرار داد و وضعیت کشف و رؤیای آنها را معلوم کرد: مرید ساده ذهن در آغاز کار، در اثر تبلیغات عده ای، معتقد می شود که باید بوسیله خواب و رؤیا، مرشد و راهنمای حقیقی را پیدا کرد

روز به روز این موضوع در فکر او قوت پیدا می کند و همیشه منتظر است که در عالم خواب، جمال آن مرشد را زیارت کند! البته چنین کسی غالباً اشخاصی را در نظر خودش برای این منصب کاندید کرده است و اگر هم تعیین نکرده باشد، حدود مشخصات او را از جهاتی در نظر می گیرد، و اگر اهل ریاضت هم شده باشد در اثر انحراف مزاج از تعادل طبیعی، قدرت تخیل او زیادتر می گردد، تلقینهای این و آن نیز در او اثر می گذارد.

ناگهان یک شب در عالم خواب، بواسطه همین افکار و ریاضات، اشکالی در حدود مقصود او در برابرش خودنمایی می کند، او هم فوراً به آن چسبیده و اگر بر مقصدش هم کاملاً تطبیق نکند، با مقداری توجیه و تفسیر آن را ترمیم کرده و بدین وسیله، شالوده ارادت او ریخته می شود!

گاهی ممکن است نظیر این قضیه در عالم بیداری نیز اتفاق بیفتد؛ زیرا چشم و گوش این سالک بیچاره دائماً توجه عالم غیب است و همواره منتظر است که دری از آن عالم بر روی او گشوده شود و یا سروشی به گوش او برسد، ناگاه در اثر فعالیت قوه خیال، صداهایی به گوشش می خورد که بلافاصله توجه او را به خود جلب کرده و تفسیرهایی برای آن می کند! اما کسانی که وارد مرحله ثانوی، یعنی مرحله ذکر و ریاضت شده اند (در صورتی که اهل خدعه نبوده و واقعاً به کار خود عقیده مند باشند) هنگامی که وارد صحنه خانقاه می شوند، افکار گوناگونی در برابر مغز او رژه می روند.

مجلس شروع می شود، خواندن اشعار مثنوی یا غیر آن با آن آهنگهای مخصوص آغاز می گردد و در اثر شنیدن مطالب ذوقی و نشاط آور که با آن آهنگها سروده می شود، فکر او

تخدير شده و روح، حالت تعادل طبيعي خود را از دست ميدهد، يعني همان مرحله ضعيف خواب مغناطيسي که سابقاً اشاره کردیم، عارض می شود.

در اثر تلقينات قبلي و گفتگوهايی که در آن مجلس می شود، اين حالت تأييد شده و سالک یک حالت انبساط و فرح که با رخوت و سستی اعصاب توأم است در خود حس می کند. گاهی اوقات هم ممکن است در اثر شدت فرح و انبساط مغز، كاملاً تحريك شده و به اصطلاح خودشان حالت «جوش و خروش» و «رقص» دست دهد!... در اين هنگام اذکار يا اشعار دسته جمعی شروع می شود و روی آهنگ مخصوصی مرتباً تکرار می گردد و بر اثر آن، انحراف روح از حالت طبيعي بیشتر شده و قوه عاقله كاملاً تخدير می گردد و ميدان را برای فعاليت قوه وهميه خالی می کند.

از سوی ديگر کثرت تکرار ذکر يا شعر، یک حالت خستگی توأم با حرارت و جوش و خروش ايجاد کرده و مرتباً نیروی توهم را تقويت می کند، رياضتهای سابقه هم، کار خود را کرده و زمينه را برای فعاليت قوه خيال مهيا کرده است، و دائماً منتظر است تا حادثه ای اتفاق بيفتد و مناظری کشف شود.

تمام اين موضوعات دست در دست هم می دهند و سالک بی چاره را که خيال کشف و مشاهده عوالم غيبی است، در عالم هايی سير می دهند (در حال خواب يا بيداری) درياهای نور، و کوه طور، سماوات سبع، و ارضين سبع را در برابر چشمان او مجسم می کنند، خلاصه هر شکل و صورتی که قوه وهميه به آن تمايل داشته باشد، به آسانی در پيش چشمان سالک خودنمایی می کنند، او هم از دیدن اين مناظر به شدت فرحناک شده و به گمان اينکه شاهد

مطلوب را در آغوش کشیده، نعره می زند و باز این حالت تأیید می شود، سرانجام در یک حالت شبیه به اغما فرو می رود!^(۱)

این است سرگذشت یک مرشد یا مرید کار کرده در حالت کشف.

البته موضوع کشف و شهود اختصاص به این صورتهایی که شرح دادیم ندارد، بلکه ممکن است، تحت همان قوانین، به انحای مختلف در خلوت و جلوت و خانه و بازار، اتفاق بیفتد. از آنچه گفته شد چنین نتیجه می گیریم که: این کشفیاتی که صوفیه و اهل ریاضت ادعا می کنند (به فرض این که دروغ نگویند) در بسیاری اوقات ناشی از فعالیت قوه وهمیه است و آن هم نیز معلول یک سلسله قوانین روانشناسی غیر قابل انکار می باشد، بنابراین می توان آن را تشبیه به سرابهایی کرد که در بیابان در برابر دیدگان مسافری خودنمایی می کند، با این تفاوت که سراب معلول انعکاس نور خورشید و قوانین انکسار نور و امثال آن است، ولی این کشفیات معلول فعالیت نیروی توهم است اما در این جهت که عاری از حقیقت اند، شریک اند.

۱. در میان مشایخ صوفیه باید این عربی را قهرمان خوابهای شگفت انگیز دانست زیرا وی در کتابهای خود خوابهای عجیب و غریبی ادعا کرده است و حتی خدا را بارها در خواب دیده است (فتوحات جلد ۲، صفحه ۵۹۱. این عربی حیاته و مذهب، صفحه ۸۶) چنانکه در (فتوحات جلد ۱، صفحه ۳۱۸) آورده است در سال ۵۹۹ در مکه خواب دیدم که کعبه از خشت و طلا و خشت نقره بنا شده، کامل گشته پایان پذیرفته و در آن نقصی موجود نیست. من به آن و زیبایی آن خیره شده بودم که ناگهان دریافتم که در میان رکن یمانی و رکن شامی که به رکن شامی نزدیکتر بود؟ جای دو خشت، يك خشت زر و يك خشت سیم، از دیوار خالی است در رده بالا يك خشت طلا کم بود و در رده پایین آن يك خشت نقره در آن مشاهده کردم که نقش من در جای آن دو خشت منطبع گشت و من عین آن دو خشت می بودم، به آن صورت دیوار کامل شد، در کعبه چیزی کم نماند، در می یافتم که عین آن دو خستم و آنها عین ذات من است و در آن شك نداشتیم و چون بیدار شدم خداوند متعال را سپس گفتم و این رویا را پیش خود تأویل کردم، که من در میان صنف خود، مانند رسول الله (صلی الله علیه وآله) در میان انبیاء، و شاید این بشارتی باشد به ختم ولایت من! در آن حال آن حدیث نبوی را به یاد آوردم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در آن، نبوت را به دیوار و انبیاء را به خشت هایی همانند کرده که دیوار از آنها ساخته شده و خود را آخرین خشتی دانسته است که دیوار نبوت به واسطه آن به نحو کامل پایان پذیرفته است که دیگر بعد از وی نه رسولی خواهد بود، و نه نبی (حدیث نبوی این است: «مثلی فی الانبیاء کمثل رجل بنی حائطا فاکمله الالبنة واحده فکنت انا تلك الالبنة فلا رسول ولا نبی بعدی».

نمونه ای از مکاشفات صوفیه

برای این که خوانندگان محترم اطمینان بیشتری به آنچه گفته شد پیدا کنند، به ذکر چند

نمونه از مکاشفات که این جمعیت ادعا کرده و در کتابهای خود نوشته اند می پردازیم:

۱- در کتاب *صفوة الصفا* که در شرح حالات شیخ صفی الدین اردبیلی به قلم یکی از

مریدان او نوشته شده است، نقل شده که: یکی از مردان کار کرده به شیخ گفت: در عالم

خواب دیدم سرآستین شیخ از «عرش» بودی تا «ثری» (زمین)! شیخ گفت: «فرزند! این را به

قدر حوصله تو به تو نشان داده اند!»!

شعر:

آستین بر عالم کون و مکان افشانده ایم *** ماورای این و آن در آستین داریم راز!

نگارنده گوید: جایی که سر آستین او به این فراخی باشد، بقیه لباس به همین نسبت معلوم

است چقدر خواهد شد؟ و تازه این را هم مرید شیخ به قدر حوصله خود دیده است.

۲- در صفحه ۳۳۱ از همان کتاب می نویسد: جبرئیل گیلانی نقل کرد از برادر خود

پیرمحمد، گفت: اول مرتبه ای که به خدمت شیخ صفی رسیدم (حالت مکاشفه ای بر من دست

داد) دیدم پای شیخ به تحت الثری و سرش به علیین و دوش راست او به کنار کوه قاف و

دوش چپش هم به کنار کوه قاف است! نعره ای زدم و از خود برفتم، بعد از ساعتی شیخ از من

سؤال کرد چرا نعره زدی؟! آن صورت که دیده بودم عرض کردم....

آیا محملی برای این گونه سخنان جز فعالیت قوه توهم پیدا می کنید هر قدر هم حسن ظن داشته باشید؟

۳- باز در همان کتاب در صفحه ۳۳۰ نقل می کند: از خواجه محمد «سراوی» که از پیرمحمود، خادم خواجه افضل سراوی شنیدم: وقتی خواجه افضل از اردبیل از خدمت شیخ صفی، قصد «سراو» کرد، شیخ به او گفت: در برابر من سوار شو، خواجه افضل سوار شد و حرکت کردیم. چون به نیم فرسنگی اردبیل رسیدیم نگاه کردم دیدم شیخ بزرگ می شد، بزرگ می شد! به اندازه ای که تمام ولایت اردبیل از او پر شد! نعره ای زدم و بی خود گردیدم و از اسب در افتادم. خواجه افضل از مشاهده این حالت خوشش نیامد و متحیرانه به من نگاه کرد، من آنچه دیده بودم باز گفتم. گفت: ای کور بصر، یعنی شیخ به آن اندازه است که در ولایت اردبیل بگنجد؟! آنچه دیدی به قدر خودت دیدی!

نگارنده گوید: این است معنی تجسم اوهام!

۴- محی الدین عربی یکی از سلسله جنابان این طریقت در کتاب «مسامرۃ الابرار» می نویسد: رجبیون کسانی هستند که دارای یک نوع ریاضت می باشند و از آثار آن این است که در حالت مکاشفه «رافضی ها» (شیعه ها) را به صورت خوک می بینند!

نگارنده گوید: «رجبیون در واقع قیافه خود را در آینه وجود شیعه چنین می بینند».

آیا چنین مکاشفه ای جز وهم و خیال و پندار نیست؟

۵- شیخ عطار در کتاب تذکرۃ الاولیا (صفحه ۱۰۲) در حالات بایزید بسطامی نقل می کند که گفت: «حق تعالی مرا به جایی رسانید که خلاق را جملگی در میان دو انگشت

خود دیدم!» و باز در همان صفحه نقل می کند که: «مدتی خانه را طواف می کردم، چون به حق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد!»

نگارنده گوید: این بلند پروازیهای زشت و بی معنی از سران تصوف، بهترین دلیل بطلان مکاشفات آنها است و ادعاهایی که هیچ ملک مقرب و نبی مرسلی نکرده است.

۶- در همان کتاب در صفحه ۱۰۱ می نویسد: بایزید گفت: حق تعالی مرا در دو هزار

مقام پیش خود حاضر کرد و در هر مقام مملکتی بر من عرضه داشت، من قبول نکردم!

نگارنده گوید: هرگز شنیده اید یکی از پیغمبران بزرگ خدا، یا یک نفر از ائمه اطهار(علیهم

السلام) چنین سخنانی بر زبان رانده باشند؟! آیا این مقامات خیالی، مولود نیروی توهم نیست؟

خلاصه از این گونه خیالات و موهومات در کتب صوفیه فراوان است و این کتاب مختصر،

گنجایش بیش از این مقدار را ندارد.

اشتباهات عجیب مدعیان کشف

چیزی که لطمه جبران ناپذیری بر پیکر مذهب مدعیان کشف وارد می کند و نظریه خیالی

بودن بسیاری از این مکاشفات را تقویت می نماید، همان اشتباهات بزرگی است که نصیب

سران این سلسله شده است.

عجیب است در میان کسانی که خود را به حقایق و ضمائر دانا می دانند، بلکه گاهی دعوی

«معراج معنوی» هم کرده اند اشخاصی پیدا می شوند که تمام عمر و یا لاقلاً قسمت زیادی از

آن را در زمره پیروان مذاهب متضاد بوده اند و کتابها در اثبات عقاید آنها نوشته اند! ابوحماد

غزالی و محی الدین عربی و شهاب الدین سهروردی و نظایر ایشان را باید در این سلسله نام برد.

طرفداران کشف، در مقابل این ایراد چه پاسخ دارند؟

آیا می‌توانند بگویند که آنها اهل مکاشفه نبوده‌اند و چگونه پیروی از عقاید و مذاهب متضاد را توجیه می‌کنند؟^(۱)

(أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ)^(۲)

برای اطمینان خاطر به سراغ قسمتی از حالات و سخنان چند نفر از سران آنها و یکه تازان میدان کشف و شهود می‌رویم تا از روی حساب «مشت نمونه خروار» مسیر کلی افکار و اعتقادات آنان روشن شود.

۱- عزالی و احیاء العلوم

۱. محی الدین عربی در یکی از سخنان خود می‌گوید: «قطب» که او را «غوث» گویند محل نظر حق تعالی است و آن در هر زمان یک شخص است، گاه خلافت ظاهر نیز داشته و گاه نداشته است سپس جماعتی را «قطب» شمرده و از جمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و علی و حسن (علیها السلام) و معاویه بن یزید، و عمر بن عبدالعزیز و متوکل عباسی!... (فتوحات جلد ۲، صفحه ۲۶۰)

محی الدین در کتاب «محاضرة الأبرار و مسامرة الاخيار» نوشته است که: ابوبکر، ابو عبیده جراح را پیش حضرت علی (علیه السلام) فرستاد و به وسیله وی از خودداری آن حضرت از بیعت و کناره گیری اش از جماعت و نیز از دعوی خلافت وی، اظهار نگرانی کرد. علی (علیه السلام) در پاسخ قصه خلافت و امتناع از امر بیعت را نفی و انکار کرد و از کناره گیری و خانه نشینی اش پوزش طلبید که فراق رسول الله (صلی الله علیه و آله) وی را بیش از پیش اندوهگین ساخته و دیدن مکانهایی را که پیامبر را در آن مکانها می‌دیده به اندوه و حسرت او می‌افزاید و شوق پیوستن به آن حضرت او را از علاقه به غیرش باز می‌دارد. (همان کتاب، جلد ۲، صفحه ۱۷۵ و ۱۸۹)

محی الدین عربی در جای دیگر از کتاب فتوحات نوشته است: «دو مرد از عدول شافعیه که: کسی ایشان را تهمت به رافضی بودن (تشیع) می‌زد با یکی از اولیاء! برخورد کردند، آن ولی به آن دو مرد گفت که: «من رافضیان را به صورت خوک می‌بینم و این علامتی است در میان من و خدا!»، پس آن دو رافضی در باطن توبه کردند. پس آن ولی به ایشان گفت که: حالا من شما را به صورت انسان می‌بینم آن دو رافضی اعتراف کردند و تعجب نمودند. (فتوحات مکیه، جلد ۲، صفحه ۸)

این اوهام و خیالات باطل تنها از کسانی ممکن است که در عالمی از پندار ناشی از پیش داوریهای خود فرو رفته و تصورات خام خود را به صورت مکاشفه می‌بینند، «و بحسبون انهم علی شیء» (آنها تصور می‌کنند کارشان حقیقتی دارد) (سور همجاده، آیه ۱۸).

۲. سوره حدید، آیه ۱۶.

ابو حامد محمد بن محمد بن محمد الطوسی مشهور به غزالی، یکی از دانشمندان قرن پنجم هجری است که در سنه ۴۵۰ در طابران طوس به دنیا آمد و بنا بر مشهور - در مذهب - پیرو محمد بن ادریس شافعی بوده و مخصوصاً در پاره‌ای از قسمت‌های مذهبی تعصب مخصوصی از خود نشان داده است. وفات او در سال ۵۰۵ هجری نوشته‌اند.^(۱)

غزالی در آغاز جوانی به تحصیل در رشته‌های مختلف علوم دینی پرداخت و بالاخره به منصب تدریس مدرسه «نظامیه» بغداد نایل شد، ولی در آخر کار حالاتش دگرگون شده و به کلی دست از درس و بحث کشید و وارد رشته عرفان و تصوف شد.^(۲) در این هنگام بود که کتاب معروف «احیاء العلوم» را تألیف کرد.

۱. ابن خلکان، و فیات الاعیان جلد ۱، صفحه ۵۸۶ - ۵۸۸ - سبکی، طبعات الشافعیه، جلد ۴، صفحه ۱۰۱ - ۱۸۲ ابن جوزی، المنتظم، جلد ۹، صفحه ۱۶۹، ۱۷۰ - ابن العمال، شذرات الذهب، جلد ۴، صفحه ۱۰ - ۱۳. ابن تغری بردی، النجوم الزاهر، جلد ۵، صفحه ۲۰۳ - ابن کثیر، البدایه و النهایه جلد ۱۲، صفحه ۱۷۳ - ۱۷۴ - صفدی، الوافی بالوفیات جلد ۱، صفحه ۲۷۴ - ۲۷۷.

۲. غزالی در دنبال يك بحران روحی و جسمانی که شش ماه طول کشید نظامیه و بغداد را ترك کرد، و با لباس صوفیه به بهانه حج از بغداد بیرون آمد (۴۸۸) سیر و سیاحت در شام و بیت المقدس و بجا آوردن مناسک حج، و به سر آوردن چله و اعتکاف در جامع دمشق نزدیک دو سال وی را در آن نواحی مشغول داشت. در این مدت از اشتغال به درس و بازگشت به سودای اهل مدرسه با اصرار تمام اجتناب می‌ورزید، و اوقات خود را در عزلت و انزوا می‌گذرانید و سپس راه «وطن» را پیش گرفت و از طریق بغداد عازم خراسان شد، و در راه بازگشت به «وطن» يك چند در بغداد و در رباط ابوسعید توقف کرد و آن قسمت از کتاب معروف «احیاء علوم الدین» خویش را در سفر شام و قدس تصنیف کرده بود و به تعدادی از طالبان علم که بر وی سماع کردند، تدریس نمود. در طوس نیز که به خاطر اهل و عیال بدانجا بازگشت همچنان تا سالها عزلت و انزوا خود را ادامه داد، و اوقات خویش را غالباً به ریاضت صوفیانه یا تفکر و تصنیف می‌گذرانید. بدینگونه تحول قاطعی که زندگی او به قول خودش از قیل و قال مدرسه به خلوت و انزوا خانقاه کشانید رخ داد و او را از يك فقیه متکلم مجادله جوی به يك صوفی انزوا جوی تبدیل کرد!

و بعضی در صدق مقال او تردید کردند، فلاسفه، متکلمین و فقهاء غالباً او را به تزلزل منسوب نمودند، حتی تصوف او را هم بعضی مبتنی بر تحقیق نشمرند، از جمله ابن جوزی از فقهاء و علماء حنبلی کتاب «احیاء» را به شدت نقد کرد، و پاره‌ای روایات و اخبار آن را نادرست خواند، برخی فقهاء مالکی مثل «ابوالولید طرطوشی» و «ابوعبدالله مازری» هم کتاب را متضمن اقوال و احادیث بی اصل شمرند، و حتی آنچه را غزالی در آنجا در علوم احوال بیان می‌کند مبتنی بر عدم بصیرت دانستند، فلاسفه اندلس، از جمله «ابن طفیل» و «ابن رشد» هم به سبب مطاعنی که او نسبت به فلاسفه داشت از او انتقاد کردند. «ابن حراز» هم از مشایخ مغرب کتاب احیاء را سراسر بدعت خواند، و به احراق (سوزاندن) آن فتوی داد. «ابن سبعین اشبیلی» عارف و صوفی اندلسی در کتاب «بدرالعارف» یکجا به مناسبت ذکر علماء و فلاسفه اسلام، از غزالی سخن به میان می‌آورد و درباه او می‌گوید: فقط لسانی بود بی بیان، و صوتی بود عاری از کلام، گاه صوفی بود و گاه فیلسوف، سوم بار اشعری بود، چهارمین بار فقیه، و بار پنجم حیرت زده! ادراک وی از علوم قدیم از تار عنکبوت هم سست تر بود، و همین حال را داشت در تصوف، از آنکه آنچه وی را به طریقت صوفیه درآورد اضطراری بود که ناشی می‌شد از عدم ادراک. (جستجو در تصوف ایران، صفحه ۸۶ - ۸۸).

شکی نیست که او مردی عالم، فاضل و دانشمند بود و در بعضی از علوم مخصوصاً علم اخلاق تخصص داشت ولی باید اعتراف کرد که متأسفانه از حسن سلیقه که برای هر دانشمندی ضروری است کم بهره بوده است؛ از این رو دچار اشتباهات بزرگی شد که هرگز نمی توان آنها را نادیده گرفت و یا خدای نکرده کورکورانه از او تقلید کرد. دانشمند معروف ابوالفرج بن الجوزی الحنبلی (متوفای ۵۹۷ هجری) که از نویسندگان مشهور اهل تسنن است و به گفته مرحوم محدث قمی ید طولانی در علم تفسیر و حدیث و وعظ و سایر علوم داشته، کتابی به نام «اعالم الاحیاء باغلاط الإحیاء» نوشته و در آن خطاهای کتاب احیاء العلوم غزالی را یک یک برشمرده است. او کتاب دیگری به نام «تلبیس ابلیس» دارد که در آن نیز تاخت و تازهایی بر غزالی کرده و با ذکر اسناد و مدارکی، کتاب احیاء العلوم او را مورد انتقاد قرار داده است.

در اینجا به قسمتی از سخنان او در کتاب «تلبیس ابلیس» (صفحه ۵۹۷ و ۳۷۹) اشاره می کنیم تا روشن شود که کتاب احیاء العلوم اگر چه یک سلسله مطالب پرارزش در بردارد، ولی با این حال از یک رشته اوهام و خرافات خالی نیست و نمی توان تمام مطالب آن را پذیرفت.^(۱)

۱. غزالی چون صوفی شد با حرارت و شور بسیار کوشید که ناتوانی عقل را ثابت کند و در این خصوص از هیچ چیز فرو گذار نکرد. در رساله «المنقذ من الضلال» سیر و سلوک عقلانی خود را در میان مذاهب و طریقه های عصر خود شرح می دهد و می گوید: فلاسفه با اختلاف فرق و مذهبیه که دارند همه آنها کافراند، و بعد از تکفیر و تحمیق سقراط و افلاطون و ارسطو تکفیر فارابی و ابن سینا را هم واجب می شمرد و بعد از تقسیم علوم فلاسفه به اقسام ششگانه: ریاضی، منطق، طبیعت، حکمت الهی، علم سیاست و اخلاق، در قسم الهیات می گوید: اغلاط و اشتباهات فلاسفه در الهیات در تحت بیستاصل می توان درآورد در سه اصل از این بیست اصل تکفیر آنها واجب است و در هفده اصل دیگر بدعت گذار محسوبند. (اقتباس از المنقذ من الضلال)

کتاب «تهافت الفلاسفه» را غزالی بر ضد تمام فلاسفه اسلام نوشته و مخصوصاً به ابن سینا نظر داشته و نیز کتاب «مقاصد الفلاسفه» را مثل این است که «نجات» ابوعلی سینا را تلخیص کرده باشد برای نشان دادن اشتباهات فلاسفه نوشته است.

- ۱- ابوحامد غزالی می گوید: «یکی از شیوخ در آغاز کار چون از شب خیزی کسل می شد بر خود الزام کرد که شب را تا صبح بر روی سر بایستد تا اینکه نفس او از روی میل و رغبت به شب خیزی مبادرت کند!
- ۲- دیگری برای این که دوستی مال را از دل بیرون کند، تمام اموالش را فروخته و در دریا ریخت؛ زیرا می ترسید اگر به مردم ببخشد به ریا دچار شود!
- ۳- دیگری به منظور عادت کردن به حلم و بردباری، کسی را استخدام کرده بود که در میان اجتماعات او را به باد فحش و دشنام بگیرد!
- ۴- دیگری برای تحصیل شجاعت، در هنگام زمستان و موقع طوفان و تلاطم دریا بر کشتی سوار می شد (و جان خود را به مخاطره می انداخت)!
- دانشمند مذکور (ابوالفرج) پس از نقل این داستانهای عجیب و دور از عقل و شرع می نویسد: شگفتی من از ابوحامد (غزالی) بیشتر است تا از کسانی که این اعمال زشت را مرتکب شدند، زیرا او پس از نقل آنها نه تنها هیچ گونه مذمتی از آنها نکرده است، بلکه این حکایات را (به اصطلاح) برای تعلیم و تربیت دیگران بیان نموده است!
- ۵- ابوحامد می گوید: شیخ یا مرشد باید حالات مبتدی و شخص تازه کار را در نظر بگیرد تا اگر اموالی فزونتر از حد نیازمندی داشته باشد، از او گرفته و در راه خیر مصرف کند و دلش

«به اعتراف غزالی، مذهب رسمی سنت بسیار خشک و ظاهری است و وظایف مؤمنین را در اجرای محض آداب و سنت می داند. مذهب سنت هیچ جایی برای احساسات باقی نمی گذارد و از این رو تنها تکی چند می توانند با آن سازش داشته باشند. از سوی دیگر آن سان که دیدیم در تصوف احساسات نقش بسیار بزرگی دارد و به عقیده غزالی تصوف در همه جا معیار را در تعلیمات خود رعایت نکرده، و گاه برخوردی با دین پیدا می کند! غزالی برای رونق و شکفتگی الهیات، از دید خود، راهی پیدا می کند: او عناصر عرفانی تصوف را به دین می افزاید و بدین سان عناصر احساس و عشق، به سنت خشک رمق و هیجان می بخشد!» (تصوف و ادبیات تصوف، یوگنی ادواردویچ برتلس، صفحه ۵۱).

را از خیال آن تهی نماید، و اگر تکبر بر او غالب شده، او را به بازار فرستد و دستور دهد که گدایی کند! و اگر تبلی و بطالت بر او غلبه کرده است، او را مأمور تنظیف آبدار خانه و روبیده نقاط کثیف و ملازمت آشپزخانه و مواضع دود نماید! و اگر زیاد به خوراک میل داشته باشد، او را به روزه گرفتن وادارد! و اگر شهوت جنسی بر او غالب باشد و به روزه گرفتن کم نشود، دستور دهد یک شب به آب تنها افطار کند و یک شب به نان تنها و او را از خوردن گوشت باز دارد!

دانشمند مذکور پس از نقل این سخنان از غزالی، می گوید: خیلی از او در شگفتم که چگونه مردم را به این اعمال مخالف دستور شرع، ترغیب می کند؟

آیا جایز است که انسان شب را تا به صبح روی سر بایستد تا خون به صورتش باز گردیده و تولید بیماریهای شدید نماید؟! و چگونه می توان اموال را در دریا ریخت با آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از اتلاف مال نهی کرده است؟ آیا بی جهت دشنام و فحش به مسلمان دادن جایز است؟ و آیا استخدام مسلمانی برای این عمل زشت روا است؟ و چگونه می شود هنگام طوفان و خطر دریا بر کشتی سوار شد با آنکه حج خانه خدا (که یکی از بزرگترین واجبات است) در این موقع ساقط می شود؟ و چگونه جایز است کسی که توانایی بر کسب و کار داشته باشد گدایی کند؟!...

در پایان این سخن می گوید: ابوحامد فقه را به تصوف خیلی ارزان فروخته است!

۶- غزالی از «ابن کرینی» نقل می کند زمانی وارد یکی از محلات شدم، در آنجا حسن

سابقه ای پیدا کردم و به خوبی و درستکاری معروف شدم. روزی به گرمابه رفتم و لباس

پرقیمتی را دزدیده و در زیر لباسهای کهنه و مندرس خود پوشیدم، از گرمابه خارج شدم و آهسته آهسته راه می رفتم، مردم دویدند مرا گرفته و جامه های کهنه را از بر من کردند و آن لباسهای پر قیمت را بیرون آوردند، پس از این واقعه در میان مردم به «دزد گرمابه» مشهور شدم و به این وسیله نفس من راحت شد!!

غزالی پس از نقل این حکایت زشت و زننده، می گوید: این گونه خودشان را ریاضت می دادند تا از توجه به مردم و نفس راحت شوند! و چه بسا اهل حال، این گونه کارهایی که بر خلاف دستور فقها بوده است را برای اصلاح قلب مرتکب می شدند و بعداً این تقصیر صوری را جبران می کردند همان طوری که آن مرد در حمام کرد!

ابوالفرج بن الجوزی پس از نقل این سخن می گوید: سبحان الله، چه کسی غزالی را از دایره فقاقت بیرون کرده و به تألیف کتاب احیاء واداشته است؟

ای کاش این گونه کارهای ناروا را نقل نمی کرد، تعجب در این است که تنها به نقل آنها اکتفا نمی کند، بلکه از آنها مدح و تمجید هم می نماید و صاحبانش را اهل حال می نامد! چه حالتی از این بدتر که شخص، صلاح و درستی خود را در مخالفت با دستورات شرع بداند؟

آیا هیچ راه صحیحی برای اصلاح قلب نبود که به اینگونه امور بپردازند؟ و آیا روا است که مسلمان، نام «دزد» را بر خود بگذارد و خودش را سارق قلمداد کند؟! آیا حایز است در مال مردم بدون جلب رضای صاحبانش تصرف کنند؟ با آنکه احمد و شافعی (پیشوای غزالی) تصریح کرده اند اگر کسی جامه ای که نگهبان بر آن است از حمام بدزد دست او را باید قطع

کنند... بنابراین این کار غزالی از عمل آن سارق شگفت آورتر است... (پایان سخنان ابوالفرج بن الجوزی)

نگارنده گوید: از هر دو شگفت آورتر کار کسانی است که کورکورانه به دنبال این تعلیمات افتاده و هر چه را آنها می گویند تصدیق می کنند، بدون آن که فهم و عقل خود را به کار اندازند، حتی به اندازه ای درباره آنها غلو می کنند که آنان را در ردیف برجسته ترین دانشمندان اسلام قرار داده و آنها را صاحب مقام کشف و شهود می دانند.^(۱) اگر معنی کشف و شهود این خرافات است، پس باید نام هر عمل نامشروعی را کشف گذارد!

سابقاً گفتیم غزالی در بحث امامت و ائمه هدی (علیهم السلام) نیز حق کشیها و تعصبهای عجیبی از خود نشان داده که هر شخص بی طرفی را دچار حیرت می کند. اگر وضع کتاب ما اجازه می داد نمونه های زیادی برای این موضوع بیان می کردیم ولی برای مراعات اختصار، به ذکر یک نمونه که نویسنده چهل مقاله نیز به آن اعتراف کرده است اکتفا می شود:

نویسنده مذکور در صفحه ۸۷ می نویسد: در بین علمای بزرگ که در تقوا و فضیلت و زهد و عبادت در درجه اول از رجال اسلامی هستند به قدری با احتیاط و خوف و وحشت قدم بر می دارند که حتی لعن یزید را که مجسمه شرارت و خیانت است جایز نمی دانند! زیرا می گویند اهل قبله بوده^(۲) بعداً تصریح می کند که مقصود از علمای بزرگ در جمله سابق

۱. گلدنسیهر به اصطلاح اسلام شناس معروف یهودی گفته است: «اگر پس از پیامبر می توانست پیامبری دیگر باشد، در آن صورت تنها غزالی چنین شخص می بود.»! (به نقل یوگنی برتلس پسر ادوارد، عضو وابسته آکادمی اتحاد شوروی تصوف و ادبیات تصوف ترجمه: سیروس ایزدی، صفحه ۵۰)

۲. عین عبارت غزالی: «فان قيل هل يجوز لعن يزيد لانه قاتل الحسين او أمر به؟ قلنا: هذا لم يثبت اصلا فلا يجوز ان يقال انه قتله او امر به مالم يثبت، فضلاء عن اللعنة، لانه لا تجوز نسبة مسلم الى كبرى من غير تحقيق...!! فان قيل، فهل يجوز ان يقال: قاتل الحسين لعنة الله؟ او الامر بقتله لعنة الله؟ قلنا الصواب ان يقال قاتل الحسين ان مات قبل التوبة لعنة الله، لانه يحتمل ان يموت بعد التوبة.»!! (احياء العلوم، جلد ۳، صفحه ۱۲۵ - چاپ لبنان) «اگر گفته شود آیا لعن یزید به خاطر این که امام حسین (علیه السلام) را کشته یا به کشتن او دستور داده، جایز است یا

غزالی بوده است و سپس شروع به تاخت و تاز ناجوانمردانه علیه دانشمندان بزرگ اسلام می کند.

نگارنده گوید: گویا این بی خبر، گمان می کند هر کس خود را به اسلام چسبانید و اظهار دیانت کرد و خود را از اهل قبله شمرد، مسلمان است و جان و مال و عرض او محترم خواهد بود، گو اینکه مرتکب هزار گونه جنایت و هتک نوامیس دینی و تخریب اساس اسلام شود. این عقیده علاوه بر اینکه با هیچ منطق و عقلی درست نمی آید، برخلاف صریح دستورات اسلام است.

به تعبیر روشنتر، کسانی که مانند «یزید» مقام ارجمند خلافت اسلامی را غصب کرده و آن را به دستگاه سلطنتی مبدل ساخته و به نام مقدس اسلام تیشه بر ریشه اسلام می زنند، و مقدمات نابود ساختن تشکیلات اسلام را فراهم می کنند و کانون نشر فساد اخلاق را در میان مسلمین تأسیس می نمایند، علاوه بر اینکه لعن و نفرین آنها جایز است، از صف مسلمانان جهان خارج خواهند بود.

کسی که جگر گوشه پیغمبر خدا(صلی الله علیه وآله) و فرزند پاک و ارجمند سر سلسله اولیاء، و پاره تن فاطمه زهرا(علیها السلام) را با جمع بسیاری از خویشاوندان و بزرگان پیروان او، با فجیع ترین وضعی شهید کند نه فقط لعن و نفرین او جایز است بلکه برای ابراز تنفر و انزجار از چنین جنایت بزرگ و عمل وحشیانه ای، کاری بسیار پسندیده و در خور تقدیر خواهد بود.

نه؟ می گوئیم: اساساً این نسبت ثابت نیست و لذا نسبت این عمل را به یزید دادن جایز نمی باشد! کجا رسد که او را بخاطر این عمل لعن کرد، زیرا بدون تحقیق نسبت گناه کبیره به مسلمانی دادن جایز نیست اگر گفته شود: آیا جایز است گفته شود: خدا قاتل حسین یا کسی که به قتل او فرمان داده، لعنت کند؟ می گوئیم: فقط صحیح این است گفته شود: قاتل حسین اگر قبل از توبه بمیرد، خدا او را لعنت کند! زیرا

کسانی که با او همکاری و مساعدت کردند و آنهایی که بی جهت از او دفاع می کنند نیز در این قسمت با او سهیم هستند و وسوسه کردن در مسائل مسلم تاریخی هیچ مشکلی را حل نمی کند.

اینک برای روشن شدن این بحث به پاره ای از مدارکی که از کتب دانشمندان خاصه و عامه برای این موضوع جمع آوری شده اشاره می شود تا بدانند این مطلب «قولی است که جملگی برآند»:

۱- مکرر در زیارات وارده از ائمه هدی علیهم السلام لعن و نفرین بر مؤسسن فاجعه کربلا و جنایتکاران صحنه طف رسیده است. در همین زیارت عاشورا که عده ای از صلحا و بزرگان بر آن مداومت می کنند یا لااقل در روز عاشورا می خوانند، علاوه بر اینکه بیش از صد مرتبه بر مؤسس فاجعه کربلا لعن و نفرین شده، در یک مورد هم تصریح به نام او گردیده است.

۲- مرحوم مجلسی در طی اخبار بحارالانوار نقل فرموده که: **خداوند متعال و جبرئیل و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و موسی و سلیمان و عیسی (علیهم السلام) (علی رغم مدافعین یزید!) یزید قاتل حسین (علیه السلام) را لعن کردند.**

۳- در تفسیر فرات بن ابراهیم از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) **کشنده حسین بن علی (علیه السلام) را لعن فرمود.**

۴- شبلنجی دانشمند معروف اهل سنت در کتاب «نور الابصار» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که آن حضرت **کشنده حسین بن علی (علیه السلام) را لعن فرمود.**

۵- امام احمد حکم به کفر یزید کرده و جمعی هم مانند ابن الجوزی و امثال او از وی پیروی کرده اند.

۶- در کتاب اسعاف الراغبین که به قلم یکی دیگر از علمای اهل سنت است نقل شده که امام احمد لعن یزید را با تصریح به اسم مجاز شمرده است.

۷- قاضی ابویعلی که از دانشمندان اهل تسنن است کتابی در موضوع مستحقین لعن نوشته و یزید را از جمله آنها دانسته است.

۸- لعن و نفرین بر کشندگان حسین بن علی علیه السلام بدون تصریح به اسم به اتفاق تمام دانشمندان عامه جایز است. (نقل از اسعاف الراغبین)

۹- ابوالفرج بن الجوزی که یکی از علمای اهل تسنن است کتابی در خصوص لعن یزید نگاشته و نام آن را «الرّدّ علی المتعصب العنید، المانع من لعن یزید» گذارده است.

آیا با این همه مدارک، کسانی که کورکورانه از مرد متعصبی همچون غزالی پیروی می کنند و گفتار پیشوایان بزرگ دین و علمای فریقین را پشت سر می اندازند، از کردار ناروای خود شرمند خواهند شد؟

و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى و نصله جهنم وساءت مصیرا.^(۱)

و جالب اینکه دعوی «مکاشفه» را هم دارند!

به گفته ملا محمد طاهر قمی در تحفه الاخیار، غزالی در بعضی از کلماتش می گوید: «به گوشه نشینی و عزلت و ریاضت مشغول گشتم و از اهل کشف شدم».

۲- بایزید بسطامی

«بایزید بسطامی» نامش «طیفور» بن عیسی بن آدم^(۱) و در شهر بسطام که از بلاد خراسان است^(۲) در سال ۱۶۰ تولد یافت، ولی در سال وفات او اختلاف کرده اند بعضی سنه ۲۳۴ و پاره ای ۲۶۴ و بعضی دیگر ۲۶۱ نوشته اند.^(۳) این مرد در میان صوفیه مقام فوق العاده ای دارد به طوری که او را به «سلطان العارفین» ملقب کرده اند!

شیخ عطار در کتاب تذکره الاولیاء، القاب مهمی از قبیل «برهان المحققین» و «خلیفه الهی» و «علامه نامتناهی» و «اکبر مشایخ» و «اعظم اولیاء» به او می دهد و در همان کتاب از ابوسعید ابوالخیر نقل می کند که گفته است: «هیجده هزار عالم را پر از بایزید می بینم و بایزید در میان نیست».

خلاصه اگر بگوییم آنچه را که بایزید در حق خود ادعا کرده و یا دیگران به او بسته اند درباره هیچ یک از پیغمبران بزرگ الهی وارد نشده، اغراق نگفته ایم. بایزید دارای افکار عجیب و غریبی بوده است که بدون شک هر شنونده ای را دچار حیرت می کند.

۱. پدر وی عیسی بن سروشان نام داشت و سروشان مجوسی بود که اسلام آورد (وفیات الاعیان، جلد ۲، صفحه ۲۱۳).
 ۲. «بسطام» اکنون در يك فرسنگی شمال شاهرود و در بخش قلعه نو واقع است در آن زمان اولین شهر خراسان به شمار می آمد، از سمت عراق. (ابن خلکان، وفیات الاعیان، جلد ۲، صفحه ۲۱۳)
 ۳. مقدمه رشحات عین الحیات، ترجمه عربی صفحه ۱۱۴ - ابن خلکان، جلد ۲، ۲۱۳ - تاریخ گزیده، صفحه ۶۳۹ کتاب النور من کلمات ابی الطیفور صفحه ۶۳، طبع بدوی.

اینک قسمتی از سخنان او را به طور خلاصه از کتاب تذکره الاولیاء شیخ عطار می آوریم و داوری را به عهده خوانندگان محترم می گذاریم و ضمناً به پاره ای از مطالب مضحک که مریدان او به عنوان کرامت به او بسته اند نیز اشاره می شود تا مسأله روشتر شود و اینکه گفته اند «او دو سال برای امام صادق(علیه السلام) سقایی می کرد و در محضر مبارک او بود» ثابت نیست؛ چون با تاریخی که در بالا گفته شد سازگار نمی باشد.

۱- فتوای بایزید

گویند: مردی پیش او آمد. بایزید از او پرسید به کجا می روی؟ گفت: به حج خانه خدا. گفت: چه داری؟ گفت: دویست درهم. بایزید گفت: آن را به من ده که صاحب عیالم و هفت بار دور من بگرد و باز گرد که حج تو همین است! آن مرد همان طور که بایزید گفته بود بجا آورد و بازگشت. چون این موضوع در بسطام منتشر شد و علمای اهل ظاهر از آن آگاه شدند، هفت مرتبه بایزید را از شهر بیرون کردند!

نگارنده گوید: وجوب حج خانه خدا در صورت استطاعت، یکی از ضروریات دین اسلام است و به اتفاق تمام علمای اسلام ترک آن در صورت امکان به هیچ وجه جایز نیست و کسانی که این حکم ضروری را انکار کنند وضع آنها معلوم است... .

۲- مردم را بوسیله زندقه از خود دور کرد!

بایزید در راه خانه خدا از شهری عبور می کرد، جمعی به او ملحق شدند. سؤال کرد: اینها کسیتند؟ گفتند: همراهان توأند. بایزید از این پیش آمد خوشش نیامد و در صدد بر آمد که آنها را از خود دور کرده محبت خود را از دل ایشان بیرون نماید. چون نماز صبح را خواند، رو به آنها کرده و گفت: **اِنِّی اَنَا اللّٰه لَا اِلَهَ اِلَّا اَنَا فاعبدون!** «من خدا هستم مرا عبادت کنید». مردم گفتند: این مرد دیوانه است و از دور او متفرق شدند!

نگارنده گوید: کدام مذهب و ملت اجازه می دهد که انسان بوسیله سخنان کفرآمیز، مردم را نسبت به خود بدبین و از دور خود پراکنده کند؟

۳- دستور بایزید به یحیی

وقتی یکی از صوفیان کار کرده به نام «یحیی» از او دستوری خواست، گفت: اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خلت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد علیهم السلام را به تو دهند، مبادا که راضی شوی! بلکه ماوراء آن را طلب کن و صاحب همت باش و سر به هیچ چیز فرود نیاور که به هر چیز فرود آوری، محبوب گردی!

نگارنده گوید: ملاحظه می کنید تا چه اندازه مقام شامخ پیغمبران بزرگ را کوچک می شمردند و آنها را حجاب می دانند.

۴- خاموش کردن آتش جهنم!

می گفت: دلم می خواهد زودتر قیامت برپا شود تا خیمه خود را برطرف دوزخ زنم که چون دوزخ مرا ببند پست شود و به این وسیله راحتی مردم را فراهم کرده باشم!

نگارنده گوید: از مرحوم ابن ابی عقیل که از علمای معروف شیعه است نقل شده که چون این سخن را برای او نقل کردند گفت: «کسی که این طور آتش دوزخ را پست شمرد، معلوم می شود اساساً به آن ایمان ندارد!»

۵- مرید بایزید

روزی حاتم اصم به مریدان خود گفت: «هر کس از شما در روز قیامت شفاعت اهل دوزخ را نکند مرید من نخواهد بود». این سخن را برای بایزید نقل کردند، گفت: مرید من کسی است که در کنار دوزخ بایستد و دست کسانی که اهل آن باشند را بگیرد و به بهشت بفرستد و خود در جای آنها قرار گیرد!

نگارنده گوید: هر کسی از صوفیان مایل است مرید بایزید باشد بسم الله!

۶- دعوی ناروای بایزید!

شیخ عطار در صفحه ۱۱۲ از همان کتاب نقل می کند که بایزید را گفتند: روز قیامت که می شود مردم در زیر لوای محمد (صلی الله علیه وآله) خواهند بود؟ گفت: «به خدا قسم که لوای من از لوای محمد بزرگتر است!»

و در همان صفحه نقل می کند که می گفت: «سبحانی ما اعظم شانی!» «منزهم من چقدر

مقامم والا است!»

این همان جمله ای است که فقط درباره خداوند متعال جایز است و هیچ ملک مقرب و

نبی مرسلی نگفته است و گوینده آن قطعاً منحرف است.^(۱)

۷- آب شدن درویش!

از جمله کرامات مضحکی که بر بایزید بسته اند و در تذکره الاولیاء نقل شده این است که

روزی درویشی نزد او آمد و از «حیا» مسئله ای پرسید. او جواب مسئله را گفت، ناگهان

درویش آب شد! مریدی از در درآمد، دید «آب زردی» روی زمین ایستاده، گفت: ای شیخ! این

کیست؟ بایزید گفت: یکی از در درآمد و سوالی از حیا کرد و من جواب دادم، طاقت نداشت

این طور آب شد؟!

۸- به دار آویختن شیطان

۱. عین سخنان طبق نوشته عطار چنین است: «بایزید را گفتند فردای قیامت خلاق در تحت لوای محمد(صلی الله علیه وآله) باشند، گفت به خدای خدای که لوای من از لوای محمد زیادت است که پیغامبران و خلاق در تحت لوای من باشند یعنی چون منی را نه در آسمان مثل یابند و نه در زمین. (آیا هیچ فرد مسلمانی ممکن است چنین سخنی بگوید؟) این ادعاهای بزرگ و بی معنی به اینجا ختم نمی شود زیرا: عطار می نویسد: یکی گفت به او چرا شب نماز نمی کنی؟ گفت مرا فراغت نماز نیست، من گرد ملکوت می گردم هر جا افتاده ای است دست او را می گیرم!! (تذکره الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۱۵۷)

بعضی می گویند این ادعاها را فرعون هم نکرد.

دیگر از جمله دروغهای بایزید که در تذکره الاولیاء مذکور است و آثار کذب از آن ظاهر و هویدا است، این است که وقتی سبب سرخی برداشت و گفت: لطیف است پس ندایی به گوش رسید که: یا بایزید شرم نداری که نام ما بر میوه نهی، چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد، سوگند یاد کرد که: تا زنده باشم، میوه بسطام نخورم!(همان مدرک، صفحه ۱۳۶)

نقل است که: زاهدی بود، از جمله بزرگان بسطام و صاحب تبع و صاحب قبول و از حلقه بایزید هیچ غایب نبود، روزی گفت: ای شیخ سی سال است صائم الدهر و قائم اللیلم، و در خود از این علوم که تو می گویی، اثری نمی یابم و تصدیق این علم می کنم و دوست می دارم این سخن را، بایزید گفت اگر سیصد سال همچنین باشی يك ذره، از این حدیث نیابی، گفت: چرا؟! گفت: از آنکه تو محجوبی به نفس خود! مرد گفت این را دوابی هست؟ شیخ گفت: بلی اما نکنی! گفت: بکنم، که سالها است که طالبم!

شیخ گفت: این ساعت برو و موی سر و محاسن فرو کن و این جامه که داری بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان بند، و بر سر ان محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و توبره گردکان پیش خود بنه، و کودکان را جمع کن و بگو که: هر که مرا يك قفا بزند، يك جوز بدهم و هر که دو بزند دو جوز بدهم، و در شهر می گردی تا کودکان سیلی بر گردنت زنند که علاج تو این است. (همان کتاب، جلد ۱، صفحه ۱۳۹). آیا هیچ مذهب و آیین و منطقی این کار احمقانه را اجازه می دهد؟!

احمد خسرویه که یکی از سران صوفیه بود روزی نزد بایزید آمد و گفت: ای شیخ! ابلیس را بر سر کوی تو بردار کرده بودند. گفت: آری، با ما عهد کرده بود که گرد بسطام نگرده، اکنون یکی را وسوسه کرد تا خونی اتفاق افتاد، و شرط است که دزدان را بر درگاه پادشاه! بردار کنند!

دیگری از او پرسید که پیش تو جمعی را می بینم مانند زنان، آنها کیستند؟ بایزید گفت: آنها فرشتگانند که می آیند و مرا از علوم سؤال می کنند و من ایشان را جواب می دهم. نگارنده گوید: معنی خرافات و افکار شیطانی همین سخنان است.

این بود مختصری از حالات چند نفر از سران صوفیه و مدعیان کشف و شهود که از کتابهای خود آنها نقل شد.

آیا این سخنان تراوا و بی اساس و گاه کفرآمیز و گاه کودکانه، بهترین دلیل بر این نیست که این نوع مکاشفات، راهی به سوی واقعیتها نمی گشاید بلکه به عکس مایه دوری از حق و گمراهی است؟ لذا بعضی درباره این گونه مکاشفات اشعار زیر را سروده اند:

کشف^(۱) چه بود غیر اوهام و خیال *** کی شود از وهم تحصیل کمال!

گر کسی از کشف با ایمان شدی *** محی دین هم رتبه سلمان شدی

ور که کشف آئینه اسرار بود *** سهروردی پیرو کرار بود

مرکب اندر راه حق جز فهم نیست *** کشفیان را مرکبی جز وهم نیست

درباره امکان کشف بعداً سخن خواهیم گفت.

امکان کشف

اگر چه در بحثهای گذشته با ذکر دلایل غیر قابل انکاری اثبات شد که غالب این کشفها و خوابهایی که جمعیت صوفیه ادعا می کنند، مربوط به فعالیت قوه خیال و خودنمایی اوهام است، ولی در عین حال نمی توان منکر شد که امکان دارد بشر به وسایلی از قبیل «کهان» و گاه از طریق «خواب مغناطیسی» و «ریاضات شاقه» و نظایر آن، از یک رشته امور پنهانی و حقایقی که از حس پوشیده است اطلاع حاصل نماید. بعضی از افراد شخصاً این موضوع را تجربه کرده اند و حکایات متعددی هم درباره آن از اشخاص موثق نقل شده است که با وجود آنها جای انکار در این موضوع باقی نمانده است و می توان به طور اجمال آن را پذیرفت.

اما دو نکته را نباید از نظر دور داشت که شایان اهمیت فراوان است:

اول اینکه: این موضوع اگر چه اجمالا قابل انکار نیست، ولی در عین حال حدو حدود معین و میزان ثابتی برای آن در دست نیست؛ یعنی اجمالا می دانیم که این کار کاری است ممکن و شدنی، اما چه اشخاص و در چه حالات و با چه شرایطی می توانند به آن نایل شوند، کاملاً بر ما معلوم نیست.

از طرف دیگر، خطاها و اشتباهات زیادی در آن رخ می دهد که علل و اسباب آن هم نیز معلوم نمی باشد و راهی برای تشخیص کشف درست از کشف نادرست در دست نداریم. بنابراین به هیچ وجه نمی توان به این گونه کشفیات اطمینان پیدا کرد و یا آن را مدرک و تکیه گاه خود قرار داد و بنای افکار و عقاید خود را روی آن گذارد....

دوم اینکه: این موضوع (یعنی اطلاع بر امور پنهانی) اختصاص به مردمان متقی و خدا پرست ندارد بلکه در میان افراد لایابالی و غیر خدا پرست نیز دیده شده است.

اینک شواهدی برای این سخن ذکر می شود تا بدانید که اگر اتفاقاً کسی از امور پنهانی و ماورای حس خبر دهد به هیچ وجه دلیل بر خوبی یا تقرب او به درگاه خداوند متعال نخواهد بود، بلکه اگر تعجب نکنید گاه عکس آن است!

۱- مرحوم محقق قمی در کتاب جامع الشتات (صفحه ۸۳۳) نقل می کند که مشهور است در زمان امام صادق علیه السلام یک نفر زندیق بود که از غیب خبر می داد. حضرت از او پرسیدند: «این مرتبه و مقام را از کجا دارا شدی؟» گفت: در اثر مخالفت با خواهشهای نفس. فرمودند: «آیا اسلام موافق خواهش نفس تو است یا مخالف آن؟» عرض کرد: برخلاف میل نفس است. فرمودند: «پس دین اسلام را بپذیر تا با نفس خود مخالفت کرده باشی». آن مرد تأملی کرد و قبول اسلام نمود؛ بعداً هر چه از او پرسیدند نمی دانست. خدمت امام علیه السلام عرض کرد: تا آن زمان که کافر بودم از امور پنهانی خبر می دادم، چه شد حالا که مسلمان شدم خبری ندارم؟!

فرمودند: «اهمیت اسلام از آن بیشتر است که جزایش این امور جزئی باشد. آن وقت که کافر بودی، جزای تو همان علم به امور پنهانی (در دنیا) بود و به آن هم اکتفا کرده بودی، اکنون که اسلام را پذیرفتی جزای تو موقوف به سرای دیگر است و آن نعمتها است که می تواند مزد و جزای اسلام باشد».

از این روایت به خوبی معلوم می شود که ریاضتها و مخالفت با نفس، خالی از تأثیراتی نیست و مخصوصاً کسانی که به واسطه نداشتن ایمان و یا مخالفت با دستورات شرع، استحقاق جزای عالم آخرت را ندارند در این عالم نتایجی به آنان خواهد رسید که یکی از آنها اطلاع بر پاره ای از امور پنهانی است.

۲- مرحوم مجلسی در حالات «سطیح کاهن» که یکی از کهنه زمان جاهلیت بوده است، نقل کرده که او از تولد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و وصی او علیه السلام و اوصاف ایشان قبل از ولادتشان خبر داد و به حضرت ابوطالب شاد باش گفت.

همچنین در جلد ششم بحارالانوار از «زرقاء یمامه» که او هم از کاهنان زمان جاهلیت عرب بوده، نقل می کند که: او از قرب ظهور پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) خبر داد.

خلاصه از کتب حدیث و تواریخ استفاده می شود که در زمان جاهلیت کسانی بودند به نام کاهن که از امور پنهانی خبر می دادند.

مرحوم محدث قمی در حالات «سطیح» از ابوالحسن البکری نقل کرده است که او در شب جز مقدار کمی نمی خوابید و پیوسته نظ در کواکب آسمان می کرد. او را به نزد پادشاهان حاضر نموده و اخبار مهمه از او سؤال می کردند - او از اسرار قلبی آنها خبر می داد و حوادث عجیبی که در آتیه اتفاق می افتاد پیشگویی می کرد در حالات حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل کرده اند که یک نفر از مخالفین لجوج آن حضرت به نام عمر و بن حریث، وقتی که اخبار غیبیه آن بزرگوار را می شنید، آن را بر کفایت حمل می کرد! از این قضیه به خوبی

معلوم می شود که کهنات یکی از موضوعات مسلّمه عصر جاهلیت عرب بود که خاطرات آن در اوایل اسلام نیز در اذهان بوده است.

۳- یکی از دوستان ما که مورد اعتماد است، این قضیه را از یکی از محترمین شیراز نقل می کرد «وقتی به هندوستان رفته بودم و مدتی بود که از خانواده خود اطلاعی درستی نداشتم و از این جهت خیلی پریشان بودم یکی از آشنایان یک نفر مرتاض هندی را به من معرفی کرد که بروم و اطلاعی کسب نمایم، همین که آن مرد مرتاض مرا دید، فوراً نام مرا برد و گفت: خانواده شما از محل سابق که نزدیک مسجد نصیرالملک (یکی از مساجد شیراز است) بود، به محل دیگری که دروازه کازرون باشد انتقال یافته و الآن در منزل شما مجلس جشنی برپا است و یکی از فرزندان شما الآن از پله افتاده و قدر سرش مجروح شده، ولی هیچ حادثه دیگری در بین نیست.

من تاریخ این قضیه را در نظر گرفتم، بعداً به شیراز بازگشتم و درباره آن تحقیق کردم، معلوم شد که گفتار آن مرتاض هندی کاملاً مطابق واقع بوده است».

نگارنده گوید: نظیر این قضیه، مخصوصاً از مرتاضان بت پرست هند، به طور مکرر نقل می کنند و بسیاری دیده یا شنیده اند. بنابراین اگر اتفاقاً امثال این کارها از کسی دیده شود، نمی توان آن را دلیل بر درستی و خوبی و صحت عقیده و ایمان او دانست.

اما موضوع معجزه و کرامت، مبحث دیگری است که دانشمندان علم کلام در بحث نبوت شرح آن را داده و شرایطش را بیان کرده اند و راه تمیز بین این گونه کارها و معجزه را روشن ساخته اند (ما هم در کتابهای رهبران بزرگ و پیام قرآن جلد ۷ مشروحاً بیان کرده ایم).

مکاشفات الهی

نوع سومی از کشف داریم که مخصوص اولیاء الله و صاحبان نفوس زکیه است که بر اثر تهذیب نفس در سایه تعلیمات پیامبران و معصومان (علیهم السلام) حاصل می شود، حجابها کنار می رود و انسان اسرار پشت پرده غیب را می بیند و اطمینان و یقین و آرامش کامل حاصل می کند و حساب آن از مکاشفات صوفیان به کلی جدا است.

برای توضیح بیشتر از شرایط حصول این حالت و نمونه هایی از آن در حالات اولیاء الله به تفسیر «پیام قرآن» جلد اول (منابع معرفت و شناخت) مراجعه فرمایید.

ریاضتهای عجیب صوفیان

قبل از آنکه گوشه دیگری از انحرافات صوفیان که به نام «ریاضت»^(۱) در میان آنها رایج است شرح داده شود، خوب است نظر اسلام را به طور کلی درباره استفاده و تمتع از مظاهر زندگی و لذایذ مادی در چند جمله خلاصه کنیم:

۱. ابن عربی گوید: «المجاهدة: حمل النفس علی المشاق البدنیة و مخالفة الهوی علی کل حال». ریاضت و مجاهدت و ادار کردن نفس است بر کارهای سخت و شاق بدنی و مخالفت هوا و هوس به طور دائم و همیشگی (کتاب اصطلاح الصوفیه ابن عربی).

ریاضت در مسلک تصوف عبارت از تلاش و کوششی است که سالک برای تسلیم کردن نفس اماره به کار می برد. نفس آدمی به سبب سرپیچی از فرمان عقل و پیروی از تمایلات غریزی به حیوان وحشی تشبیه شده و وظیفه سالک آن است که بانجام دادن يك سلسله ریاضتهای مختلف، نفس سرکش خود را رام کرده و آن را در طریق سیر و سلوک معنوی به دنبال خود بکشد ولی این کار نباید خود سرانه انجام گیرد، چون ممکن است نتیجه مطلوب حاصل نگردد به قول صاحب طرائق: «شاید که بنا بر جهل، احتمال ریاضات مفرط کند و مؤدی شود به فساد مزاج و بطلان استعداد! (جلد ۱، صفحه ۱۵۶).

سالکان بنا به دستور و صواب دید مرشد، برای تهذیب اخلاق نفسانی به ریاضتهای مختلف می پرداختند و اعمال آنان به سبب وضع جسمی و موقعیت روحی و اختلاف احوال متفاوت بود، چنانکه برخی از سالکان به ترك مال و جاه و شغل، یا دیگر دلبستگیهای زندگی مأمور می شدند: برخی از مریدان به «گدایی»! و خدمات خانقاهی از قبیل شستشو و رفت و روب می پرداختند، و پس از انجام دادن این کارهای مقدماتی، خود را برای «سیر الی الله» آماده می کردند...

یکی از اساسی ترین برنامه های اسلامی که آن را به صورت یک «آیین زنده و جاودان» که برای عموم جهانیان قابل عمل است درآورده، موضوع «رعایت اعتدال» و «جلوگیری از افراط و تفریط» در همه چیز است.

اسلام افراط و تفریط را نشانه «جهل» و رعایت اعتدال و میانه روی را نشانه «علم» می داند. چنانکه در یکی از کلمات قصار پیشوای بزرگ اسلام علی (علیه السلام) می خوانیم: «لا تجد الجاهل الا مفرطاً او مفرطاً»: «نادان همیشه یا در طرف افراط است یا در طرف تفریط» یا چنان تند می رود که از هدف گذشته و آن طرف هدف قرار می گیرد یا آن قدر کند می رود که به هدف نمی رسد.

اسلام در موضوع خواب، خوراک، پوشاک، استراحت و تفریح و خلاصه استفاده از لذایذ دنیا و مواهب حیاتی، این اصل را کاملاً رعایت کرده و جنبه های افراط و تفریط آن را نکوهش کرده است.

اسلام می گوید: هیچ گونه منافاتی میان تقوی و پرهیز از گناهان و تهذیب نفس و تحصیل ملکات و فضایل اخلاقی و سیر و سلوک الی الله، با استفاده از نعمتهای خدا در این جهان (به طور اعتدال) نیست. بلکه می گوید: منظور اصلی خداوند متعال از آفرینش این نعمتها بندگان با ایمان او بوده اند:

هدف از پیگیری این ریاضتهای سخت و طاقت فرسا آن بود که سالک کاملاً در تنگنای نفسانی قرار گیرد و از تن پروری و ضعف روحی برهد و به تدریج از اسارت «خود طبیعی» آزاد شده و دارای اراده ای قوی گردد. (تاریخ خانقاه در ایران، دکتر کیانی، صفحه ۴۰۰).

باید از خواب و خوراک، کم کرد. در راه پرورش روح باید از پرورش و رفاه تن کاست چشم از لذایذ و شهوات پوشید و دیگر مبارزه با هواهای نفسانی که این جهاد اکبر است و زیر پا گذاشتن آنها و دیگر دست کشیدن از جاه و مقام و بریدن از خلق و ارج ننهادن به تکریم و تعظیم دیگران و «گذشتن از نام و ننگ و حرمت و حیثیت اجتماعی».

﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾^(۱) «بگو چه کسی زینتهایی را که خدا برای بندگانش آفریده و

روزیهای پاکیزه را بر آنها حرام کرده است، بگو: آنها، مال مردم با ایمان در این دنیا است و در

قیامت فقط در اختیار آنها خواهد بود».

ولی چون از نظر اسلام زندگی و حیات این دنیا به طور کلی مقدمه آخرت و وسیله نایل

شدن به کمالات معنوی و سعادت جهان دیگر است، بهره برداری از لذایذ مادی را تا آن حد

تجویز می کند که یا انسان را در راه کمال کمک کند، یا لااقل با آن منافاتی نداشته باشد.

لذا اسلام با علاقه زیاد به لذایذ مادی و غرق شدن در شهوات که دل را می میراند و انسان

را از هدف اصلی آفرینش یعنی تحصیل کمالات معنوی باز می دارد، به شدت مبارزه کرده

است.

علاوه بر این، اسلام در دو مورد تمتع و بهره برداری از این لذایذ را به کلی «ممنوع» یا

«محدود» کرده است:

۱- در صورتی که از مجاری غیر مشروع به دست آید، در این صورت شدیداً از آن

جلوگیری کرده است تا آنجا که پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) می فرماید: «العبادة سبعون جزءا

افضلها طلب الحلال»^(۲) «عبادت هفتاد جزء دارد و از همه مهمتر به دست آوردن روزی حلال

است».

۱. سوره اعراف، آیه ۳۰.

۲. وسائل الشیعة، جلد ۱۲.

۲- در مواردی که سایر مسلمانان در زحمت و فشار باشند اسلام دستور می دهد از مخارج غیر ضروری کم کرده و حتی الامکان به فکر نیازمندان و محرومان باشند و یکی از علل زهد امیرمؤمنان (علیه السلام) رعایت همین موضوع بوده است، چنانکه خودش می فرماید: «من تنها نمی توانم به نام امیر المؤمنین قناعت کنم در حالی که با فرد فرد مسلمانان در مشکلات شرکت نجویم... آیا شبها با شکم سیر بخوابم، با اینکه در سرزمین حجاز و یمامه شاید گرسنه ای باشد که نان جو هم نخورده است»!^(۱)

و اینکه می بینیم در بعضی از اخبار وارد شده که حتی در حلال دنیا زهد باید داشت زیرا حلال آن هم حساب دارد، شاید اشاره به این است که انسان نباید آن قدر مشغول لذایذ مادی شود که از هدف بزرگ آفرینش غافل ماند، حلال هم حساب دارد، نباید در آن افراط و زیاده روی کرد.

اما ریاضات صوفیها به هیچ وجه هماهنگ با آنچه گفته شد نیست و از مرزهای شرع و عقل بیرون است و از بدعتهای ناروای آنها است که بسیاری از آنها شرم آور و ننگین یا خطرناک و جنون آمیز است که ذیلا به بعضی از آنها اشاره می شود تا خوانندگان خود قضاوت کنند.

نمونه هایی از ریاضات عجیب صوفیها

موضوع ریاضت و ترک لذایذ مادی و تحمل اعمال شاقه، از اصولی ترین ریشه های تصوف است که در میان عموم فرق آنها - با تفاوتی - دیده می شود، حتی فرقه هایی که قبل از اسلام بودند و مخصوصاً هندوها که تصوف در میان آنها از زمانهای بسیار قدیم وجود داشته، این خصیصه تصوف را به حد کافی داشته اند.

کارهایی از بعضی صوفیان به عنوان ریاضت نقل شده که عقل انسان را حیران می کند، از جمله «شیخ عطار» در «تذکره الاولیاء» در شرح حال «شبلی» می نویسد.

۱- یک بغل چوب را به جان خود خورد می کرد:

«نقل است که شبلی سردابه ای داشتی که در آنجا همی شدی و آغوشی چوب با خو بردی و هرگاه غفلتی به دل او در آمدی خویشتن بدان چوب همی زدی، و گاه بودی که همه چوبهای که بشکستی دست و پای خود بر دیوار همی زدی!»^(۱)

شما را به خدا قسم کدام عقل، کدام منطق، کدام دین و مذهب اجازه می دهد که انسان یک بغل چوب را بر جان خود خرد کند، تازه دست بردار هم نباشد و دست و پای خود را به دیوار بکوبد؟!

اگر خدای نکرده در نزدیکان شما کسی چنین کاری کند اسمش را چه می گذارید؟ آیا او را روانه تیمارستان نمی کنید؟

تعجب از آقای دکتر غنی است که مردی باسواد و تحصیل کرده است، او قبل از نقل این داستان می گوید: «راجع به ذکر و ورد و توجه کامل که شرط آن است چیزها نوشته و راهها

نشان داده اند و از رفتار عرفای بزرگ که زندگی آنها سرمشق اهل سلوک است، داستانها نقل کرده اند»^(۱) سپس این داستان را نقل می کند.

آیا در حالات هیچ یک از انبیاء و اولیای خدا و اصحاب ائمه هدی علیهم السلام هرگز چنین حرکات ناشایست و جنون آمیزی دیده شده است؟!

۲- خود را در وسط چاه معلق ساخت!

در حالات شیخ «ابوسعید» که از صوفیان معروف و به عقیده متصوفه دارای مقامات بسیار عالی است چنین می خوانیم:

«در جوانی شبها پس از آنکه اهل خانه به خواب می رفتند آهسته برخاسته به مسجد می آمد. در گوشه مسجد چاه ابی بود، طنابی را به وسط چوبی بسته و سر دیگر طناب را به پای خود می بست و سپس چوب را روی دهانه چاه گذارده، و خود را در وسط چاه تا نزدیک طلوع صبح معلق می ساخت و قرآن می خواند، آخر شب از چاه بیرون آمده و آهسته به خانه برمی گشت تا پدر و مادرش نفهمند!»^(۲)

دینی که می گوید: «جان خود را به هلاکت نیندازید» و حتی عبادات و وظایف مهم دینی را مانند «روزه» در صورتی که زیان بخش باشد قدغن و ممنوع کرده است، هرگز اجازه می دهد کسی دست به چنین اقدام جاهلانه و خطرناکی بزند؟ آیا راه تحصیل کمال این اعمال بی رویه است؟ هیچ عقلی باور می کند؟

۱. تاریخ تصوف، دکتر غنی، صفحه ۳۶۱.

۲. نقل از کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی سعید، صفحه ۲۲.

۳- هفت من نمک در چشم خود کرد!

درباره «ابوبکر شبلی» که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری می زیست، چنین می خوانیم: «به اول که مجاهده بر دست گرفت سالهای دراز شب نمک در چشم کشیدی تا در خواب نشود و گویند که هفت من نمک در چشم کرده بود!»...^(۱) و راستی عجب چشم بادوامی داشته!

«شیخ ابوسعید ابوالخیر» خطاب به مریدی زیر درخت بیدی گفت: «ای جوانمرد! این درخت که تو می بینی هشتاد ختم قرآن کردم سرنگونسار! (پاهایم) از این درخت در آویخته!»^(۲)

۴- هفت سال خار بیابان خورد!

باز در حالات «ابوسعید» می خوانیم که «هفت سال در بیابانی در نزدیکی سرخس به مجاهدت و ریاضت مشغول بود و معروف است که در این هفت سال خار بیابان و سرگز و امثال آن می خورد!»^(۳)

آیا فکر می کنید با این طرز زندگی، عقل سالمی برای انسان باقی می ماند؟

۵- لباس صوفی

۱. تذکرة الاولیاء، جلد ۲، صفحه ۱۶۴.

۲. همان مدرک، صفحه ۳۲۹.

۳. نقل از کتاب اسرار التوحید، صفحه ۲۷.

قبل از آنکه لباسی را که صوفی در مقام ریاضت باید بپوشد از کتاب استوار نامه نقل کنیم، بد نیست قبلاً چند جمله درباره مؤلف آن صحبت شود:

استوارنامه تألیف «کیوان قزوینی» معروف به «منصور علیشاه» است، نامبرده پس از هفده سال ریاست و قطبیت و جمع کردن سه هزار مرید فدایی دور خود، بر اثر ترس از خدا و بیداری وجدان و شهادت روحی، پشت به پا به همه آنها زده و اسرار اقطاب تصوف - مخصوصاً سلسله «گنابادی» - را در کتاب نفیسی که به نام «استوارنامه» نوشته است فاش و برملا نمود. او در مقدمه استوارنامه می نویسد: «سه هزار مرید بنده وار که هستی و نعم و خوشیهای خودشان را از ناحیه من می دانستند و به تمام قوای ظاهره و باطنه بذل جهد و استرضاء خاطر من به جان و مال می نمودند مانند یک «بت بزرگ» مرا می پرستیدند! من آنها را از خودم راندم...» .

اکنون که ۱۲ سال است از ترک ریاضت و گوشه نشینی من می گذرد، اگر برگردم و به مسند ارشاد نشینم همه مطیع و متقاند، و باز به کمند ارادت در آمده ربقه طاعت را بر رقبه خود می نهند. هر کسی در هر کار اختیاری خود یک فایده مهمی را به نظر می گیرد که به رنج و گزند آن کار بیارزد.

من هم در ترک ریاست و تن به ذلت دادن، به نظر گرفته ام شرف معنوی وجدانی را نجات از مسئولیت روح و دین را... .

ضمناً نامبرده در کتاب خود مطالب حیرت آوری از طرز رفتار اقطاب صوفیه با مریدان و طرز تشریف مریدان به حضور اقطاب که سالیان دراز خود پذیرا و ناظر آن بوده است نوشته، همچنین درباره ریاضات صوفیه مطالب جالبی دارد از جمله اینکه می گوید:

«و در پوشاک باید به کهنه پوشی تن داد و به تدریج هم کم کرد تا برسد به «پوست پوشی»! که از این جهت صوفی نامیده شده اند و تنها ستر عورت یا مرقع یعنی پارچه کهنه های دور ریخته مردم را باید جمع کرده به هم دوخت و پوشید که این هم خرقة می شود و هم مرقع...»^(۱).

نگارنده گوید: همانطور که اشاره شد، طرز ریاضت کشیدن در میان فرقه های صوفیه کاملاً مختلف است و اگر بعضی از انواع ریاضت را در پاره ای از فرقه ها نبینیم دلیل بر این نیست که ریاضتهای دیگری ندارند، به طور کلی آنچه از احوال سران صوفیه نقل کرده اند همه گواه بر این است که آنها برای ریاضات شاقه، حد و حدودی قائل نبوده اند و آنچه را به عقیده خود باعث دوری از خلق و نزدیکی به خالق می پنداشتند بدون هیچ قید و شرطی اجازه می دادند،

۱. پوشیدن لباس پاره و پینه دار - که مرقع و مرقعه می خوانده اند - نزد صوفیه رواج و شیوع بسیار داشت. بعضی از پاره هایی که دور ریخته می شد رقعہ رقعہ لباس می دوختند و برخی، حتی طعام جز آنچه مردم دور می ریختند نمی خوردند، مثل تره پوسیده و کدوی تلخ و گزر تباه شده. (کشف المحجوب، صفحه ۵۶)

گفته شده است که ریشه این عناد و خود ستیزی و فروتنی شدید، از دیدگاه روانکاو بر خشم و نفرتی شدید مبتنی است در واقع هنگامی که آدمی در حل مسائل زیستی خویش دچار بن بست می گردد و راه را مسدود متوجه درون خود می گردد و قدرت وجودی خویش را علیه خویشش به کار می گیرد و کارش با نفس چون کار جلا د با محکوم می شود. (منتخب رونق المجالس، صفحه ۳۴۸)

هیچ بعید نیست مطابق حدس پاره ای از محققان، این روش از هندوان و بودائیان به مسلمانان سرایت کرده باشد، زیرا در سنت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) و نه در سیره اصحاب بزرگ پیغمبر و نه امامان معصوم (علیهم السلام) اثری از این روش سخت و نامتعادل دیده نمی شود مسلم است: ریاضت کشیدن و نرساندن مواد ضروری به بدن، بنیه را ضعیف می کند. (در دیار صوفیان، صفحه ۱۵۱)

حتی اگر از جمله معاصی و گناهان بوده است و به قول غزالی^(۱) آن معصیت صوری! را بعداً
جبران می کنند!

موضوع ترک نظافت در مدت ۲۰ سال متوالی که در حالات بعضی از معاریف صوفیه
آمده و آن قدر زیر آفتاب ایستادن تا روغن بدن به زمین بریزد که در حالات بعضی دیگر
است و شب تا به صبح روی سر ایستادن، نمونه هایی از ریاضات شاقه سران صوفیها است که
در بحثهای گذشته به آن اشاره شد. این گونه کارها علاوه بر اینکه جنبه نامشروع دارد، کارهای
ابلهانه ای است که هر وجدان بیدار و عقل سلیمی از آن متنفر است.

۶- ترک حیوانی در چهل روز

موضوع ترک حیوانی در چهل روز یا بیشتر، از ریاضات ساده و معمولی صوفیان است که
در میان بسیاری از آنها رایج می باشد. این موضوع نیز برخلاف دستورات اسلامی است، زیرا
روایات متعددی از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) و سایر امامان علیهم السلام
در مذمت این عمل نقل شده است.

مرحوم شیخ حر عاملی در جلد سوم کتاب «وسائل الشیعه» که از منابع معروف حدیث ما
است، ده حدیث از معصومین (علیهم السلام) به این مضمون نقل کرده است: «من ترک اللحم
اربعمین صباحا ساء خلقه»: «کسی که چهل روز گوشت نخورد اخلاق او بد می شود» و در چند
حدیث دستور داده شده که در گوش چنین شخصی اذان بگویند (شاید منظور این است که

۱. رجوع شود به بحث گذشته در حالات غزالی.

چون این شخص از دستورات اسلام دور افتاده باید روح ایمان را در او با اذان تجدید کنید) و در یکی از آنها دارد که چنین شخصی حتما قرض کند و گوشت بخورد و خدا قرض او را ادا می کند!

از نظر طبی و بهداشتی هم ترک گوشت حیوانی در یک مدت طولانی، زیانهای مسلمی دارد، همان طور که افراط در خوردن گوشت هم بسیار زیان بخش است، بدیهی است وقتی انسان انحراف جسمی و مزاجی پیدا کند آثارش در اخلاق و افکار او آشکار می گردد، شاید اخبار مزبور هم اشاره به این موضوع باشد.

بنابراین ترک حیوانی در چهل روز یا بیشتر، نه تنها انسان را به خدا نزدیک نمی کند بلکه آثار سوئی در اخلاق و اختلالاتی در مزاج و سلامت روح و جسم تولید می نماید.

یک نمونه از منطق اسلام درباره ریاضت

ما همه معتقدیم که اسلام یک دین اجتماعی و جهانی است که بر پایه واقعیات زندگی و تکامل حقیقی انسان و پاره کردن پرده های خرافات و موهومات بنا شده است، روشن است چنین دینی با ریاضاتی که نمونه اش در بالا ذکر شد مبارزه می کند، یک نمونه روشن از طرز گفتار و رفتار پیشوایان بزرگ اسلام همان است که در نهج البلاغه مولی امیرمؤمنان علی (علیه

السلام) آمده است و با دقت در آن معلوم می شود که تفاوت میان این تعلیمات با تعلیمات صوفیان، تفاوت از زمین تا آسمان است.^(۱)

علی (علیه السلام) در بصره به عیادت «علاء بن زیاد حارثی» که از دوستان و ارادتمندانش بود رفته بود، در ضمن گفتگوها «علاء بن زیاد» عرض کرد: ای امیر مؤمنان شکایت برادرم «عاصم بن زیاد» را به شما عرض می کنم.

فرمود: «مگر چه شده؟»

عرض کرد: عبایی بر خود پوشیده و از دنیا کناره گیری کرده.

فرمود: «فوراً او را بیاورید».

همین که «عاصم بن زیاد» آمد، حضرت رو به او کرده و فرمود:

۱. رهبانیت در اسلام نیست.

بهره گیری سالم از غریزه جنسی، و همچنین خوردن و آشامیدن از ضروریات طبیعت انسانی و موجب بقای نسل است ازدواج در شریعت اسلام جزء سنت است پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) فرمود: «النکاح سنتی، فمن رغب عن سنتی فلیس منی» (عروة الوثقی، سید یزدی - صفحه ۶۲۲) «ازدواج سنت من است و هر کس از سنت من اعراض نماید از من نیست». نگامی که به اطلاع پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) رسید که گروهی از مسلمانان از اجتماع بریده و تارک دنیا شده اند و از همه چیز اعراض نموده و به عزلت و عبادت روی آورده اند، سخت آنها را مورد عتاب قرار داد و فرمود: «لا رهبانیه فی الاسلام» (سفینه البحار، جلد ۱، صفحه ۵۴۰ - نهاییه ابن اثیر) «در اسلام رهبانیت نیست».

و در حدیث دیگر به «عثمان بن مظعون» فرمود: «ان الله تبارک و تعالی لم یکتب علینا الرهبانیه انما رهبانیه امتی الجهاد فی سبیل الله» (بحار، جلد ۷۰، صفحه ۱۱۴) خداوند متعال رهبانیت را برای امت من مقرر نداشته، رهبانیت امت من جهاد در راه خدا است.

همچنین در قسمتی از آیه ۲۷ سوره حدید جمله «و رهبانیه ابتدعوها ما کتبنا علیهم...» «رهبانیتی را که ابداع کرده بودند و ما بر آنها مقرر نداشته بودیم، گرچه هدف آن جلب خشنودی خدا بود» حاوی نکوهشی است بر ترسایان تارک دنیا.

و از اینجا روشن می شود کارهای صوفیان در ترک ازدواج و پرهیز از حلال دنیا و روی آوردن به رهبانیت و در آمدن در سلك تارکان دنیا بر خلاف آئین اسلام است و دلیل بر صدق گفتار آنها است که می گویند تصوف ریشه هایی در عقاید مسیحیان و جوکیان هند و مانند آنها دارد، بهانه های آنها برای این کار از اصل کارشان عجیب تر است.

عطار در شرح حال «رابعه» (زنی که سران تصوف احترام زیادی برای او قائلند) می نویسد: «حسن به رابعه گفت رغبت کنی تا تکاحی کنیم و عقد بندیم؟! گفت عقد نکاح بر وجودی فرود آید اینجا وجود برخاسته است که نیست خود گشته ام و هست به او شده ام... خطبه از او باید خود

است نه از من!» (تذکره، جلد ۱، صفحه ۷۰)

«ای دشمن جان خود! شیطان عقلت را ربوده، تو به زن و فرزند خود چرا رحم نکردی؟
گمان می کنی خداوند نعمتهای پاکیزه را بر تو حرام کرده است؟ تو در پیشگاه خدا کوچک تر
از این هستی!»!

عاصم عرض کرد: ای امیرمؤمنان! شما خودتان این لباس خشن و آن غذای ناگوار را دارید
(و به من این طور می فرمایید)؟

علی (علیه السلام) فرمود: «بس کن! من مثل تو نیستم، خداوند به زمامداران عادل دستور داده
مانند ضعیف ترین مردم زندگی کنند تا با فقرا همدردی کرده و درد فقر و پریشانی آنها را از
پای در نیاورد!»^(۱)

این گفتار یک نمونه گویا از طرز منطقی اسلام و دستوراتی است که برای جلوگیری از
افراط و تفریط در زندگی داده است، زیرا علی (علیه السلام) نخست به خانه «علاء بن زیاد» که
وارد شد از وسعت بی حساب (و زرق و برق) آن تعجب کرد و او را نصیحت به اعتدال
فرمود و در نقطه مقابل، برادرش را که گرفتار تفریط شده بود نیز شدیداً مورد ملامت قرار داد.

لذات و هوسرانیهای خانقاه!

عجیب این است که صوفیان با این که طرفدار پشت پازدن به لذایذ جسمانی هستند در
بعضی از لذایذ مادی، ولع و حرص عجیبی از خود نشان می دهند. موضوع تمایل به
خوانندگی و موسیقی و رقص (که در میان آنها به عنوان «وجد» و «سماع» معروف است) یکی

از این موارد است که در میان فرقه های صوفیه طرفداران بسیاری دارد، مخصوصاً قسمت خوانندگی که در غالب خانقاهها رایج است.^(۱)

افرادی که به خانقاه ها رفت و آمد داشته اند، حکایات فراوانی از خوانندگیهایی که بوسیله جوانان نارس و زیبا که لذات سمعی و بصری را در یک لحظه به هم آمیخته و تحویل «فقراء الی الله!» می دهند نقل کرده اند!

عجیب تر اینکه، اینها را وسیله توجه به خدا و در نور دیدن وادیهای «جذبه» و «شوق» می دانند. در اینجا لازم می دانم حکایت جالبی را که در یکی از کتب معروف صوفیه است نقل کنم:

رقص ابوسعید!

۱. سماع، ترنم اشعار با همراهی موسیقی و رقص در محافل صوفیه: «احوال» نزد صوفیه امر غیر اختیاری است که بدون تعهد و اکتساب و جد و جهد به قلب سالک راه پیدا می کند، از قبیل طرب یا حزن، و بسط یا قیض، و شوق و انزعاج و امثال اینها.

صوفیه برای تحریک اعصاب و نیل به این حالت که از آن تعبیر به بی خودی می کنند به انواع وسایل متوسل می شده اند و از انکار مخصوص گروهی و فردی و نعره های عاشقانه و مستانه در مراسم وجد و سماع و رقص و پای کوبی، و حتی از مواد تخدیر کننده، یا سکرانگیز نیز استفاده می کرده اند. بعضی دیگر به بنگ و چرس پناه برده و می گویند برخی هم لب به شراب می زده اند، از این همه قصدشان با وسایل مصنوعی رهایی از خود و خودی بوده است!

در نظر صوفیه «سماع» برای پیدا کردن «حال» و «وجد» عامل بسیار قوی محسوب می شود از جمله موسیقی و آواز خواندن و رقص که همه آنها تحت عنوان «سماع» در می آید. آری سماع که از نظر منتشرعین و قهواء مردود و مضموم است و گناه به حساب می آید نزد اغلب مشایخ و سران صوفیه از راههای مهم وصول به حالت وجد شمرده می شود. به این معنی که گفته اند «سماع» حالتی در دل ایجاد می کند که «وجد» نامیده می شود و این وجد حرکات بدنی به وجود می آورد که اگر حرکات، حرکات غیر موزونی باشد «اضطراب» و اگر موزون باشد «کف زدن و رقص است». (تاریخ تصوف، ۳۸۸)

«سماع» در تاریخ تصوف جنجالی ترین موضوع ها بوده است نه تنها اهل شرع با آن به مخالفت پرداخته اند بلکه در میان مشایخ صوفیه نیز مخالفانی داشته است، برخی برای آنان شرایطی قائل شده اند و بعضی دیگر «سماع» را برای گروهی روا و برای گروه دیگر ناروا دانسته اند. داستانهای بسیاری از مشایخ و مریدان است که در سماع، مرغ روحشان از قفس تن پریده است، در طبقات الصوفیه آمده است که ذوالنون، فضیل بن عیاض، ابوسعید خراسی، شبلی، نوری، دراج، ابوبکر اشنانی، و ابوالقاسم سلیمان، از جمله مشایخی هستند که در سماع برفته اند! (طبقات الصوفیه: ۵۱۴ - ۵۷۳ - ۵۸۰ - ۵۸۱) به اصطلاح کشته مجالس سماع (موسیقی) بوده اند.

به هر حال مجالس صوفیه از دیرباز با سماع و قول همراه بود و تشکیل مجلس رقص و پایکوبی و دست افشانی و شعر خوانی، تحت عنوان سماع به صورت یک کار گروهی در خانقاهها معمول بود و این موضوع آنچنان مورد توجه قرار داشت که عده ای می گفتند مسلک تصوف جز رقص نیست (کشف المحجوب - ۵۴۲).

در کتاب «اسرا التوحید فی مقامات ابی سعید» نقل شده است که «شیخ عبدالله باکو» (او هم از سران صوفیه است) را به سماع و رقص شیخ ابوسعید انکار می بود و گاه گاه اظهار می کرد تا شبی به خواب دید که هاتفی آواز داد: «قوموا وارقصوالله»

یعنی: «برخیزید و برای خدا رقص کنید!» بیدار شد و لا حول کرد و گفت: این خواب شوریده بود که مرا شیطان نمود. دیگر بار بنخفت همچین دید هاتفی می گوید «قوموا و ارقصوالله!» بیدار شد و لا حول کرد و ذکری بگفت و سوره دو سه از قرآن بخواند، در خواب شد همان دید، دانست که جز حق نتواند بود! صبح برخاست و به خانقاه به زیارت شیخ ابوسعید آمد و شیخ را دید که از اندرون خانه می گفت: «قوموا و ارقصوالله...!»

شیخ ابو عبدالله را وقت خوش گشت و آن انکاری که از وجد و سماع (رقص و خوانندگی) شیخ در اندرون او بود برخاست!^(۱)

نگارنده گوید: این است معنی همه چیز را به بازیچه گرفتن و هر هوا و هوسی را به نام دین انجام دادن. آری کسی که می گوید: «رأس هذا الامر كبس المحابر و خرق الدفاتر و نسیان العلوم» یعنی: «آغاز تصوف بستن دواتها و پاره کردن دفترها و فراموش کردن علوم است».^(۲) از چنین شخصی «رقص برای خدا!» تعجب نیست.

۱. نقل از کتاب اسرار التوحید، صفحه ۹۳ و نفحات الانس جامی، صفحه ۳۲۲.

۲. نقل از کتاب اسرار التوحید، صفحه ۳۳.

در شرح حال ابوبکر شبلی نوشته اند: «نقل است یک بار چند روز در زیر درختی رقص می کرد و می گفت: «هوهو» گفتند: این چه حالت است؟ گفت: این فاخته بر این درخت می گوید: کو، کو، من نیز موافقت او را می نمایم و می گویم هو هو».^(۱)

رقص مقدم بر همه چیز بود حتی بر نماز!

یکی از مریدان در حالات «ابوسعید ابوالخیر» نوشته است: روزی بعد از دعوت (به میهمانی) سماع می کردند (خوانندگی و نوازندگی داشتند) و شیخ ما را حالتی پدید آمده بود و همه در آن حالت بودند... مؤذن بانگ نماز پیشین (ظهر) گفت و شیخ همچنان در حال بود و جمع در وجد، رقص می کردند و نعره می زدند و در میان آن حالت امام محمد قاینی (میزبان اصلی شیخ) گفت: نماز، نماز، شیخ ما گفت: ما در نمازیم! و همچنان در رقص بودند، امام محمد ایشان را بگذاشت و در نماز شد.^(۲)

نگارنده گوید: این است سرانجام کسی که عنان اختیار خود را به شیطان بسپارد.

گفته اند در رباط اردبیل دویست صوفی ساکن بودند و کار آنان خوردن و رقصیدن بود؛^(۳)

مولوی می گوید:

در هوای عشق حق رقصان شوند *** همچو قرص بدر بی نقصان شوند!

و شیوع آن در بین صوفیه به حدی بود که گویند: «ابوالعلاء معری» شکمخواری و پایکوبی

صوفیه را در اشعارش به باد استهزاء گرفته است قطعه ابوالعلاء در این باب معروف است:

۱. عطار، جلد ۲، صفحه ۱۳۸.

۲. کتاب اسرارالتوحید، صفحه ۱۸۶.

۳. آثار البلاد قزوینی، صفحه ۲۹۰.

آری جیل التصوف شرّ جیل! *** فقل لهم واهون بالحول

أقال الله حين عبدتموه *** كلوا اكل البهائم وارقصوالی؟!^(۱)

در بین صوفیه کسانی بودند که بیشتر تحت تأثیر شعر و آواز واقع می شدند تا تحت تأثیر قرآن! چنانکه یوسف بن الحسین رازی از تأثیر اشعاری که با شور و حال «قوالان» خوانده می شود به گریه می افتاد و از خواندن قرآن چنین حالی به او دست نمی داد.^(۲)

دکتر زرین کوب می نویسد: «همین نکته بود که صوفیه را به مجالس «سماع» و «قوالی» می کشانید، در این مجالس، قوالی بود که ترانه های عاشقانه یا عارفانه - همراه یا بدون «ساز» - می خواند و صوفیان حلقه وار بر زمین می نشستند و خاموش و آرام سر به زیر افکنده، نفسها را حبس می کردند و سعی می‌ورزیدند تا سکوت و سکون جمع را به هم نزنند، اما این سکوت و سکون، در میان آن شور و هیجان البته دوام نمی داشت، به ناگاه یک صوفی به «وجد» می آمد، صدای تحسین بر می آورد، نعره می زد و به رقص بر می خاست، این شور او در دیگران هم می گرفت و حتی شیخ نیز که حاضر بود، گاه به موافقت اصحاب به وجد و رقص در می آمد، و بدینگونه تمام حاضران به «پایکوبی» و «دست افشانی» بر می خواستند. در این مورد گاه حالتهای شگفت روی می داد صوفی بی خودانه خرقه خود را پاره می کرد دیگری نعره های بیهشانه می کشید و شاید گاه یک دو تن هم از غلبه شور هلاک می شدند!»

۱. ارشاد، جلد ۲- صفحه ۱۸۵.

۲. اللمع - ۳۶۳۰۴.

جامی در نفحات الانس در شرح حال شیخ روزبهان نوشته است که در کتاب «الانوار فی کشف الاسرا» آورده است که قوال (خواننده) باید خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع (مجلس خوانندگی و نوازندگی) به جهت ترویج قلوب! به سه چیز محتاجند: روایح طیبه (بوی خوش) و وجه ملیح (روی زیبا) و ملیح (صدای خوب)!

نگارنده می گوید: هنگامی که انسان روایات مذمت صوفیه را می خواند، گاه از آن همه شدت در نکوهش آنان تعجب می کند، ولی وقتی این کثافت کاریها را مشاهده می کند می گوید باز هم کم است!

فراز دیگری از رسواییهای خانقاه

بعضی از صوفیه به سبب ترک تأهل و یا به جهت مصاحبت با نوجوانان، متهم به «شاهد بازی» بودند. البته این صحبت نوجوانان که از خیلی قدیم در مجالس صوفیه و خانقاه هاشان تردد داشتند، از آفات صوفیه به شمار می آمد. حتی بعضی از مشایخ منسوب به شاهد بازی شدند! «احمد غزالی» در پیش خوبرویان سجده می کرد! «اوحدالدین کرمانی» با شاهدان سرو سربو داشت! و در غلبه «وجد» سینه بر سینه هاشان می نهاد! حکایت او با پسر خلیفه مشهور است، و گویند شمس تبریزی در این بابها بر روی اعتراض لطیف کرد.^(۱)

فخرالدین عراقی در دنبال قلندر پسری خوبروی از عراق به هند افتاد!^(۲)

۱. ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۴.

۲. کلیات عراقی مقدمه، صفحه ۴۹ و ۵۰.

شواهد بسیار در این باب هست که خانقاهها از این جوانان نو خاسته پر بود. بسیاری از مشایخ صوفیه هم آنها را در دام صحبت با امردان بر حذر می داشتند. در هر حال این توجه به «شاهدان» و «سادگان» از اسباب نفرت و اعتراض عامه در حق صوفیان بوده است!^(۱)

نگارنده گوید: نه تنها نفرت مردم که نفرت خدا و خلق!

شیخ و قطب و مرشد^(۲)

از بحثهای گذشته اجمالا به دست آمده که صوفیان معمولا یک سلسله دستورات گوناگون به پیروان خود می دهند که در بسیاری از موارد نه با موازین عقلی سازگار است و نه با موازین شرعی، چنانکه نمونه های آن با ذکر مدارک روشن در بحث «ریاضت» و «کشف و شهود» و مانند آن گذشت.

لذا برای اینکه پیروان خود را در مقابل این دستورات تسلیم کنند و آن دستورات برای آنها به تمام معنی لازم الاجراء باشد، مقامات فوق العاده بزرگ با اختیارات کاملا وسیع برای سران خود قائل می شوند.^(۳)

۱. ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۵۵.

۲. سالک توبه کار بعد از توبه باید پیرو و مطیع کسی شود که او را رهبری نماید و به اصطلاح صوفیه باید مرشدی انتخاب کند. این مرشد به اسامی مختلف نامیده می شود از قبیل «پیر»، «ولی»، «شیخ»، «قطب» و «دلیل راه» و شخصی است که تجربه و علم کافی دارد و «خود به حق و اصل شده» است.

۳. رهبری در تصوف، بر اساس سلسله مراتب و «هرم قدرت» قرار گرفته است «قطب» یا پیر طریقت، بر فراز قله این هرم جای دارد، دیگران همه در مراحل پایین تر وی، مقام گزیده اند. سالکان راه باید از مراحل بسیار دشوار و پیچیده ای بگذرند تا به مرحله والای قطب برسند قطب خود را محور نظام دنیا و آخرت دانسته! و مدعی شاهی و حکم فرمایی بر همه می باشد! دکتر غنی می گوید: «برای اینکه اهمیت مقام «ولی» و «پیر» در تصوف روشن شود بهترین وسیله استشهاد از بزرگان صوفیه است از جمله مولانای رومی در مثنوی که یکی از بزرگترین شاهکارهای آثار ادبی ایران و بلاشک جامع ترین و عالی ترین و دلپذیرترین آثار متصوفه اسلام است در موارد عدیده «ولی» را به تعبیرات گوناگون وصف می کند. از جمله می گوید:

قطب شیر و صید کردن کار او *** باقیان این خلق باقی خوار او

تا توانی در رضای «قطب» کوش *** تا قوی گردد کند در صید جوش!

چون برنجد بینوا گردند خلق *** کز کف عقل است چندین رزق خلق!

ز آنکه جمله خلق باقی خوار اوست *** این نگهدار، اردل تو صید جوست!

منطق صوفیان در این باره چنین است که «سالک الی الله» برای این که از گردنه های خطرناک سلوک به سلامتی بگذرد و در پنجه خطرات نفسانی و وساوس شیطانی گرفتار نشود و از کشمکش و اضطراب خیال آسوده باشد، باید رهبر و راهنمایی برای خود انتخاب کند، چون این راه خطرناک است و قطع آن جز با همراهی رهروان این را ممکن نیست!

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن *** ظلمات است بترس از خطر گمراهی!

گذرت بر ظلمات است بجو خضر رهی *** که در این مرحله بسیار بود گمراهی

صوفیان این رهبر را «قطب» می نامند و معمولاً این عنوان را به کسی می دهند که به عقیده آنها در سیر و سلوک استغنائی کامل پیدا کرده باشد و محتاج به راهنما و رهبر نیست، اما اگر هنوز استغنائی کامل پیدا نکرده است او را «شیخ مجاز» که اجازه هدایت «فقراء الی الله» را از قطب دریافت داشته، یا «مرشد» می نامند.

صوفیان معمولاً معتقداند که همه چیز، اعم از اعمال و گفتار (حتی ذکرهایی که می گویند!) باید به اجازه شیخ و قطب و مرشد باشد و اذکار و اعمالی که بدون اجازه او باشد چندان اثری در طی مقامات معنوی نخواهد داشت!^(۱)

اقطاب و شیوخ آنها هم درست مانند طبیعی که آمپولها و داروهای مختلف را به کمیت و کیفیت معینی در زمان خاصی تجویز می کند، می گویند، فلان ذکر را تا چهل روز هر روز این

او چو عقل و خلق چون اجزای تن *** بسته عقل است تدبیر بدن

قطب آن باشد که گرد خود تند *** گردش افلاک گرد او زند!

(مثنوی، جلد ۵، صفحه ۵۰۲) یعنی مقامی فراتر از همه انبیاء و اولیاء!

۱. صوفیها در مقام «پیر»، «قطب» و «مرشد» غلو بسیار کنند، او را روحاً متحد با «خدا» شمرده اعمال او را، اعمال خدا می دانند! و هر چه

از او صادر شود بدون چون و چرا بجا و صواب می شمارند. دکتر غنی می نویسد: «سالک چون ولی و مرشد خود را انتخاب کرد و دست

ارادت به او سپرد باید چشم بسته مطیع او باشد و بدون چون و چرا اوامر او را واجب الاطاعة بشمرد به قول حافظ:

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید *** که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

مقدار و آن تعداد بگو و بعداً آن را ترک کن و فلان ذکر را... ظاهراً خودشان هم از این تشبیه ابایی نداشته باشند و خود را اطبا روحانی می دانند.

ولی آیا ذکر خدا که در هر حال و به هر صورت خوب است، و در دستورات ائمه معصومین علیهم السلام و شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله همه مردم را (بدون استثناء) دعوت به یک سلسله اذکار مستحبی که مشتمل بر یاد خدا و توجه به اسماء حسنی و صفات ذات پاک او است کرده اند، چیزی است که به بعضی از مزاجها می سازد، و به بعضی از مزاجها نمی سازد؟ اگر راستی چنین است چرا در اخبار پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) اثری از آن نیست؟ چرا آنها این برنامه ها را نسبت به اصحاب و یاران خود عمل نکردند؟

حدود اختیارات اقطاب

به هر حال اقطاب از نظر صوفیه اختیارات فوق العاده وسیعی دارند تا آنجا که نویسنده «استوارنامه» کیوان قزوینی ملقب به «منصور علی شاه» که زمانی خود از اقطاب صوفیه بوده است، می نویسد «حدود ادعای قطب ده ماده است:

اول: آنکه من دارای همان باطن ولایت هستم که خاتم الانبیاء (صلی الله علیه و آله) داشت و به نیروی آن تأسیس احکام تصوف را نمود! الا آنکه او مؤسس بود و من مروج و مدیر و نگهبانم!

دوم: اینکه می توانم عده ای را تکمیل کنم به طوری که روح قبایح را در تن آنها بمیرانم یا

از تن آنها بیرون کرده، به تن دیگران (کفار) بیندازم!

سوم: آنکه من از قیود طبع و نفس آزادم.

چهارم: آنکه همه عبادات و معاملات مریدان باید به اجازه من باشد!

پنجم: هر اسم را که من به مریدان تلقین کنم و اجازه دهم به دل یا به زبان بگویند، آن اسم

خدا می شود و بقیه از درجه اعتبار ساقط است!

ششم: آنکه معارف دینی و عقاید قلبی اگر با امضای من باشد مطابق واقع است والا عین

خطا است!

هفتم: آنکه من مفترض الطاعه و لازم الخدمه و لازم الحفظ هستم!

هشتم: من در عقاید خودم آزادم!

نهم: من همیشه حاضر و ناظر احوال قلبی مریدم!

دهم: من تقسیم کننده بهشت و دوزخم!^(۱)

البته این عقاید همه فرق صوفیه نیست، اما منظور این است که اجمالا بدانید چه اختیارات

و مقاماتی برای اقطاب قائل هستند.

صوفیان حق هیچ گونه چون و چرا در برابر دستورات مرشد و قطب ندارند و کوچکترین

مقاومتی در برابر آنها در حقیقت «ارتداد»! محسوب می شود و شاید عنوان «سر سپرده» نیز به

همین مناسبت گفته می شود، یعنی همه چیز خود را به یک بار در طبق اخلاص گذارده و در

اختیار قطب و مرشد قرار می دهند و سر به آستانش می سپارند و می گویند:

اگر مخلصی سر بر این در بنه *** کلاه خداوندی از سر بنه!

حتی اینکه بسیاری از صوفیان معتقداند که سالک باید صورت مرشد خود را در همه حال

در نظر داشته باشد و کمتر از او غفلت کند، چنانکه حاج زین العابدین شیروانی که از حامیان

سر سخت این طایفه است در کتاب خود «ریاض السیاحه» در صفحه ۱۵۵ می نویسد:

«پس در این حال سالک باید در جمیع احوال و افعال و اقوال، از مراقبت صورت «مرشد»

غافل نشود! و در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود غافل نگردد، تا آنکه

سالک را از کشمکش خیال و اضطراب باز دارد و در نتیجه خطرات نفسانی و وساوس شیطانی

نگذارد!»

و بر اثر همین اختیارات عجیب که برای خود قائل هستند ممکن است بعضی از دستورات

شرع مقدس را برای عموم یا برای بعضی علناً نقض کنند، به طوری که یکی از دوستان مورد

اعتماد من نقل می کرد که یکی از فرقه های صوفیان قرائت نماز مغرب یا عشاء را (تردید از

نویسنده) است رسماً آهسته می خوانند، وقتی تحقیق کردم گفتند: فقیری، در حالت توجه و

جذبه معنوی بوده، دیگری در کنار او به نماز مغرب یا عشاء مشغول شده و قرائت را بلند

خوانده، فقیر از آن حال خوش بدر آمده، مرشد را چون این قضیه مسموع افتادی، دستور دادی

که همگان نماز خود آهسته خواننده، نکند فقیر دیگری را از حال خوشی باز دارند!

خلاصه اینکه: در دستگاه صوفیان یک انضباط بسیار شدید، شدیدتر از انضباطهای نظامی و حزبی حکومت می‌کند، با این تفاوت که در انضباط‌های حزبی (مانند انضباط شدید احزاب کمونیست) فقط اعمال و رفتار کنترل می‌شود اما در اینجا عقاید و افکار هم به گمان اینکه نزد مرشد آشکار است کنترل می‌گردد، متها گاه سران صوفیان خودشان آزادیهای وسیعی به افراد می‌دهند، چنانکه در اوایل کتاب هم اشاره شد.^(۱)

راه شناسایی قطب و مرشد!

بسیاری از صوفیان عقیده دارند که قطب را باید از طریق خواب! (یا بدل افتادن!) شناخت و به او سر سپرد و از این رو اهمیت زیادی به خواب می‌دهند و خوابهای خود را با آب و تاب زیادی به نام «واقع» (یا مکاشفه) در مجالس نقل می‌کنند و چون زیاد به خواب عقیده منداند، خواب هم زیاد می‌بینند! و به دلایلی که در بحث «کشف و شهود» گفته شد، فعالیت «قوه وهمیه» در آنها نیز زیاد است و این امر کمک زیادی به خوابهای عجیب و غریب آنها می‌کند.

شمس من و خدای من!^(۲)

۱. در حالات ملای رومی نوشته اند: روزی شمس تبریزی از ملای رومی شاهی (پیری) خواست مولانا «حرم» (عیال) خود را دست گرفت در میان آورد، و فرمود او خواهر جانی منست، گفت: «نازنین پسری» می‌خواهم! فی الحال فرزند خود «سلطان ولد» را پیش آورد، فرمود که وی فرزند من است! حالیا اگر قدری «شراب» دست می‌داد ذوقی می‌کردم «مولانا» بیرون آمد و سبویی از محله «جهودان» پر کرده بر گردن خود بیاورد! مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت وسعت مشرب مولانا را امتحان می‌کردم و از هر چه گویند زیادت است!! (جامی، نفحات الانس، صفحه ۴۶۶).

از این داستان و امثال آن که در کتابهای بزرگان صوفیه به فراوانی می‌توان یافت به میزان تمکین و سر سپردگی مرید سالك در برابر پیرو مراد و «قطب» پی برد و تا کسی به اصطلاح زیر خرقه نرود، هفت شهر عشق را نپیماید، مراحل تصوف را طی نکند در برابر «قطب» فروتنی و تمکین، تا مرحله تسلیم و فنای خویش، نجوید وی هرگز به برخورداری از امتیازات ویژه مقامات تصوف نایل نخواهد آمد!

۲. «در این مورد غالبا این اصطلاح به کار می‌رفت که «مرید» در دست «شیخ» همانند «جسد» در دست «مرده شوی» است. وسوسه کردن مرید معمولا با آزمایشهایی آغاز می‌شد که هدف از آن معین کردن این مطلب بود که او تا چه اندازه غرق در اندیشه اطاعت محض است، به مرید دستورات تحقیرآمیزی می‌دادند، و او می‌بایست خدمت سایر مریدان را گزارد.

بد نیست در اینجا به اشعار مولوی درباره «قطب» و مرشدش «شمس تبریزی» اشاره ای کنیم و چند بیتی از اشعار او را که در دیوان شمس (سروده مولوی) آمده و میزان اعتقاد او را نسبت به شمس روشن می سازد نقل کنیم و با توجه به موقعیت «مولوی» و «شمس» در میان صوفیان، این اشعار می تواند مدرک خوبی برای این بحث باشد. او درباره شمس تبریزی چنین می گوید:

پیر من و مراد من، درد من و دوی من! *** فاش بگفتم این سخن: شمس من و خدای من!

از او به حق رسیده ام ای حق، حق گزار من *** شکر تو را ستاده ام شمس من و خدای من!

مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی *** تا تو مرا نظر کنی، شمس و من و خدای من!

محو شوم به پیش تو تا که اثر نماندم *** شرط ادب چنین بود، شمس من و خدای من!

مبرزهای (توالهای) عمومی را پاك كند و خار برای سوزانیدن گرد آورد، و جز اینها. چنین مثالها و نمونه هایی نیز فراوان است که وقتی جوانی از خانواده ای «توانگر» نزد «شیخ» نامداری رفت و نخستین کاری که شیخ به او سپرد، «دریوزگی»، «گدایی» در کوچه ها برای تمام برادرانش بود. چون همه مردم شهر می دانستند که او از خانواده ثروتمندی است این کار برای او بسیار دشوار و تحقیرآمیز بود. بدین سان غرور و اراده مرید در هم می شکست!...

شیخ، مرید را وادار می ساخت که تمرینات متعدد مرتاضانه انجام دهد، گرسنگی بکشد، شبها بیدار بماند، در وضع و حالات بسیار زجر دهنده و دشواری به تلاوت قرآن مشغول شود و چهل شبانه روز پیاپی وادارش می کرد که در تنهایی مطلق به سر برد و ورد بخواند. این تمرینات رفته رفته چهره دیگری به خود می گرفت. شیخ طرز تفکر مرید را به تفکری استعاره آمیز و نمادی تبدیل می کرد و برای آنکه مرید بتواند هر مانعی را از سر راهش برگیرد در نهاد او پایداری و اراده به وجود می آورد. روشن است، مشایخ که به نوعی «روانشناسی آزمایشی» می پرداختند در خود خصوصیتی می پروردند که در آن زمان تصویری از معجزه و کرامات به وجود می آورد، چنانکه می توانستند مرید را هیپنوتیزم کنند افکار او را بخوانند و به کارهای دیگری از این دست بپردازند. يك چنین استعدادها برای «شیخ» وجه تقدس و اعجاز به بار می آورد و به افزایش اعتبار او کمک می کرد. هنگامی که شیخ می دید که دیگر چیزی برای آموختن به مرید خود ندارد به او اجازه می داد که برود و گرد خویش مریدانی فراهم آورد و سنتهای استاد خود را به دیگران بیاموزد. بستن کمربندی خاص بر کمر مرید، بخشیدن کلاهی به او و پوشانیدن خرقة و انجام سایر مراسم وابسته به رسوم محلی، نشانه ظاهری فرمانبرداری از شیخ بود. (تصوف و ادبیات تصوف، ۴۷ - ۴۶).

شهر جبرئیل را طاقت آن کجا بود؟ *** کز تو نشان دهد مرا، شمس من و خدای من!

عیس مرده زنده کرد، دید فنای خویشتن *** زنده جاودان توی، شمس و من و خدای

من!

ابر بیا و آب زن، مشرق و مغرب جهان *** صور بدم که می رسد، شمس و من و خدای

من!

حور و قصور را بگو رخت برون بر از بهشت *** تخت بنه که می رسد، شمس و من و

خدای من!

کعبه من، کنشت من، دوزخ من، بهشت من! *** مونس روزگار من، شمس و من و

خدای من!

برق اگر هزار سال چرخ زند به شرق و غرب *** از تو نشان کی آورد، شمس و من و

خدای من!

نعره هوی وهای من، از در روم تا به بلخ *** اصل کجا خطا کند، شمس من و خدای

من!

از در مصر تا به چین گفته وهای هوی من *** گفته شمس دین بخوان شمس من و

خدای من!^(۱)

محتوای این اشعار بی نیاز از بیان است، زیرا غلو و بی حساب گویی در آن به اندازه ای

است که هر آدم مؤمنی را شدیداً مشمئز و متنفر می کند.

مولوی در کتاب مثنوی نیز درباره مرشد یا ولی می گوید:

پس بهر دوری ولی قائم است *** تا قیامت آزمایش دائم است

پس امام حی قائم آن ولی است *** خواه از نسل عمر خواه از علی است!

مهدی و هادی وی است ای راه جو *** هم نهان و هم نشسته پیش رو!

این اشعار نیز به خوبی طرز عقیده صوفیان را درباره قطب و مرشد روشن می سازد و

معلوم می دارد که حدود اختیارات آنها را چه اندازه وسیع و نامحدود می دانند.

بدیهی است منظور از این اشعار، امامان اهل بیت (علیهم السلام) نیست زیرا جمله «خواه از نسل

عمر خواه از علی (علیه السلام) است» موضوع را روشن می سازد.

خطرات این طرز فکر

اعتقاد صوفیان به قطب و شیخ و مرشد را به ترتیبی که گفته شد از هر نظر حساب کنیم

خطرناک است؛ زیرا:

اولاً - این طرز عقاید یک نوع تجلی فردپرستی است و سرانجام سر از شرک بیرون

می آورد؛ چنانکه مراقبت صورت قطب و مرشد حتی در عبادات ولو به اسم اینکه او مظهر

کامل خالق است نوعی شرک است.

چقدر تفاوت است بین این عقیده و آنچه از کلمات معصومین علیهم السلام برای ما نقل

شده: «کلما شغلک عن الله فهو صنمک» یعنی: «هر چه تو را از خدا مشغول سازد بت تو

است».

انبیای الهی و ائمه هدی (علیهم السلام) هرگز چنین دستوری را به احدی ندادند. بلکه به مردم دستور می دادند که بدون در نظر گرفتن هیچ واسطه ای، متوجه ذات مقدس الهی شوند.

آری روح توحید اسلامی با اینگونه آثار شرک و بشر پرستی مبارزه می کند!^(۱)

ثالثاً - اقطاب صوفیه می توانند حداکثر سوء استفاده را از این موقعیت بکنند و احکام و قوانینی به میل خود وضع کنند (چنانکه کرده اند) و با توجه به اینکه بیشتر اقطاب و مرشدها، سواد و معلومات درستی ندارند خطرناک بودن این موقعیت محسوس تر می شود و باید گفت اعتقاد مریدان به چنین مقامات موهوم و خیالی برای بسیاری از اقطاب مصداق «تیغ دادن در کف زنگی مست» است.

ثالثاً - صوفیان برای این همه مقامات و اختیارات بی حد و حساب که برای اقطاب قائلند هیچ گونه دلیل قابل اعتمادی ندارند، گاهی به آیه شریفه (کونوا مع الصادقین)^(۲) یعنی: «با راستگویان باشید» و گاهی به آیه (وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ ۗ وَیُرِیدُونَ وَجْهَهُ)^(۳) یعنی: «با کسانی باش که صبح و شام خدا را می خوانند و او را می طلبند» و گاهی به حدیثی که از امام صادق علیه السلام نقل شده: من لم یکن له واعظ من قلبه وزاجر

۱. در یکی از جراید خبری تحت عنوان «قربانی کردن فرزند» منتشر شده بود که در یکی از روستاهای ترکیه شخصی فرزند خود را برای اطاعت از فرمان یگ شیخ نقشبندی قربانی کرد. وی که ابراهیم خلیل آلتو نام دارد، در دادگاه ضمن اعتراف به قتل فرزندش، تایید کرد که یکی از شیوخ نقشبندی که وی مریدش می باشد به او گفته بود که اگر فرزند خردسالتش را خیلی دوست داشته باشد دیگر در قلبش جایی برای دوست داشتن پروردگار باقی نمی ماند! و او باید فرزند خود را در راه خدا قربانی کند! و لذا وی برای اطاعت از فرمان شیخ، فرزند سه ساله اش را در کنار قبری که کنده بود، برد، و پس از آنکه وی را با ضربات چاقو قطعه قطعه کرد، جنازه اش را در قبری نهاد. پلیس ترکیه شیخ مذکور را نیز بازداشت کرده و قرار است به زودی محاکمه شود. (خبرنامه فرهنگی، اجتماعی - شماره ۹۲).

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۹.

۳. سوره کهف، آیه ۲۸.

عن نفسه و لم یکن له قرین مرشد یتمکن عدوه من عنقه: «کسی که واعظ قلبی و مانع درونی و رفیق راهنمایی نداشته باشد شیطان بر او مسلط می شود».

واضح است که هیچ یک از این دو آیه و روایت دلالتی بر مقصود آنها ندارد، زیرا با صادقین و راستگویان بودن، ابداً ارتباطی با مسأله سر سپردن نزد مرشد و او را نافذ الامر و واجب الاطاعه دانستن ندارد، همچنانکه معاشرت با نیکان و مردان خدا داشتن، ربطی به مسأله مرید و مراد و خرقه و خانقاه و... ندارد.

روایت هم اتفاقاً دلیل بر ضد آنها است، زیرا عبارت «من نفسه» دلیل روشنی است بر اینکه منظور داشتن یک حالت خدا ترسی باطنی است.

به عبارت دیگر: روایت مزبور دستور می دهد که هر کس باید دارای وجدان بیدار و ایمان قوی و ملکات فاضله و همچنین همنشین خوب باشد که او را از انحرافات باز دارد، همواره او را به خیر و صلاح دعوت کند، این چه ارتباطی به سر سپردن و اطاعت بی چون و چرا از مرشد و قطب دارد؟ گویا منشأ اشتباه آنها استعمال کلمه «مرشد» در روایت است، ولی گویا آنها نمی خواهند بدانند که این کلمه به همان معنی لغوی یعنی «راهنما» استعمال شده، نه به معنی اصطلاحی صوفیان.

ناگفته پیدا است خوابهایی هم که صوفیان در این باب برای خود و مرشد می بینند، کوچکترین اعتبار شرعی و عقلی ندارد.

عقیده دانشمندان اسلام در این باب

علماء اهل تسنن بعد از پیغمبر اسلام (صلی الله علیه وآله) هیچ مرجعی جز کتاب الله و سنت (قرآن و روایات پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)) در احکام و دستورات دینی نمی شناسند، البته گاهی هم به دلیل عقل و اجماع یعنی اتفاق همه بر چیزی نیز استدلال می کنند، ولی علمای شیعه حقایق دین خود را به مقتضای حدیث ثقلین که از احادیث متواتره است و وسیله هدایت را منحصر به کتاب الله و عترت می کند، از این دو منبع عظیم می گیرند.

آنها پس از پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله)، ولایت مطلقه را برای ائمه اهل بیت علیهم السلام قائلند و پس از غیبت امام دوازدهم (حجّه بن الحسن العسکری) «ارواحنا فدا» چهار نفر را به عنوان نایب خاص می شناسند و پس از آنها هیچ مرجع صلاحیت داری چه در عبادات و احکام و چه در اخلاقیات و صفات معنوی و باطنی، چه در اذکار و اوراد و چه در اعمال روزانه دنیا، جز فقها و دانشمندانی که آگاهی از مکتب آنها دارند و نایبان عام آنها محسوب می شوند و می توانند حقایق اسلام را از منابع معتبر استنباط کنند، به رسمیت نمی شناسند. آنها را مجتهد می نامند و شرط پیروی از آنها علاوه بر اجتهاد، داشتن مقام تقوا و عدالت است. بنابراین هیچ کس نمی تواند به بهانه اینکه رجوع به علما و مجتهدین در قسمت «شریعت» است اما «طریقت» مراجع دیگری دارد، کسی را به سوی خود دعوت کند، زیرا «شریعت» و «طریقت» و «حقیقت» را همه باید از معصومین (علیهم السلام) دریافت دارند.

این توهین و جسارت بزرگی است که بگوییم «شریعت» را از آنها می گیریم و «طریقت» را از افراد بی سواد یا کم سواد که جز ادعاهای تو خالی سرمایه ای ندارند، به دست می آوریم.^(۱)

۱. عجیب است درباره «قطب» و پیر طریقت، هیچ گونه علوم اکتسابی و ظاهری شرط نیست به قول خودشان همان صفای قلب و شور و عشق و پیمودن مراحل مقامات و احوال طریقت و رسیدن به مرتبه شهود و کشف و فناء او را کافی است و لذا بسیاری از مشایخ و اقطاب صوفیه

به عبارت دیگر: هر عملی که نام طریقت بر آن گذارده شود (اعم از ذکر و فکر و عبادات و...) در شرع حکمی دارد، آنچه به حال بشر مفید است، یا به عنوان واجب یا مستحب دستور داده شده و از آنچه مضر بوده، به عنوان حرام یا مکروه منع شده، در این صورت جایی برای اظهار نظر دیگری باقی نمی ماند.

اسلام با این وضع، سدّ محکمی در اطراف و دستورات آسمانی خود کشیده و پاسدارانی برای آن تعیین کرده و آن را از دستبرد دشمنان دانا و دوستان نادان محفوظ داشته است و به هیچ وجه اجازه نمی دهد کسی کورکورانه سر به دیگری بسپارد و مطابق خیالات و هوا و هوسهای او قدمی بردارد، آنچه را غیر از دستوراتی است که از کتاب و سنت رسیده، بدعت و گمراهی است و پیرو آن را بر باطل می شمارد.

بنابراین در فرهنگ اسلام جایی برای «قطب» و «مرشد» و «پیر» نیست، اگر راستی مجتهد و اهل استنباط هستند، در سلک فقها خواهند بود و اگر نیستند - همان گونه که غالباً چنین است - پیروی از آنها گناه و خطا و انحراف است.

تفسیر به رأی و قانون شکنی!

از عوام بوده و با دفتر و کتاب سرو کاری نداشته اند در بین صوفیه کسانی از مشایخ بودند که حتی سواد نداشتند و این را هم عیب نمی شمردند. ابو علی سیاه از مشایخ قدیم، امی بود. (تذکره الاولیاء، جلد ۱، صفحه ۵).

شمس تبریزی چنانکه از کتب تراجم احوال عرفا بر می آید از اهل علم نبوده (نفحات الانس جامی) و در روش و گفتار بسیار تلخ و خشن بوده با وجود اینها، جلال الدین او را مظهر تام و کامل «خدا» می شمرد، و به مقام پرستش به او ارادت می ورزید. و دیوان مولانا جلال الدین رومی معروف به «کلیات شمس تبریزی» که مرکب از چندین هزار بیت است پر از مدح و ستایش شمس تبریزی است که استاد نمونه ای از آن را نقل کرده است. همچنین شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی که از اجله اصحاب جلال الدین رومی بوده و از طرف او مقام شیخی و پیشوایی داشته، مردی امی و عامی بود.

یکی از بدعتهای خطرناک صوفیان پیمودن راه تأویل و تفسیر به رأی و بازی با الفاظ است.^(۱) آنها مقید به حد و حدود و الفاظ و معانی آنها نیستند، بسیار می شود کلمات را با کوچکترین مناسبت بر یک سلسله معانی که میل دارند تطبیق می کنند بی اینکه ابداً مراعات لغت و موازین سخن سنجی و ادبی را بنمایند. لابد فراموش نکرده اید که در حالات بعضی از اقطاب و سران صوفیه نقل کردیم که او می گوید: منظور از غضب کردن موسی (علیه السلام) بر برادرش هارون و گفتن «مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا إِلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي»^(۲) این بوده که «چرا نگذاشتی آنها گوساله بپرستند و چرا مانع شدی»؟!

بدیهی است این گفتار خلاف صریح آیه شریفه است، چقدر باید با الفاظ بازی کرد تا چنین معنی را از آن آیه شریفه درآورد. نظایر این تأویلات عجیب و غریب در کتب صوفیان فراوان

۱. «صوفیه» به منظور تطبیق عقاید و آداب و مبانی خود بر مبانی اسلامی، هر گونه تأویل و توجیه را در قرآن و حدیث و نصوص شرع برای خود جایز شمرده اند، و هر جا ظواهر و نصوص شریعت را با عقاید مقبول خویش معارض یا مباین دیده اند، دست به تأویل آن نصوص زده اند تا تضاد آن دو را از بین ببرند، و گویند از چهار صد و هفت آیه قرآن در تأیید مبانی و اصول خود بهره گرفته اند، (رقم آیات از نیکلسون می باشد، کتاب ملا صدرا، کرین، ۲۶۰)

اسم این تطبیق ها و تأویل ها و توجیها را «تفسیر باطنی» نامیده و معانی مستخرجه را رموز و اشارات بطون و دقایق و مغز و لب قرآن و حدیث، نام نهاده اند و گفته اند:

ما ز قرآن مغز را برداشتیم *** پوست را پشت خران بگذاشتیم!

این شیوه در بین سایر اقوام و امم نیز وجود دارد که غالباً به منزله ای برای اثبات عقاید و آرای تازه و بی سابقه و یا چون (سپری) برای اجتناب از ظواهر سخنانی که گمان می رود با مقتضای عقل با ذوق موافق نیست به کار رفته است. چنانکه اصحاب «فیلون» یهودی در تفسیر تورات و فرقه های زندیك (زندیق) مجوس در تفسیر اوستا همین شیوه را داشته اند. (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۲۱)

«در میان مسلمانان نیز از خیلی قدیم بعضی فرق بدان گراییده اند از جمله «جهمیه» (برای فرار از تجسیم) معتزله (برای اجتناب از قول به جبر و رویت و چیزهای دیگر) باطنیه و اخوان الصفا (برای تألیف بین عقل و شرع) به تأویل آیات و احادیث پرداخته اند». (ارزش میراث صوفیه، صفحه ۱۲۱) «به هر حال صوفیه در بسیاری موارد به تأویل تمسک جسته اند و آن را یگانه راه حل شناخته اند» (غزالی، فیصل التفرقه، صفحه ۶۵) و برای این منظور باب وسیعی برای تأویل آیات و نصوص باز کرده و آنها را بر طبق عقاید و خواسته های مسلکی خود تأویل و توجیه نموده اند. از قدمای صوفیه می توان شیخ ابونصر سراج را به عنوان نمونه در نظر گرفت، که وی کتاب «اللمع فی التصوف» را برای توجیه مسائل مربوط به صوفی گری و تطبیق آن با اسلام نگاشته است، او در این کتاب عقاید و آداب و مسائلمربوط تصوف را به ترتیب عنوان نموده و با منطق و شرع تا آنجا که توانسته است آنها را توجیه و در هر مورد با استشهادهای از چند آیه و چند حدیث موضوع را با موازین شرعی تطبیق نموده، و به همه آنها رنگ اسلامی زده است! و خود در مقدمه کتاب بدین موضوع تصریح کرده است که منظور وی از تألیف آن همان تطبیق و طرفداری از تصوف بوده است. (اللمع فی التصوف، صفحه ۵)

است، صوفیان در این کار تنها نیستند، سایر منحرفان نیز در تفسیر به رأی با آنها همصدا هستند.

روشن است این جریان، هرج و مرج غریبی در تمام پیامها و تعلیمات و دستورات و معارف و حقایق دینی ایجاد می کند و ارزش همه آنها را از بین می برد، زیرا با این ترتیب سدها شکسته می شود و غالب مطالب را ممکن است تأویل کرد و هر آیه و روایت را بر هر معنی که میل داشته باشیم تطبیق دهیم.

قرآن صریحاً می گوید: «بلسان عربی مبین» به زبان عربی روشن و همه کس فهم نازل شده، یعنی همان طور که مردم مقاصد خود را به یکدیگر القا می کنند قرآن حقایق را شرح می دهد، منتهی قرآن طوری است که هر چه در آن بیشتر تعمق شود مطالب تازه تری به دست می آید، بدون اینکه لازم باشد انحرافی از موازین و قواعد لفظی پیدا کرد.

از طرفی قرآن پیروی از متشابهات را قدغن ساخته است و این خود دلیل روشنی بر ابطال طرز تفکر صوفیان است.

ما می دانیم که از روز نخست الفاظ و کلمات برای این به وجود آمد که مردم مقاصد خود را طبق قرار دادهایی که در معانی و الفاظ دارند (یعنی هر لفظی را نشانه معنای معینی قرار داده اند) به یکدیگر حالی کنند، الفاظ قرآن و اخبار در عین این که عمیق و پر معنی است، باز خارج از حدود موازین لفظی نیست و امام بطون قرآن مخصوص پیامبر(صلی الله علیه وآله) و امامان معصوم(علیهم السلام) است.

هر گاه باب تأویل و تفسیرهای دلخواه باز شود ممکن است کسی بگوید: منظور از بریدن دست دزد که در آیه شریفه (وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا)^(۱) وارد شده، این است که دزد را آن قدر نصیحت کنیم و کمک لازم مالی نماییم که در آینده دستش از دزدی کردن قطع و کوتاه شود! منظور از صد ضرب تازیانه که درباره زن و مرد بدکار در آیه شریفه (الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ)^(۲) آن است که آنها صد مرتبه ملامت و سرزنش کنیم و تازیانه روحی به آنها بزنیم و منظور از عذاب دوزخ، چشیدن آب گوارای آن است! و شیطان که برای آدم سجده نکرد به خاطر کمال توحیدش بود و اتفاقاً بعضی از صوفیان شیطان را رئیس الموحدین می نامند. البته با این وضع ارزش همه تعلیمات اسلامی و تمام قوانین و دستورات از بین خواهد رفت و حدود شکسته خواهد شد.

اینجاست که باید گفت یکی از عیوب بزرگ مسلک تصوف، همان تفسیر به رأی و «قانون شکنی» است...^(۳)

خداوند متعال همه ما را به لطفش حفظ کند و در تمام عمر آنی به حال خود وامگذارد و ما را در طریق هدایت ثابت بدارد.

«پایان»

۱. سوره مائده، آیه ۳۸.

۲. سوره نور، آیه ۲.

۳. از قدمای صوفیه، چون شاه شجاع کرمانی، ابوبکی واسطی، شبلی، جنید بغدادی و برخی دیگر تأویلاتی درباره آیات قرآن نقل شده است. چنانکه ابوسعید نیز مکرر در «اسرار التوحید» دست به تأویل آیات زده است (اسرار التوحید، صفحه ۲۴، ۲۰۱، ۲۳۶) همچنین در تفسیر سهل بن عبدالله تستری از معانی باطنی قرآن سخن رفته است و همین مشرب در تفاسیر دیگر صوفیه چون «حقایق التفسیر» سلمی و «لطایف الاشارات قشیری» و «عرایس البیان» بقلی نیز تجلی یافته است و نیز اقوال صدرالدین قونوی را در تأویل سوره فاتحه و تأویلات «عبدالرزاق» را می توان در اینجا یاد کرد.

تفصیل این بحثها را می توانید در کتاب «عرفان اسلامی و عرفان التقاطی» تألیف اینجانب مطالعه نمایید.